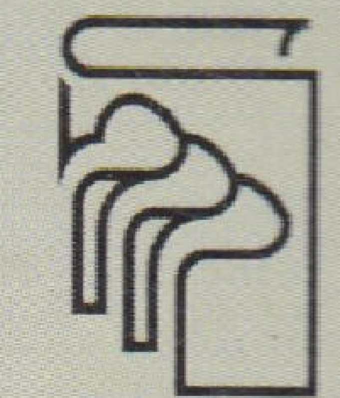


نه مقاله در

جامعه شناسی تاریخی ایران

نفت و توسعه اقتصادی

دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان

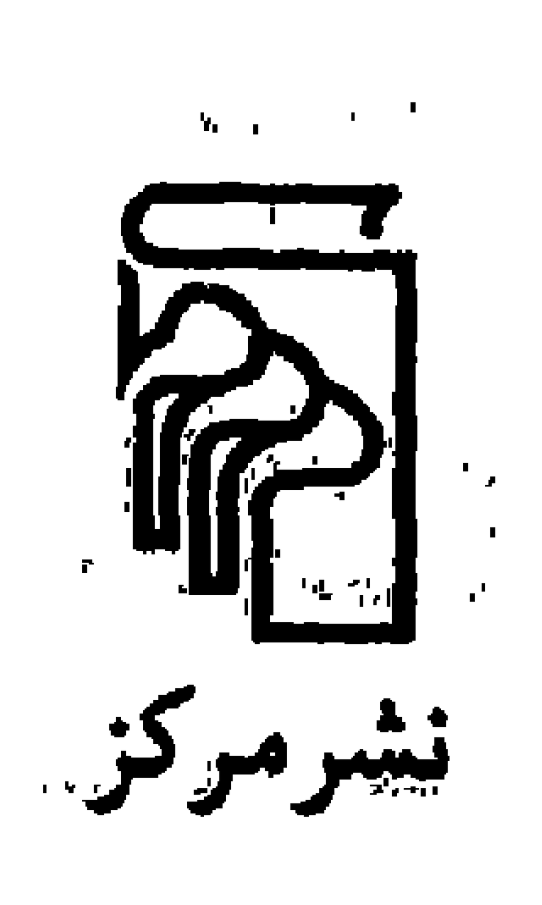
ترجمهٔ علیرضا طیب

نُه مقاله

در

جامعه‌شناسی تاریخی ایران

نفت و توسعهٔ اقتصادی



نشر مرکز

۳۳۰ کاتوزیان، محمدعلی، ۱۳۲۱-
/۹۵۵ نه مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران؛ نفت و توسعه اقتصادی /
ن ۱۲۵ک محمدعلی همایون کاتوزیان؛ ترجمهٔ علیرضا طیب. ــ تهران: نشرمرکز،
۱۳۷۷.
۲۹۴ ص. ــ (نشرمرکز؛ شماره نشر ۳۵۱)
ص.ع. به انگلیسی: M. H. Katouzian
Nine essays on Iran's historical sociology
کتابنامه.
۱. ایران ــ اوضاع اقتصادی ــ مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۲. ایران ــ سیاست اقتصادی ــ مقاله‌ها و خطابه‌ها. الف. طیب، علیرضا، مترجم. ب. عنوان.

نُه مقاله

در

جامعه‌شناسی تاریخی ایران

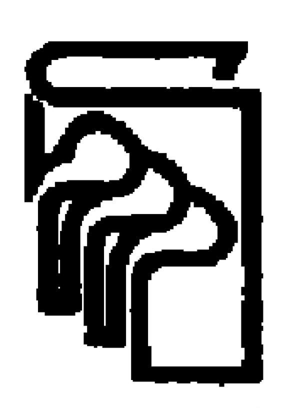
نفت و توسعهٔ اقتصادی

دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان

ترجمهٔ علیرضا طیّب



نشر مرکز



نه مقاله
در
جامعه‌شناسی تاریخی ایران
نفت و توسعهٔ اقتصادی
دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان
ترجمهٔ علیرضا طیّب
طرح جلد از ابراهیم حقیقی
چاپ اول ۱۳۷۷، شماره نشر ۳۵۱
چاپ نوبهار، ۳۰۳۰ نسخه

نشرمرکز، تهران، صندوق پستی ۵۵۴۱-۱۴۱۵۵
شابک: ۸-۲۷۸-۳۰۵-۹۶۴ ISBN: 964-305-278-8

فهرست

پیشگفتار

آنچه در این کتاب ملاحظه می‌فرمائید مجموعهٔ نُه مقاله از رشته مقالاتی است که در دوره‌ای نزدیک به سی سال از قلم اینجانب انتشار یافته است. برخی از مقالات دیگر اینجانب نیز پیش از این ــ در سه کتاب گوناگون ــ توسط نشرمرکز انتشار یافته است. مقالات دیگری نیز هست که شاید در آینده ترجمه و منتشر گردند.

خیلی از مقالات حاضر در طول سالهای اخیر برای نخستین‌بار در مجلّهٔ *اطلاعات سیاسی ــ اقتصادی* انتشار یافته‌اند. و بویژه لازم است که از همّت و نظر لطف آقای مهدی بشارت، سردبیر محترم مجلّه، که ترتیب ترجمه و انتشار مقالات مزبور را دادند صمیمانه سپاسگزاری کنم. زحمت ترجمهٔ همهٔ این مقالات را آقای علیرضا طیّب کشیده‌اند که چیرگی‌شان بر هر دو زبان از آنچه خواهید خواند روشن و آشکار است. با این وصف، بنده به پیشنهاد ایشان ترجمهٔ مقالات را پیش از چاپ خواندم و در موارد کم‌شماری آنچه به گمانم درک خواننده را از مطلب آسان‌تر می‌کرد پیشنهاد کردم. ترجمهٔ متونی از این دست کار آسانی نیست. بنابراین باید از همّت و دقّت آقای طیّب بسزا قدردانی کرد.

ابتکار گردآوری این مجموعهٔ مقالات از نشرمرکز بود که در این سالها به چاپ و نشر خیلی از کارهای اینجانب همّت گماشته است. در اینجا بویژه از محبّت و زحمت آقایان علیرضا رمضانی و فریدون فاطمی، مدیرعامل و دبیر تحریریّهٔ محترم نشرمرکز، سپاسگزاری می‌کنم.

ه. ک.

آکسفورد، ژانویه ۱۹۹۸

جامعه‌شناسی تاریخی ایران

حکومت خودکامه: نظریه‌ای تطبیقی دربارهٔ دولت، سیاست و جامعهٔ ایران*

چکیده

بررسی‌های معاصر دربارهٔ تاریخ و جامعهٔ ایران اغلب بر نظریاتی پایه گرفته که برای مطالعهٔ جامعهٔ اروپا پرداخته شده است و همین سبب بروز کج‌فهمی‌های مهمی گردیده است که رفع آنها در گرو بازشناسی تفاوت‌های اساسی موجود در توسعهٔ این دو نوع جامعه در چارچوب دانش اجتماعی واحدی است. دارایی کشاورزی [در ایران] در تملک دولت بود و دولت، بخشی از آن را به عنوان یک امتیاز و نه یک حق به افراد یا گروه‌ها واگذار می‌کرد. هر چند قشربندی اجتماعی وجود داشت ولی طبقات اجتماعی از هرگونه حقی مستقل از دولت بی‌بهره بودند. از همین‌رو نشانی از اشرافیت اریستوکرات دیده نمی‌شد و در گذر ایام، ترکیب‌بندی طبقات اجتماعی به سرعت دگرگونی می‌پذیرفت. بنابراین مستقل از ارادهٔ دولتی که بر فرق جامعه سوار بود هیچ قانونی وجود نداشت، هر چند مجموعه قواعدی دیده می‌شد

---

* منبع: *British Journal of Middle Eastern Studies*, 1997, vol. 24, no. 1

که دستخوش تحولات سریع و غیرمنتظره می‌گردید. مشروعیت دولت بر قانون یا رضایت طبقات اجتماعیِ با نفوذ پایه نمی‌گرفت و صِرف موفقیت یک شورش برای مشروعیت یافتن آن کافی بود. دلیل بروز بحران‌های مکرّر جانشینی در تاریخ ایران نیز همین است. تا دوران معاصر، هدف قیام‌ها و انقلاب‌ها مخالفت با یک فرمانروای خودکامهٔ «بیدادگر» و نشاندن یک حاکم خودکامهٔ «دادگر» به جای وی بوده است. نتیجه این بود که تا زمان استقرار یک حکومت خودکامهٔ جدید، هرج و مرج عمومی برکشور چیره می‌شد. دو انقلاب ایران در سدهٔ بیستم با همهٔ تفاوتهای زیادی که دارند چیزی جز قیام عظیم و گستردهٔ جامعه بر ضد دولت و برای استقرار حکومت مطیع قانون نبوده است. اما به رغم برخی پیروزی‌های گذرا، تجربهٔ درازمدت جامعه نیرومندتر از اندیشه‌ها و برنامه‌های سیاسی تازه‌یاب از کار درآمده است.

طرح مسئله

نوشتهٔ حاضر رویکردی را برای بررسی جامعهٔ ایران مطرح می‌سازد که به تبیین‌های واقع‌بینانه‌تری در مورد گذشته و حال آن راه می‌برد و شیوه‌های مناسب‌تری برای آینده‌بینی آن پیشنهاد می‌کند.

بررسی‌های معاصر دربارهٔ دولت، سیاست و جامعهٔ ایران اغلب به صورت آشکار یا تلویحی بر نظریاتی پایه گرفته که برای مطالعهٔ جوامع اروپایی تدوین شده است. همین مسئله به تضادهای مهمی نظیر این کشیده است که چرا رونق فزاینده و توسعهٔ اقتصادی به ظاهر سریع مطابق الگوی سرمایه‌داری در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به قیام عظیم و عمومی جامعه برای به زیر آوردن دولت انجامید.

دلیل سادهٔ بروز این گونه تضادها آن است که ویژگی‌های اساسی جامعهٔ ایران و تاریخ آن که زادهٔ همین ویژگی‌هاست از بسیاری جهات اساساً متفاوت از جوامع اروپایی است. این گونه تفاوت‌های اساسی را می‌توان در اهمیت و پیامدهای اجتماعی مالکیت، قشربندی و پویایی اجتماعی، سرشت قدرت دولت، و مسئلهٔ قانون، مشروعیت، جانشینی، شورش و مانند آن مشاهده کرد. برای نمونه، توضیح و پیش‌بینی رفتار طبقات اجتماعی در گرو شناختِ اهمیت و کارویژه‌های واقعی آنها در جامعه است که اگر اساساً متفاوت با مدل‌های به دست آمده از بررسی دیگر جوامع باشد کاربست آن مدل‌ها به نتایجی گمراه کننده خواهد انجامید و حتی می‌تواند برای هرگونه برنامه‌ای که به منظور راه بردن جامعه به سمت اهداف قابل پیش‌بینی تدوین می‌گردد پیامدهای آنچنانی داشته باشد.

در بخش «اندیشه‌های اساسی» از مقالهٔ حاضر نظریه‌ای تطبیقی دربارهٔ دولت، جامعه و سیاست در ایران ارائه می‌شود که حاصل کاربست الگوها و فنون عمومی علوم اجتماعی در مورد واقعیت‌های تاریخی و تجربی جامعهٔ ایران است. این نظریه از آن‌رو «تطبیقی» است که تجربهٔ ایران را با تجربهٔ اروپا مقابله و مقایسه می‌کند و تفاوت‌های مهم میان آن دو را ـ که اغلب پوشیده و ناپیدا می‌ماند ـ آشکار می‌سازد. بنابراین، نظریهٔ مطرح شده صرفاً یک تمهید انتزاعی و ماشینی نیست بلکه برای نشان دادن لزوم ارائهٔ تفسیر جدیدی از تاریخ و جامعهٔ ایران دربرگیرندهٔ شواهدی عینی از هر دو جامعهٔ ایرانی و اروپایی است.

پژوهش حاضر با تذکری کوتاه در مورد پیش‌بینی آن دسته از مسائل روش‌شناختی که ممکن است از گشایش این بحث پیش آید

آغاز می‌گردد. در این بخش توضیح خواهیم داد که چرا و چگونه ـ بر اساس دلایل معقول روش‌شناختی ـ در این مورد نیاز به نظریهٔ جدیدی داریم: نظریه‌ای که جزو پیکرهٔ موجود علوم اجتماعی باشد و هر دو نوع جامعه را تبیین کند.

مقاله را با کاربست مستقیم نظریهٔ حاصل شده، در مورد روندهای اجتماعی و سیاسی عمدهٔ تاریخ سدهٔ بیستم ایران به پایان خواهیم برد و کارایی آن را در تبیین رویدادها، اندیشه‌ها و چهره‌هایی که اغلب موجب سردرگمی تحلیل‌های حاصل از کاربست نظریه‌ها و رویکردهای سنتی در مورد این مسئله می‌شوند نشان خواهیم داد.

تذکری در مورد روش

نفس ادعای لزوم ارائهٔ نظریه‌ای مشخص دربارهٔ جامعه و دگرگونی اجتماعی در ایران ممکن است پرسش‌هایی را در همان سطوح مفهومی و روش‌شناختی بحث پیش بکشد. در این تذکر مختصر نشان خواهیم داد که چنین ادعا و چنان ضرورتی کاملاً با آموزه‌های روش‌شناختی مقبول در هر دو دسته علوم اجتماعی و طبیعی سازگاری دارد و در واقع مقتضای آن آموزه‌هاست.

در تاریخ اندیشهٔ سیاسی و تحلیل اجتماعی اروپا نظریه‌های بسیاری دربارهٔ دولت، سیاست و جامعه مطرح شده است. موفق‌ترین و پرنفوذترین نظریه‌هایی که در عصر جدید در اروپا پدید آمد شامل انواع نظریه‌های قرارداد اجتماعی، دیگر نظریه‌های لیبرال، نظریه‌های هگل و مارکس، و نظریه‌های توتالیتری سدهٔ بیستم می‌باشد. اما باید تأکید کرد که گرچه بسیاری از نظریه‌های ناظر بر اروپا بر سر مقدمات اساسی، پیامدها، و پیش‌بینی‌ها (گاه به شکلی تقریباً غیرقابل رفع) با

هم اختلاف دارند ولی همهٔ آنها پیشینهٔ تاریخ و تجربهٔ اروپا را در خود باز می‌تابانند: آنها آیینه‌دارِ نظام‌های حکومتی، ساختارها و مناسبات اجتماعی، نهادهای خصوصی و عمومی، و... اروپا و دگرگونی آنها در گذر ایام و در نتیجهٔ تحولات اجتماعی ـ اقتصادی، تکنولوژیک و ایدئولوژیک هستند. نظریه‌پردازان اروپا همچون افلاطون، ارسطو، آکویناس، ماکیاولی، ویکو[1]، هردر[2]، هگل، مارکس، جان استوارت میل، اسپنسر، لنین، هایک، روزنبرگ و دیگران نظر به پیشینهٔ فرهنگ سیاسی و تمدن اروپا داشته‌اند و از همین‌رو گرچه شاید با رویکردهای یکدیگر به عنوان رویکردهایی «ماده‌گرایانه»، «پندارگرایانه»، «ذره‌گرایانه»، «نهادینه»، «جامعه‌شناختی» ـ یا حتی «لیبرال»، «نژادپرستانه» و «توتالیتری» ـ سر مخالفت داشته باشند ولی هیچ‌یک از آنها مدعی نیست که چارچوب اجتماعی مورد استناد این نظریه‌پردازان قرابتی با تجربهٔ اروپا از دوران کلاسیک تا عصر نو ندارد.

مارکس دولت را نمایندهٔ منافع طبقات مالک می‌شناسد و معتقد است پس از آنکه دولت سوسیالیستی، بر از میان برداشتن مالکیت خصوصی در جامعه نظارت کرد، پدیدهٔ دولت «فرو می‌میرد»؛ در مقابل، هایک این فرایند را «ره بردن به بردگی» می‌نامد. ولی حتی از بیشتر اصطلاحاتی که این دو به کار می‌برند هویداست که هر دو بنای کار خود را بر پیشینهٔ عمومی جامعهٔ اروپا و تحولات آن گذاشته‌اند. به دیگر سخن، اختلاف و مناقشه، کمتر بر سر واقعیت‌ها و بیشتر دربارهٔ نظریه‌هایی است که برای تشریح گذشته و پیش‌بینی آینده به این واقعیت‌ها معنای تحلیلی می‌بخشد.

---

1. Vico 2. Herder

شاید شگفت‌آور نباشد که در قرن نوزدهم و بویژه قرن بیستم (جز در مواردی معدود) نظریه‌های اروپایی دربارهٔ دولت و جامعه را معمولاً در مورد تجربهٔ تاریخی جوامعی غیراروپایی همچون ایران به کار برده‌اند چرا که تحلیل‌گران اروپایی واقعیات ایران را با واقعیت‌های تاریخ اروپا شبیه و منطبق پنداشته‌اند و تحلیل‌گران ایرانی هم، چون نظریه‌ای از آنِ خود نداشته‌اند، برداشت‌های خود را از نظریه‌های اروپایی تقریباً بدون نقّادی، در مورد واقعیت‌های تاریخ و جامعهٔ ایران به کار بسته‌اند. از دید این هر دو دسته، زمینداران، رؤسای ایلات، و مقامات دولتی نوعی اریستوکراسی به شمار می‌آیند، بازرگانان همان بورژواها، دهقانان همان سرف‌ها، و... هستند و دولت چیزی جز نمایندهٔ طبقات حاکم نیست.

این موضوع یک وجه روش‌شناختی اساسی دارد که دامنهٔ آن فراخ‌تر از بحث حاضر است و به اشتباه گرفتن **عمومیت داشتن**[1] با **جهان‌روا بودن**[2] در هر دو دسته علوم طبیعی و اجتماعی بازمی‌گردد. وجه مشخصهٔ نظریه‌های علمی، **انتزاعی و عمومی** بودن آنهاست که به همین دلیل هم نمی‌توان آنها را جهان روا دانست. از این گذشته، هر چه نظریه‌ای انتزاعی‌تر و عمومی‌تر باشد دامنهٔ کاربست آن محدودتر خواهد بود. انتزاع به نظریه امکان می‌بخشد تا شرایط صدق ادعایی خود را مشخص سازد و بدین ترتیب موقعیت‌ها و شرایط زیادتری را که در آنها صدق نمی‌کند مستثنی نماید. با وجود این، نظریهٔ حاصل از انتزاع، عمومیت دارد به این معنی که در تمامی موقعیت‌هایی که بر شرایط مشخص شده در نظریه انطباق دارد رویدادها یا پدیده‌های

1. generalization
2. universalism

مورد بحث را تبیین می‌کند. اگر نظریه از آن موقعیت‌ها سرفراز بیرون آید ممکن است نظریه‌ای درست باشد ولی در غیر این صورت قطعاً نادرست خواهد بود.

تفصیل این مطلب را در جای دیگری آورده‌ام[۱] اما در اینجا ذکر مثالی از یک نظریهٔ بنیادی فیزیک کفایت می‌کند. قانون ماند[1] گالیله تصریح دارد که به شرط وجود نیروی گرانش مشخص، اجسام در حالت سقوط آزاد در خلأ، شتابی برابر با ۹/۸۱ متر بر ثانیه خواهند گرفت. به دیگر سخن، در بیرون از خلأ میزان شتاب متفاوت خواهد بود البته نه چنان متفاوت که این قانون را به کلی بی‌اعتبار سازد. اما قیود مهمی که این نظریه مطرح می‌سازد این است که در جایی از جهان که نیروی گرانشی وجود نداشته باشد هیچ چیز سقوط نخواهد کرد و در نقاطی (مانند کرهٔ ماه) که نیروی گرانش آنها بسیار متفاوت از زمین است قانون ماند بی‌اعتبار خواهد بود. بنابراین، قانون ماند در جایی از اعتبار عام برخوردار است که نیروی گرانش وجود داشته باشد و میزان آن نیز مانند گرانش زمین باشد؛ ولی این قانون، جهان‌روا نیست.

این حقیقت در مورد نظریه‌های دولت و جامعه به همان اندازهٔ نظریه‌های فیزیکی و شاید حتی بیش از آنها صدق می‌کند؛ چراکه در حوزهٔ نخست متغیرهای به مراتب بیشتری دخیل است و آهنگ دگرگونی آنها نیز سریعتر است. جهانِ نظریه‌های اجتماعی و تاریخی همان جامعهٔ بشری است: از همین‌رو نظریه‌هایی که در مورد بخش‌هایی از جامعهٔ بشری اعتبارکلی دارد ممکن است در مورد بقیه

---

1. Law of Inertia

بی‌اعتبار باشد. برای نمونه، نظریه‌هایی را که انقلاب‌های اروپایی را اساساً نتیجهٔ برخورد میان طبقات اجتماعی می‌دانند نمی‌توان به شکل رضایت‌بخشی در مورد ایران به کار بست چرا که دولت‌های ایرانی به معنای مستفاد از تجربهٔ اروپا نمایندهٔ طبقات اجتماعی نبوده‌اند (ر.ک. بخش «اندیشه‌های اساسی» از همین مقاله).

دلایل جهان‌روا نبودن قانون ماند ــ یعنی اینکه چرا قانون مزبور را نمی‌توان در همه جا معتبر دانست ــ در دل این قانون آمده است. به همین ترتیب، هر نظریهٔ موفق دربارهٔ جامعه‌ای مشخص یا گروه مشخصی از جوامع باید طبیعتاً حاوی دلیل عدم اعتبار احتمالی آن در مورد دیگر جوامع باشد. منطق تحلیلی و روش‌های علمی را (که زادهٔ ذهن انسان است) می‌توان در همهٔ موارد به کار بست ولی معنا، اهمیت، و کارکردهای مقوله‌های اجتماعی ــ که موضوع کاربست آن منطق و این روشهاست ــ می‌تواند متفاوت باشد و از همین‌رو ممکن است به نظریه‌های گوناگونی راه برد. به همین دلیل برای مطالعهٔ جوامع مختلف نیازی به داشتن انواع جداگانه‌ای از علوم اجتماعی نیست بلکه تنها باید در چارچوب یک دانش اجتماعی یکپارچه، نظریه‌های مختلفی مناسب حال جوامع بسیار متفاوت داشته باشیم.

هدف از این یادآوری کوتاه دربارهٔ وجوه روش‌شناختی بحث، جلوگیری از برخی بدفهمی‌های اساسی بود که شاید برای عده‌ای در ارتباط با نظریهٔ مطرح در این مقاله دربارهٔ دولت و جامعهٔ ایران پیش آید. مسلماً هیچ نظریه‌ای (در هیچ علمی) توصیف عین واقعیات نیست. اگر قانون ماند صرفاً توصیف اندازهٔ شتاب اجسام در حال سقوط بود باید برای بی‌نهایت محل، شتاب‌های بی‌شماری را مشخص می‌کرد. به همین ترتیب، نظریه‌ای که در زیر خواهد آمد

توصیف محضِ تاریخ طولانی ایران نیست، درست همان‌گونه که نظریه‌های فئودالیسم اروپایی ـ با تمام تنوع مکانی و زمانی خود ـ توصیف محض موضوع مورد بررسی خود نیستند.

نکتهٔ آخر اینکه ممکن است برخی از ملاحظات و استدلال‌های اساسی ارائه شده در مقالهٔ حاضر کمابیش در مورد دیگر جوامع اعم از سومر، مصر و آشورِ دوران باستان، یا هندِ دورهٔ گورکانیان و ترکیهٔ عثمانی نیز صدق کند. ولی ما به هیچ‌رو قصد ارائهٔ نظریه‌ای عمومی در مورد تاریخ همهٔ این گونه جوامع نداریم چرا که در طول زمان و مکان، تفاوت‌های مهمی میان این جوامع وجود داشته است، و نیز برای تدوین نظریهٔ عمومیِ شایسته‌ای در مورد همهٔ آنها به حجم گسترده‌ای از اطلاعات نیاز است که از عهدهٔ یک نظریه‌پرداز خارج است. اگر تحلیل‌گرانِ با صلاحیت در مورد هر یک از این جوامع نظریهٔ شایسته‌ای تدوین کنند ممکن است بتوان با دستمایه قرار دادن آن نظریات، نظریه‌ای عمومی پرداخت که ضمناً حاوی دلایل تفاوت‌های موجود میان آن نظریه‌های جزیی‌تر هم باشد.

اندیشه‌های اساسی

نگارنده برخی از اندیشه‌های زیر را در دیگر آثار خود که به همین موضوع می‌پردازد به تفصیل شرح داده است. از همین‌رو برای پرهیز از درازگویی و تکرار بی‌مورد، در این بخش تنها به اختصار به آنها خواهم پرداخت و خواننده را برای شرح مفصل‌تر آنها به منابع مربوطه ارجاع می‌دهم. دیگر اندیشه‌ها ـ مانند اندیشهٔ قانون، مشروعیت، تمرکز، و غیره ـ را که پیش از این به حد کافی توضیح نداده‌ام یا توضیحات قبلیم برای برخی از خوانندگان به حد کافی قانع‌کننده نبوده است در اینجا بیشتر خواهم شکافت.

اندیشهٔ نخست

در طول تاریخ، ایران دارای دولت و جامعه‌ای خودکامه، و فاقد دولت، طبقات اجتماعی، قانون، سیاست و... مشابه نمونه‌هایی بوده است که نظریه‌پردازان اروپایی در تاریخ اروپا مشاهده کرده و به تبیین و تحلیل آن پرداخته‌اند.

اندیشهٔ دوم

این نظام حکومت خودکامه بر انحصار حقوق مالکیت در دست دولت، و قدرت دیوانی و نظامی متراکم ـ هر چند نه لزوماً متمرکز ـ حاصل از آن پایه می‌گرفت. نشانی از **حقوق** مالکیت ارضی وجود نداشت؛ تنها **امتیازاتی** مطرح بود که دولت به افراد (و گاه به طوایف و عشایر) می‌بخشید و هر زمان می‌خواست از آنها پس می‌گرفت.

اندیشهٔ سوم

دولت، مالکیت بخش‌های بزرگی از زمین‌های کشاورزی را در دست داشت؛ البته میزان آن در گذر ایام تغییر می‌کرد. بخش اعظم بقیهٔ زمین‌ها را نیز به افرادی واگذار می‌کرد که معمولاً جزو خاندان سلطنتی، کارمندان دولت، و دیگر بزرگان بودند. برای عنوان مالکیت افراد هیچ‌گونه امنیت قراردادی وجود نداشت و نشانی از حقوق خود به خودی ارث به چشم نمی‌خورد. انواع مختلف نظام‌های «واگذاری زمین» و «مقاطعه‌کاری مالیاتی درکشاورزی» که بسته به زمان و مکان تفاوت می‌کرد رواج داشت. (جالب آنکه طبقهٔ مقاطعه‌کاران مالیات در هندوستان در دورهٔ گورکانیان که بر اساس قانون انگلیسی فیصلهٔ اراضی سال ۱۸۰۸ به اربابان مستقل تبدیل شدند به **زمینداران** معروف بودند).

اندیشهٔ چهارم

مالکیت انحصاری دولت رسماً ناظر بر زمین بود که تا همین اواخر مهم‌ترین شکل دارایی به شمار می‌رفت. ولی قدرت خودکامهٔ حاصل از این مالکیت انحصاری اراضی، مالکیت سرمایهٔ تجاری را نیز چه در زمان حیات مالک و چه پس از مرگ وی ناامن و شکننده می‌ساخت. مالکیت سرمایه بیش از مالکیت زمین به عنوان دسترنج صاحب آن به نظر می‌آمد هر چند در این زمینه هم برخورداری از روابط حسنه با دولت و کارمندان آن بسیار کارساز بود. همچنین، تبدیل این سرمایه به پول، خرج کردن، پنهان ساختن یا حتی دفینه ساختن آن بسیار آسان‌تر بود. از دیگر سو، طبقات بازرگان عموماً فاصلهٔ بیشتری با دولت داشتند و دارایی آنان در معرض خطر دست‌درازی مقامات دولتی، حکام ولایات، و بزرگان بود.

اندیشهٔ پنجم

در نتیجه، همواره طبقاتی اجتماعی برحسب تفاوت‌های موجود از نظر جایگاه رسمی، شغل، نوع دارایی، ثروت و درآمد وجود داشتند: اعضای خاندان سلطنت، کارمندان دولت، بزرگان دین، بازرگانان، دلالان، پیشه‌وران، کارگران شهری، دهقانان و غیره. ولی سرشت مناسبات آنان با دولت (و با یکدیگر) اساساً با جامعهٔ اروپا تفاوت داشت: در اروپا طبقات اجتماعی ماهوی واصل بود، حال آنکه در ایران دولت چنین وضعی داشت و طبقات اجتماعی صوری و فاقد اصالت ماهوی بودند (ر.ک. ادامهٔ مقاله)

اندیشهٔ ششم

در چنین شرایطی، تکوین اریستوکراسی و طبقهٔ حاکمی که مبتنی بر انحصار مالکیت زمین در دست طبقهٔ فئودال ــ آنهم به عنوان یک حق

مستقل و فردی باشد ــ و قوانینی همچون ارثیهٔ غیرقابل انتقال و ارث‌بری انحصاری پسر ارشد، حافظ و مقوّم و تداوم‌بخش آن در طول زمان باشد ممکن نبود و در عمل نیز چنین طبقه‌ای تکوین نیافت. در ایران نیز مانند اروپا کشاورز موظف بود مازاد محصول خود را به نمایندهٔ استثمار تسلیم کند: در اروپای فئودالی به ارباب اریستوکرات و نیز ــ در دوره‌های بعد ــ به اعیان روستایی؛ در ایران به مقامات دولتی، ارباب، اقطاعداران و مانند آن. اما تفاوت مهم در این میان آن بود که اربابان زمیندار فاقد حق مالکیت مستقل بودند، نمی‌توانستند مطمئن باشند که در طول حیاتشان از ثمرات امتیازی که در اختیار دارند بهره‌مند خواهند شد، و نمی‌توانستند آن امتیاز را به نسل‌های بعدی از فرزندان خود منتقل سازند. از همین‌رو آنان نمی‌توانستند به طبقه‌ای اریستوکرات یا حاکمه بَدَل شوند و حقوق سیاسی مستقلی از دولت داشته باشند.

اندیشهٔ هفتم

ایران همواره یک کشور تجارت‌پیشه بوده است. واژه‌های فارسی «بازار» و «بازرگان» قدمتی برابر با سنت تجارت داخلی و بین‌المللی در این کشور دارد. در متون کلاسیک فارسی، شواهد فراوانی وجود دارد که نشان می‌دهد مدتها پیش از ظهور تسهیلات بانکی و اعتباری در اروپای عصر جدید، شبکهٔ گسترده‌ای از این گونه تسهیلات در سطح کشور ایران وجود داشته است. تنها ناصرخسرو بر وجود دویست صراف در اصفهان گواهی می‌دهد که خود او در جریان دیدار از این شهر در سدهٔ یازدهم میلادی شاهد فعالیتشان بوده است[۲].

اما برخلاف اروپا، در ایران انباشت درازمدت سرمایهٔ تجاری (که می‌توانست به انباشت سرمایهٔ فیزیکیِ کشاورزی و صنعتی راه بَرَد)

صورت نگرفت. انباشت سرمایهٔ تجاری نیازمند چشم‌پوشی از مصرفِ حال ـ یعنی پس‌انداز ـ است و پس‌انداز طولانی نیازمند وجود حداقلی از امنیت در یک فاصلهٔ زمانی معقول است. دارایی مالک در طول حیات و پس از مرگ او نباید در معرض خطر دست‌درازی خودسرانه باشد و پس‌اندازکننده باید انتظار حداقلی از آرامش و ثبات را در آینده داشته باشد.

بورژوازی اروپا در شهرهای آزاد و در پرتو حمایت «پادشاهی‌های نو» ـ یعنی همان دولت مطلق‌گرا ـ از دست‌اندازی‌های فئودال‌ها در امان بود؛ اما طبقات پولدار ایران نمی‌توانستند روی دریافت چنین حمایت و امنیتی از جانب هیچ یک از گروه‌های اجتماعی نیرومند حساب کنند[۳].

اندیشهٔ هشتم

در اروپا، دولت کمابیش وابسته به منافع طبقات اجتماعی و کمابیش نمایندهٔ این منافع بود. هر چه یک طبقهٔ اجتماعی جایگاه بالاتری داشت دولت بدان وابسته‌تر بود و منافع آن را بیشتر نمایندگی می‌کرد.

برعکس، در ایران عموماً طبقات اجتماعی به دولت وابسته بودند و هر چه جایگاه اجتماعی یک طبقه بالاتر بود وابستگی آن به دولت نیز شدت بیشتری داشت. به دیگر سخن، همان گونه که بالاتر یادآور شدیم، در ایران دولت ماهوی واصل بود و طبقات اجتماعی صوری و فاقد اصالت ماهوی، حال آنکه در اروپا عکس این وضع برقرار بود.

اندیشهٔ نهم

همین مسئله تفاوت‌های بزرگی را که از لحاظ پویایی اجتماعی میان این دو جامعه وجود داشته است توضیح می‌دهد. نبود طبقات اجتماعیِ ماهوی که با سرشتِ گذرای مالکیت خصوصی و انحصار

کاملِ قدرت در دست دولت همراه بود ـ در اصل ـ معنایی جز این نداشت که هر فرد یا خانوادهٔ فرودستی می‌توانست حتی در طول حیاتش به والاترین جایگاه اجتماعی و عظیم‌ترین ثروتها دست یابد و عالی‌مقام‌ترین افراد در جامعه و دولت، اعم از صدراعظم، وزیران، حکام ولایات، فرماندهان ارتش، دانشمندان و فرهیختگان، و حتی فرمانروا و کل خاندان سلطنت نیز ممکن بود در طول یک نسل همه چیز از جمله جان خویش را از دست بدهند.

در یک کلام، هم مقتدرترین و هم فرودست‌ترین افراد بدرستی می‌دانستند که در اصل همه چیز امکان‌پذیر است. درست همان‌گونه که ممکن بود جان و مال صدراعظم را به میل فرمانروا از او بگیرند فرودست‌ترین افراد نیز ممکن بود به دلخواه شاه به صدراعظمی برسد.

اندیشهٔ دهم

قانون به معنای قواعد اساسی محدودکنندهٔ اِعمال قدرت دولت که آن را بطورکلی قابل پیش‌بینی نماید وجود نداشت. در جایی که **حقی** وجود ندارد نمی‌توان از **قانون** سخن گفت. به عبارت دیگر، در جایی که «قانون» چیزی جز تصمیمات خودسرانهٔ قانونگذار نیست هر چند مجموعه‌ای از قواعد و مقررات عمومی وجود داشته باشد (که البته ممکن است هر لحظه و بدون پیروی از هرگونه آیین جاافتاده دگرگون شود) مفهوم قانون، پوچ و بی‌ثمر می‌گردد. در واقع، معنای لفظی «استبداد» یا حکومت خودکامه نیز همین است.

از آنجا که گفتهٔ بالا می‌تواند منشأ بدفهمی و حتی ناباوری گردد باید آن را بیشتر بشکافیم. در اروپا، قانونْ نیروی الزام‌آوری بود که مناسبات میان دولت و جامعه و نیز روابط درون خود جامعه را سامان

یعنی نظم و نسق می‌داد. قانون را می‌شد یا از راه تلاش‌های سازمان‌یافتهٔ اصلاحگرانه از مجرای آیین‌های قانونی موجود، یا دست آخر از راه شورش و انقلاب تغییر داد. بطور کلی قانون غیرقابل نقض، و تغییر آن معمولاً دشوار بود. این گفته بویژه در مورد قوانین بنیادی که حقوق و تکالیف افراد، گروه‌های اجتماعی و دولت را تعریف می‌کرد ـ و بعدها به قانون اساسی معروف شد ـ صدق می‌کرد. این گونه قوانین (نوشته یا نانوشته)، پیمان‌ها یا سنت‌های جاافتاده، در ایران وجود نداشت، و همین بود که اِعمال خودسرانهٔ قدرت را ممکن ـ و در واقع عادی ـ می‌ساخت.

در مورد مسائل قضایی قطعاً پیش از اسلام مجموعه قواعدی وجود داشته و در دوران اسلامی هم قانون شریعت مجموعهٔ قوانین گسترده و پیچیده‌ای در زمینهٔ حقوق مدنی و کیفری عرضه کرد. اما تفسیر اسلوب‌مندی از این قواعد و قوانین وجود نداشت و ممکن بود کاربست آن در زمان و مکان واحد به شکل قابل‌ملاحظه‌ای متفاوت باشد. با این حال، عاملی که بیش از همه این قوانین را محدود می‌ساخت این بود که کاربست آنها تنها تا جایی که با خواست دولت تعارض پیدا نمی‌کرد امکان‌پذیر بود. به همین دلیل هم بود که دولت می‌توانست افراد، خانواده‌ها و حتی کل یک شهر را به چنان کیفری برساند که در قانون شریعت مجاز شناخته نشده بود. گاه نیز محکومان می‌توانستند با اتکا به همین ویژگی و با خنداندنِ بموقعِ شاه یا حاکم محلی از حکم اعدام فرار کنند.

در جامعهٔ فئودالی اروپا قوانینی (نوشته یا نانوشته) وجود داشت که ظاهراً هرگز تغییر نمی‌یافت، تا حد زیادی مانع پویایی اجتماعی و جغرافیایی بود، امتیازات انحصاری و طبقاتی را دوام می‌بخشید، و

پیدایش فنون و اندیشه‌های نو را محدود می‌ساخت. اندیشه‌ورزان لیبرالِ دوران نو، هم از حجم این قوانین و رسوم خرده می‌گرفتند و هم از مقاومت آنها در برابر تغییر. آنان هوادار مفهوم «سلبی» آزادی ـ یعنی آزادی ازمحدودیت‌های قانونی‌سنتی ـ بودند که‌درسدهٔ نوزدهم پیروز شد و در دوران ما نیز بار دیگر اولویت آن مطرح شده است.

رهبران جنبش مشروطه در ایران وقتی در مبارزات خود از «قانون» در برابر «استبداد» سخن می‌گفتند همین برداشت اروپاییان از قانون را در ذهن داشتند. آنان فاقد نظریه بودند ولی این واقعیت بارز و این وجه ممیزهٔ اساسیِ میان دو جامعه را به روشنی می‌دیدند. نام روزنامهٔ مخالفان که در لندن توسط ملکم خان منتشر می‌شد **قانون** بود. عنوان کتاب مستشارالدوله، **یک کلمه**، که تقریباً در همان زمان‌ها در ایران منتشر شد و سبب زندانی و شکنجه شدن نویسنده و غارت شدن خاندانش گردید اشاره به قانون داشت[۴]. این واژه فارسی ـ عربی که ریشه‌ای یونانی دارد ـ و معمولاً در فلسفه و علم به کار می‌رفت ـ از مدتها قبل وجود داشت. آنچه جایش خالی بود «اصول» قانون بود که زندگی و کار را در جامعه تا حد قابل ملاحظه‌ای ایمن و قابل پیش‌بینی سازد.

مقایسهٔ بالا تنها در مورد جامعهٔ اروپای فئودالی صدق نمی‌کند بلکه دربارهٔ دیگر مراحل جامعهٔ اروپایی نیز صادق است. جامعهٔ اروپایی خواه متعلق به دوران باستان، سده‌های میانی یا دوران نو، همواره بر نوعی قانون نوشته یا نانوشته، یا رسوم عمیقاً ریشه‌دار میان دولت و جامعه پایه گرفته است. این قانون و رسوم از لحاظ دامنه و مرزهای قدرت دولت، گسترهٔ پایگاه اجتماعی و میزان مشروعیت

سیاسی آن، و اجرای عدالت و تأثیر آن برگروه‌ها و طبقات اجتماعی، در دولتشهرهای یونان بسیار متفاوت با دموکراسی‌های نوبود. این‌حقوق هم‌میان خود طبقات اجتماعی و هم میان این طبقات و دولت ـ در طول زمانِ و مکان ـ متفاوت بود؛ اما همواره وجود داشت و از همین‌رو همواره نوعی قانون مطرح بود. این همان «یک کلمه»ای بود که در جامعهٔ ایران نمی‌شد سراغش را گرفت.

اندیشهٔ یازدهم

در نبود قانون، «سیاست» نیز وجود نداشت. سیاست تنها به این معنای مبتذل وجود داشت که حتی بدوی‌ترین و ابتدایی‌ترین جمع‌های انسانی (مانند قبیله و خانواده) هم متضمن فعالیت اعضای خود برای پیشبرد منافعشان است. در اینجا سیاست به معنی مبادلهٔ اجتماعی است. جز به این معنا، «سیاست» بدون قانون موجودیت نمی‌یابد زیرا تنها در درون یک چارچوب حقوقیِ تعیین‌کنندهٔ حقوق و تکالیف است که اندیشه و اقدام مستقل امکان‌پذیر می‌گردد.

تا ابتدای قرن حاضر واژهٔ سیاست دو معنای به هم مرتبط داشت: نخست، هنر حکمرانیِ موفقیت‌آمیز که در عنوان کتاب **سیاستنامهٔ** خواجه نظام‌الملک (با عنوان فرعی **سیرالملوک** که عنوان ترجمهٔ عربی **شاهنامه** از متن اصلی پهلوی نیز بوده) نمود یافته است؛ و دوم، به کیفر رساندنِ (معمولاً اعدام کردنِ) اشراف و مقامات دولتیِ ـ «سیاستمدار»! ـ که از موقعیت خود سقوط کرده‌اند. چون «سیاست» (به معنای واقعی خود) وجود نداشت واژهٔ مناسبی نیز برای آن در دست نبود. افزایش تماس با اروپاییان در سدهٔ نوزدهم میلادی، شاه، کارمندان دولت و روشنفکران را واداشت تا برای اشاره به امور سیاسی اروپا از واژه‌های **پلتیک** و **پلتیکی** استفاده کنند (که هر

دو، صورت تحریف‌شدهٔ واژهٔ فرانسوی Politique بود)[۵]. حتی در مورد سیاستمداران اروپایی واژهٔ **پلتیکچی** را اختراع کردند.

این واژه‌ها بعدها در جریان انقلاب مشروطه و پس از آن‌که به نظر رسید سرانجام، «سیاست» وارد ایران نیز شده است به سیاست، سیاسی، و سیاستمدار ترجمه شد.

اندیشهٔ دوازدهم

پیامد همهٔ شرایط پیش گفته، برای تحولات اجتماعی ـ اقتصادی درازمدت ایران را می‌توان در عبارت «نبود استمرار» خلاصه کرد.

ممکن بود دولت‌های ایران نیرومند یا ضعیف باشند. ممکن بود حاکمان، زیرک یا کودن، ولخرج، قناعت‌پیشه، یا خسیس، دادگر یا بیدادگر، قادر به تأمین آرامش، امنیت و رونق، یا نالایق و بی‌عرضه باشند. بنابراین، اعمال قدرت خودسرانه بدین معنا نبود که در طول تاریخ نتیجهٔ وجودی دولت و حکمرانان یکسان بوده است. برعکس، درست به همان دلیل که قدرت، سرشتی خودسرانه داشت بسیار وابسته به شخصیت فرمانروا (و سازمان دولت وی) بود و شاید همین مهم‌ترین عامل تبیین‌کنندهٔ فراز و نشیب‌های بزرگ و پرشتابی بود که در زندگی جامعه و اقبال کشور بروز می‌کرد. جریان رویدادها در امپراتوری هخامنشی پس از داریوش یکم (و شاید خشایارشاه)، در امپراتوری ساسانی پس از شاپور یکم و خسرو انوشیروان، در دوران غزنویان پس از سلطان محمود (و شاید سلطان مسعود)، و در زمان سلجوقیان پس از ملکشاه (و شاید سلطان سنجر)... در حکومت صفویان پس از شاه اسماعیل یکم و شاه عباس یکم (و شاید شاه عباس دوم)، در دوران افشاریان پس از نادر، در حکومت خاندان زند پس از کریمخان، در دوران قاجار پس از آغامحمدخان (و شاید

فتحعلی شاه) و ناصرالدین شاه؛ اینها تنها نمونه‌هایی چند از گسست‌های مکرّر، سریع و اساسی در تاریخ ایران است.

پایداری حکومت خودکامه موجب شد تا دگرگونی‌هایی بزرگتر و فراوان‌تر از آنچه در تاریخ اروپا دیده می‌شود در ایران رخ دهد. و نبود قانون، پویایی چشمگیر اجتماعی، و غیره ــ و نتیجتاً نبود نهادهای اجتماعی سازمان‌یافته و پیوسته ــ مهم‌ترین عواملی بود که در ورای این جریان وجود داشت. از دیگر سو، همین عوامل تا حد زیادی مانع توسعهٔ اجتماعی، اقتصادی، علمی و تکنولوژیکِ مستمر و انباشتی شد.

اندیشهٔ سیزدهم

مشکلات درهم تنیده‌ای وجود داشت که بر مشروعیت و جانشینی تأثیر می‌گذاشت. دولت که مستقل از طبقات اجتماعی بود ــ و در فوق تمام جامعه جای داشت ــ بی‌بهره از مشروعیتی مشابه مشروعیت دولتهای اروپایی بود. نبود چنین مشروعیتی مسئلهٔ جانشینی را بی‌پاسخ می‌گذاشت.

مسئلهٔ نبود مشروعیت، نیازمند توضیح بیشتری است. مانند آنچه بالاتر در مورد قانون و سیاست گفتیم، همواره هر حکومتی حتی فرمانفرمایی یک رئیس قبیله هم با نوعی مشروعیت همراه است. «مشروعیتِ» حکمرانِ خودکامه بستگی به توانایی نسبی او برای حفظ آرامش، سرکوب یاغیان، و ایفای دیگر وظایف اجتماعی و اقتصادیش دارد. اما به تمام دلایلی که بالاتر یادآور شدیم این مشروعیت ریشه در قانون، سنت، و حقوق اجتماعی ـ سیاسی نداشت. به دیگر سخن ــ در اصل ــ یاغیگری به همان اندازهٔ حکومت خودکامه «مشروع» بود و آزمون نهایی «مشروعیت» در

توانایی به چنگ آوردن و حفظ قدرت نمود می‌یافت. یاغیان به ندرت به دلیل داشتن حق قانونی یا سنتی به حکومت می‌رسیدند بلکه حکومتشان به این دلیل بود که موفق می‌شدند قدرت را به دست گیرند. به دشواری می‌توان در تاریخ اروپا نمونه‌هایی مشابه سبکتکین، نادر، کریمخان یا آغامحمدخان پیدا کرد، چه رسد به همتایان محمود و اشرف غلجایی (افغان) که پس از سقوط صفویان در اصفهان تاج به سر گذاشتند.

از این رو، سخن ما در مورد «مشروعیت» شاه عباس یکم که حکومتی نیرومند و فیروزمند داشت و «عدم مشروعیت» سلطان حسین که حاکمی نالایق و بی‌عرضه بود نیست، بلکه منظورمان مشروعیتی است که لویی چهاردهم ـ ملقب به «خورشید شاه» و مقتدرترین پادشاه مطلقهٔ فرانسه که بنابر روایتی یکبار گفته بود «دولت یعنی من» ـ از آن بهره‌مند بود ولی حتی شاه عباس یکم نیز از آن بهره‌ای نداشت[۶].

بهره‌مندی از «فرّه ایزدی» در دوران‌های افسانه‌ای، حماسی و تاریخی ایران باستان، جایگاه حکام ایرانی را مشروعیت می‌بخشید. بررسی دقیق این موضوع در **شاهنامهٔ** فردوسی نشان داده است که این فرّه به **شخص** حاکم می‌رسید و لازم نبود وی نخستین فرد یک سلسله باشد[۷]. برای نمونه، پس از کیکاووس، به جای فرزندش فریبرز، نوه‌اش کیخسرو پسر سیاوش به تخت نشست زیرا این باور وجود داشت که وی حامل فرّه ایزدی است. به همین دلیل ادعای توس ـ فرماندهٔ کل سپاه و نوهٔ شاه سابق ـ مورد عنایت قرار نگرفت[۸]. در برخی موارد (مانند فریدون، کیخسرو، و اردشیر بابکان) وجود این فرّه از روی کارهای بزرگ و فوق طبیعی برملا می‌شد که دارندگان آن

انجام می‌دادند[۹]. ولی در بیشتر موارد جز بر پایهٔ موفقیت حاکم در کسب قدرت، روشن نبود که وی چگونه فرّه ایزدی را به دست می‌آورد. آن که زمام حکومت را در دست داشت باید فرهمند می‌بود چراکه زمام قدرت را در دست داشت و این یعنی مصادره به مطلوب. شایان ذکر است که نه تنها حکام ایرانی بلکه فرمانروایان توران زمین ــ مانند افراسیاب ــ هم فرهمند به شمار می‌رفتند[۱۰].

واژهٔ «فرّه» برای تأیید مشروعیت الهی حکمرانان دوران اسلامی نیز به‌کار می‌رفت (برای نمونه فردوسی آن را در مورد سلطان محمود غزنوی به‌کار می‌برد)[۱۱] ولی بعدها محتوا و دلالت‌های آن بیشتر در قالب عناوینی همچون «سایهٔ خداوند» و «قطب عالم امکان» بیان می‌گردید. آیه‌ای از قران کریم که به اهل ایمان دستور می‌دهد «از خدا، پیامبر، و صاحبان امر از میان خودتان پیروی کنید» و اغلب برای مشروعیت بخشیدن به حکومت زمینی اقامه می‌شود، بیانی پرابهام دارد و از همین‌رو در معرض تفسیرهای مختلف ضد و نقیض قرار گرفته است[۱۲]. اما نصّ این آیهٔ کریمه روشن نمی‌سازد که جز به اتکاء به این واقعیت که حکمران قدرت را در دست دارد چگونه می‌توان مشروعیتی را که خداوند به او ارزانی داشته است تشخیص داد. بنابراین، از نقطه‌نظر موضوعی که در دست بررسی داریم نتایجی که از این آیه به دست می‌آید شبیه نتایج حاصل از مفهوم «فرّه ایزدی» است.

روشن است که هر چند شاید فرّه ایزدی قابل تحصیل بوده است ولی شاه، جانشین خدا روی زمین بود و به همین دلیل، ارادهٔ او مرزهای بشری را در هم می‌شکست؛ بدین معنی که فرمان او مشیت خداوندی بود و مشروعیت او از فرّه ایزدیش مایه می‌گرفت. از همین

رو هیچ‌گونه پیمان زمینی او را ملتزم نمی‌ساخت. مشروعیت او حتی نتیجهٔ قانون ارث‌بری انحصاری پسر ارشد یا قاعدهٔ جاافتادهٔ دیگری برای جانشینی نبود. همان‌گونه که پیشتر گفتیم، او نه تنها در رأس جامعه بلکه در فوق جامعه جای داشت.

جانشینی، تقریباً همواره مشکل‌زا بود. هیچگاه روشن نبود که پس از مرگ فرمانروا چه کسی باید به جای او بر تخت نشیند. شاه می‌توانست نامزد خاص خود را که معمولاً یکی از پسرانش ـ ولی نه لزوماً پسر ارشد او ـ بود داشته باشد اما این نامزدی، جانشینی او را تضمین نمی‌کرد چرا که هیچ‌گونه **ضمانت قانونی** پشتیبان آن نبود. برای نمونه، محمود غزنوی پسر کوچکتر خود، محمد را نامزد جانشینی خود ساخت و پیش از مرگ برای تضمین جانشینی او از هیچ کاری فروگذار نکرد. اندکی پس از به تخت نشستن محمد، برادر بزرگترش مسعود ـ حاکم اصفهان ـ پرچم شورش برافراشت و در جنگ او را شکست داد و به همین واسطه جانشین مشروع محمود غزنوی شناخته شد[۱۳].

این مشکل تا قرن نوزدهم ادامه داشت. فتحعلیشاه پس از مرگ پسرش عباس میرزا ولیعهد، پسر او محمدمیرزا را به عنوان جانشین خود برگزید. اما تنی چند از عموهای محمدمیرزا هنگام به تخت نشستن او بر ضد وی یاغی شدند[۱۴]. بعدها خود محمدشاه پسر جوانتر خویش عباس میرزا (مُلک‌آرا) را بر پسر ارشدش ناصرالدین ترجیح می‌داد. وقتی ناصرالدین شاه موفق شد جای پدر را بگیرد اگر پادرمیانی برخی از سفیران خارجی نبود عباس میرزای نه ساله کشته یا کور می‌شد. با همهٔ اینها بر اساس فرمان رسمی شاه، کاخ او غارت شد و خودش نیز خیلی از عمرش را به صورت یک پناهنده در

بین‌النهرین و روسیه گذراند. جواز سفر تبعیدوار او به بین‌النهرین، در نتیجهٔ پادرمیانی مصرّانهٔ وزاری مختار روسیه ـ و بویژه ـ انگلیس در تهران صادر شد وگرنه، برادرش شاه به صرف این گمان که مبادا وی از سوی برخی دسیسه‌چینانِ ناشناخته، نامزد بدیل سلطنت به شمار آید دست به خون این نوجوان سیزده ساله آلوده بود.

مکاتبات میان این دو سفیر خارجی و صدراعظم بسیار خیره‌کننده و خواندنی است. در مرحله‌ای وقتی وزیرمختار انگلیس نوشت که نباید «انصاف» را در پای گمان محض (دایر بر وجود دسیسه‌ای بر محور این پسر کم سن و سال) قربانی کنند، صدراعظم با یادآوری این نکته که در این کشور باید بر پایهٔ گمان محض دست به عمل زد زیرا در غیر این صورت ممکن است بازی را باخت، منطق بیدادگری خودسرانه را برملا ساخت. علت دقیقاً این بود که «مشروعیت» همواره از آنِ برنده بوده است. صدراعظم می‌نویسد که نامهٔ وزیرمختار انگلیس را به اطلاع شاه رسانده است. شاه گفته بود در حسن‌نظر ایشان شک ندارد ولی اضافه کرده بود:

> «می‌بایست آن جناب ملاحظهٔ بعضی از قواعد و رسومات دولت ایران راکرده باشند و بدانند که در ایران آن قسمت‌هایی که آن جناب منظور دارند از پیش نخواهد رفت و از شرّ مفسده‌جویان ایمن نمی‌توان شد. هرگاه اولیای دولت ایران بخواهند از روی انصاف و عدالت در نظم مملکت و آسایش عموم خلق و رعیت بکوشند لامحاله باید به محض خیال و تصور و گمان دربارهٔ هر کس که باشد همان آن در صدد دفع و رفع آن برآیند و به هیچ‌وجه خودداری و تأمل ننمایند.»[۱۵]

در هر حال، مشکل جانشینی فرمانروا نهایتاً در نتیجهٔ ضمانت‌های انگلیس بر به تخت نشستن وارث منصوب پایان یافت.

در این شرایط جای شگفتی نبود که در درون خاندان سلطنتی تا این حد فرزندکشی، برادرکشی، و پدرکشی رواج داشت. تمهید دلخواه صفویان کور کردن یا زندانی کردن دائم شاهزادگان در اندرونی بود. از دل اندرونی بود که شاه صفی به ادعای تصاحب تخت پدر بزرگش عباس یکم سربرآورد. تصوّر حجم ناامنی که وزیران، رؤسای طوایف و بزرگان در دل آن زندگی و فعالیت داشتند ـ و گاه در درون آن جان می‌باختند ـ چندان دشوار نیست. شرح داستان آشنای طومار طولانی اشخاص نیرومندی که ـ از دوران باستان تا روزگار نو ـ (تنها یا همراه خانواده یا طایفه‌شان) به دستور حاکمان ایران بر باد نابودی رفتند مثنوی هفتاد من کاغذی می‌شود که خواندنش دلتنگی به بار می‌آورد. اما از لحاظ نظریه‌ای که در پی طرحش هستیم مهم‌ترین نکته این است که شاهزاده یا وزیر، فرماندهٔ سپاه یا هر کس دیگر فرقی نمی‌کرد در هر حال هیچ‌گونه رویّه، دادرسی، دفاع یا قانونی هنگام سقوط آنان عملی نمی‌شد: تنها چیزی که برای از بین رفتن آنان لازم بود، برانگیخته شدن ناخشنودی، بدگمانی، و خشم شاه بود.

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که شورش دربرابر دولت نیز در صورت موفقیت، به همان اندازهٔ دولتی که سرکار بود مشروعیت داشت. در *شاهنامهٔ* وقتی حاکم «بیدادگری» در آستانهٔ سقوط است توضیح این است که وی فرّه ایزدی را از دست داده است حال آنکه فرمانروایان «بیدادگر» دیگری هم هستند که اصلاً سرنگون نمی‌شوند. به دیگر سخن، سرنگونی فرمانروا نشانهٔ از دست دادن فرّه ایزدی، و پیروزی جانشین او یا شورشگر، نشانهٔ به‌دست‌آوردن این فرّه شناخته می‌شود.

مفهوم آرمانی «فرمانروای دادگر» (و «مَلِک عادل» در دوران اسلامی) به صورت آزمون مشروعیت حاکم درآمد. بدون استناد به نوعی چارچوب قانونی نمی‌توان تصور روشنی از دادگری داشت. در چنین حالتی تنها می‌توان در ارتباط با انتظارات اجتماعی موجود، قائل به وجود عدالت شد. شواهد نشان می‌دهد فرمانروایی که کشور خود را به خوبی اداره می‌کرده، آرامش و امنیت را در درون و نیز بیرون قلمرو خود حفظ می‌کرده، والیان و مأموران توانایی را به کار می‌گرفته (و در صورت بیدادگری ایشان ـ یعنی دست زدن به اقداماتی که خود فرمانروا مجاز نمی‌شناخت ـ آنان را کیفر می‌داده) و بدین ترتیب آرامش و رونق را رواج می‌داده، همان حاکم عادلی بوده که بر مفهوم آرمانی پیش گفته منطبق بوده است[۱۶]. فرمانروای بیدادگر، درست برخلاف این عمل می‌کرده و بنابراین شورش در برابر او مشروع شناخته می‌شده است. ولی بسیاری از فرمانروایان بیدادگر هرگز از اریکهٔ قدرت سرنگون نشدند و بنابراین ـ از لحاظ نظری ـ هنوز فرّه ایزدی را داشتند و همچنان سایهٔ خداوند بر زمین به شمار می‌آمدند.

در این مرحله باید اشاره‌ای کوتاه به دورهٔ «پادشاهی‌های نوِ» مطلق‌گرا[1] (یا دسپوتیک = خدایگانی) اروپا داشته باشیم که برای حدود چهار سده در کل قاره بساط حکومت گسترده بودند. البته عمر این پادشاهی‌ها در بخش‌های غربی اروپا ـ بویژه انگلیس، فرانسه، پروس و نیز امپراتوری (رمی مقدس) اتریش که سرشتی بسیار نامتمرکز داشت ـ بسیار کوتاهتر بود.

---

1. absolutist

قدرت فرمانروای مطلقهٔ اروپایی از قانون مایه می‌گرفت. فرمانروای مطلق‌گرای قدرتمند، به اتکای «امتیازات سلطنتی» خود، اختیارات گستردهای برای وضع قانون داشت. ولی این امتیازات سلطنتی حد و مرز مشخصی داشت و شاه (یا ملکه) از قیود قانونی و قراردادی کاملاً آزاد نبود. اصلاحات مذهبی هنری هشتم (در سدهٔ شانزده میلادی) قطع‌نظر از اینکه وی چه انگیزه‌های شخصی برای اصلاح کلیسا داشت از صمیم دل به تصویب پارلمان انگلیس رسید[۱۷]. در مورد مقررات دینی دختر وی الیزابت یکم نیز که احتمالاً نیرومندترین حاکم مطلقه تاریخ انگلستان بود همین روش عملی شد[۱۸]. حکومت مطلق‌گرای انگلیس در هنگام بازگشت چارلز دوم به سلطنت (پس از جنگ‌های داخلی و انقلاب انگلیس در سالهای ۶۰-۱۶۴۱) به شدت تحت کنترل قرار گرفت و با «انقلاب شکوهمند» سال ۱۶۸۸ که به سرنگونی جیمز دوم و جانشینی ویلیام و مری انجامید به پایان کامل خود رسید[۱۹].

در فرانسه، که نخستین‌بار سلطنت مطلقه را تقریباً با فرمانروایی فرانسوای یکم (همروزگار هنری) تجربه کرد حدود یک صد سال طول کشید تا هانری چهارم آرامش، تساهل دینی، و حکومت مطلقه را در آستانهٔ سدهٔ هفدهم از نو برقرار سازد. این یکصد سال دورانی طولانی از جنگ‌های مذهبی و داخلی بود که طی آن خاندان‌های گیز[1] و بوربون[2] هر یک مدعی تخت سلطنت والوآ[3] بودند[۲۰]. اندکی بعد با قتل هانری چهارم به دست یکی از کهنه‌پرستان کاتولیک و نشستن پسر بسیار جوان (و نالایق) او بر تخت سلطنت، آشوب دامنه‌ای بیش

---

1. Guise　2. Bourbon　3. Valois

از پیش یافت تا آنکه سرانجام کاردینال ریشیلیو که فردی توانا، نیرومند و مصمم بود دولت فرانسه را بنا کرد و بیرحمانه حکومت مطلقه را تحمیل نمود[۲۱]. اما مرگ ریشیلیو و به دنبال آن لویی سیزدهم، به نیابت سلطنت ملکه «آن» و کاردینال مازارن انجامید. پادشاهی نیابتی این دو به شدت در معرض تهدید شورش‌ها (یا به قول معروف فروندها[1])ی «نیروهای هرج‌ومرج‌طلب فئودال» بود که رهبری آنها را اعیان بزرگ اریستوکرات و «پارلمان» (= مقامات قضایی) پاریس در دست داشتند[۲۲]. تنها هنگامی که لویی چهاردهم پس از مرگ مازارن حکومت مستقیم خود را برقرار ساخت توانست حکومت دیرپا و مطلق‌گرای خاندان بوربون را از نو برقرار سازد، اما بساط حکومت این خاندان که در سراشیب افولِ قدرتِ خود افتاده بود با انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه برچیده شد[۲۳].

پادشاهی‌های مطلق‌گرا نه تنها فاقد پایگاه اجتماعی نبودند بلکه با دامنه بخشیدن به آن بر لایه‌های پایینی اعیان و طبقهٔ بورژوازی نیز تکیه داشتند و به همین دلیل هم بود که به حامیان «مردم» در برابر قدرت بزرگان اریستوکرات مشهور شدند. هر چند اریستوکراسی و بسیاری از حقوق و امتیازات آن همچنان پابرجا ماند ولی بخشی از قدرت خود را از دست داد و گذشته از آن، ورود به صفوف آن برای افراد متعلق به مراتب پایین‌تر اجتماع آسان‌تر گردید. مالکیت خصوصی زمین چون گذشته قوی ماند و مالکیت خصوصی سرمایه به مراتب قویتر از گذشته شد. قوانین کلیسا مراعات می‌شد و کلیسا (اگر نه همه، ولی) بخش اعظم قدرت و امتیازات خود را حفظ کرد.

---

1. Frondes

رویّه‌های قضایی ــ که شامل محاکم ویژهٔ سلطنتی[1] نیز بود ــ محترم شمرده می‌شد و هرگونه اقدام دولت که قانونی بودنش قابل تردید بود استثنایی به شمار می‌رفت و این خود مؤید و مقّوم قاعدهٔ حاکم بود. چنین اقداماتی گاه مانند جنگ‌های داخلی و انقلاب انگلیس به شورش توده‌ها می‌کشید[۲۴]. بنابراین در دولت‌های مطلق‌گرای اروپا نشانی از «استبداد» یا حکومت خودکامه دیده نمی‌شد؛ هر چند فرمانروای مطلق‌گرای روسیه به مراتب بیش از حکام دیگر بخش‌های اروپا اعمال قدرت می‌کرد.

«حق الهی شاهان» نظریه‌ای بود که در سدهٔ شانزدهم و ــ بویژه ــ سدهٔ هفدهم میلادی به عنوان مبنای مشروعیت شاهان مطلق‌گرا بسط یافت. از این نظریه روایت‌هایی متعدد ــ و گاه متعارض ــ وجود داشت ولی عموم آنها منشأ استدلال خود را به پادشاهی خدادادهٔ حکام انجیلی مانند داوود پیامبر بازمی‌گرداندند (از این نظر فیلمر[2] یک استثناء مهم است). اما گاه این اعتقاد مطرح می‌شود که مدل واقعی این نظریه‌ها، الگوی پادشاهی ایران باستان بوده است که نظریه‌پردازان اروپا از طریق منابع کلاسیک اروپایی با آن آشنا بودند[۲۵]. اما نه نظریهٔ حق الهی همان نظریهٔ ایرانی فرّه ایزدی است و نه ــ خصوصاً ــ روش پادشاهی مطلق‌گرا با حکومت خودکامه یکسان است. نزدیکترین بیان به نظریهٔ فرّه ایزدی، این سخن جیمز یکم پادشاه انگلستان است که شاهان را جانشینان خدا بر زمین می‌خواند[۲۶]. وی در اختلافی که با قضات دادگاه سلطنتی داشت نوشت روا داشتن شک در مورد آنچه مربوط

1. prerogative courts 2. Filmer

به «راز و رمز الهی» قدرت شاه است، خلاف قانون به شمار می‌رود[۲۷].

اما همین واقعیت که وی ناچار بود برای اثبات امتیازات ویژه‌اش در برابر قضات استدلال کند، و حتی در مخالفت با آنان به «قانون» متمسک شود هرگونه تردید در مورد مطرح نبودن حق حکمرانی خودکامه [در اروپا] را از میان می‌برد. از این گذشته، خود جیمز به عنوان مبنای مشروعیت خویش بر قاعدهٔ ارث‌بری انحصاری پسر ارشد تأکید می‌کرد و پسرش چارلز یکم نیز در سال ۱۶۴۹ در برابر انقلابیانی که وی را متهم ساخته بودند تنها بر پایهٔ قانون کشور استدلال می‌کرد. از آنجا که محاکمه و اعدام چارلز غیرقانونی بود خیلی زود به «پادشاه شهید» معروف شد[۲۸].

اندیشهٔ چهاردهم

فرمانروایان و دولت‌های خودکامه گاه در نتیجهٔ کودتاهای درباری، شورش توده‌ها، یا یورش بیگانگان سرنگون شده‌اند. پیش از این به کودتاهای درباری اشاره کردیم و گفتیم ترس از آن معمولاً موجب مرگ یا کور شدن خیل عظیمی از جانشینان بالقوهٔ شاهان شده بود. یورش بیگانگان یکی از علل مشترک سقوط دولت‌ها در تمامی جوامع بوده است. ولی در ایران در مواردی که مردم، حاکم را بیدادگر یا صرفاً محکوم به فنا می‌دانستند چندان مقاومتی در برابر بیگانگان از خود نشان نمی‌دادند و گاه حتی از آنان استقبال و حمایت می‌کردند. برای نمونه، بیهقی در تاریخ خود می‌گوید چون والی خراسان (خراسانِ بزرگ) که از سوی غزنویان تعیین شده بود «هم ثروتمندان و هم تهیدستان» را بطور منظم غارت می‌کرد و برای آنکه به علت رفتار بیدادگرانه‌اش با مردم این ایالت ازکار برکنار نشود یک پنجم اموال به

یغما برده را به دربار غزنویان می‌فرستاد مردم خراسان، سلجوقیان ماوراءالنهر را به یاری خواندند و اینان نیز با یورش به آن ایالت و با حمایت مردم، آن را مسخّر ساختند[۲۹].

شورش‌های محلی معمولاً هنگامی دامنه پیدا می‌کرد و برشمار آن افزوده می‌شد که مردم احساس می‌کردند بیدادگری حاکم از حد تحمل خارج شده است و شانس موفقیت شورش نیز بطور منطقی خوب است. از آنجا که دولت خودکامه فاقد هرگونه پایگاه اجتماعی دائمی ـ یا سنتی ـ (و فاقد مشروعیت قانونی) بود پیوستن خیل عظیمی از افراد ـ متعلق به شئون بالاتر و پایین‌تر جامعه ـ به شورش، و عدم مقاومت افراد در برابر آن (که غالباً شامل مقامات دولتی نیز می‌شدند) امری طبیعی بود.

در اروپا شورش‌های توده‌ای به چند دسته شدن خود جامعه می‌انجامید. در جنگ‌های داخلی و انقلاب انگلیس برخی از طبقات اجتماعی و مناطق جانب شاه، و برخی دیگر جانب پارلمان را گرفتند (البته این دسته‌بندی‌ها شفاف و کامل نبود). پس از شکست شاه و مدتها پیش از به پایان رسیدن انقلاب، پیروان کلیسای مشایخی[۱] (کالونیست)، مجلس اعیان و بیشتر اعضای مجلس عوام (و مردم و طبقاتی که اینها نماینده‌شان بودند) از اتحاد با پارسایان[۲] (یا مستقل‌ها)، ارتش، و مساوات‌طلبان[۳] خارج شدند[۳۰].

در مراحل آغازین انقلاب فرانسه (۱۷۹۹-۱۷۸۹) لویی از مشروعیت و پشتیبانی قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود. تندرو شدن انقلاب سبب هراس و بیزاری مشروطه‌طلبانی چون لافایت و بارناو[۴]

---

1. Presbyterians 2. Puritans 3. Levellers

4. Barnave

شد و بعدها به سقوط ژیروندن‌ها و حتی ژاکوبن‌های «میانه‌رویی» چون دانتون کشید تا اینکه سرانجام واقعهٔ ترمیدور سبب سرنگونی خلوص‌گرایان تندرو تحت رهبری روبسپیر و به قدرت رسیدن هیئت مدیره گشت. در روسیه، انقلاب بلشویکی به جنگ داخلی سه ساله و عظیمی برای شکست مخالفان و طبقات اجتماعی حامی آنها انجامید[۳۱].

نکته این است که در این انقلابها: الف) قیام توده‌ها بر ضد حقوق و نظم اجتماعی موجود و برای برقراری نظم و حقوقی تازه برپا شده بود. در مورد انگلیس، درست است که چارلز از قانون سوءاستفاده کرده بود ولی وقتی انقلابیان وی را محاکمه و اعدام کردند از چارچوب قانون موجود بیرون رفتند؛ ب) جامعه در امتداد خط‌کشی‌های قابل تشخیصی به دو دسته هواداران و مخالفان انقلاب تقسیم شده بود؛ و پ) هدف از انقلاب تنها برانداختن یک رژیم غیرمردمی یا بیدادگر نبود بلکه ایجاد ساختار قانونی تازه‌ای به جای آن بود که احزاب انقلابی، بسته به پیشینه و منافع اجتماعی ـ اقتصادی خود، در مورد آن با هم اختلاف داشتند.

در شرایطی که (دست‌کم) دربارهٔ قیام‌ها و شورش‌های مهم‌تر ایران (که در مورد بسیاری از آنها شواهد تاریخی قابل اتکاء چندانی وجود ندارد) بررسی‌های مشروحی در دست نیست تدوین نظریه‌ای عمومی دربارهٔ انقلاب‌های ایران ناممکن است. حتی به فرض وجود چنین بررسی‌هایی باز بعید است که بتوان با یک نظریهٔ تنها، به بینش تحلیلی کافی دربارهٔ قیام‌های عمده‌ای دست یافت که در طول دوره‌ای دو هزار و پانصد ساله رخ داده است.

اما با اطمینان می‌توان گفت که ویژگی‌های اساسی انقلابهای اروپا

که در بالا برشمردیم در مورد قیام‌ها و شورش‌های ایران صدق نمی‌کند: نه نظام حقوقی جاافتاده‌ای وجود داشت که در برابرش شورش به پا شود و نه بالاتر از آن، شورشیان در پی ایجاد چارچوب قانونی متفاوتی به جای آن بودند؛ جامعه میان پایگاه اجتماعی ـ اقتصادی دولت (که دولت نماینده‌شان بود) و مخالفان این پایگاه تقسیم نمی‌شد؛ هدفِ اساسی قیام، سرنگون ساختن حاکم یا دولت «بیدادگر» و نشاندن فرد دیگری به جای وی بود که امید می‌رفت «دادگر» یا کمتر «بیدادگر» باشد. این قیام‌ها و شورش‌ها، قیامِ بخشی از جامعه بر ضد بقیه نبود، بلکه قیام جامعه یا ملت بود در برابر دولت [۳۲].

میان قیام‌های سنتی ایران و دو انقلاب سدهٔ حاضر یعنی انقلاب مشروطه و انقلاب سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۵۵ تفاوتهای مهمی وجود داشت همان طور که میان خود این دو انقلاب هم تفاوت‌ها بسیار مهم بود. اما دو انقلاب مورد اشاره نیز همان ویژگی‌های اساسی قیام‌های سنتی ایران را در خود داشت: هر دوی آنها قیام عظیم و گستردهٔ طبقات اجتماعی شهری ـ تقریباً صرفنظر از شغل، رتبه، ثروت و درآمد، تحصیلات یا میزان پای‌بندی مذهبی ـ در برابر دولت بود (شرکت دهقانان در این دو انقلاب و نیز در شورش‌های سنتی در مواردی که وجود داشت صرفاً به تبع جنبش و رهبری شهر صورت می‌گرفت). از این گذشته، هر چند (برخلاف پیشترها) اهداف یا به عبارت دقیق‌تر شعارهای کمابیش روشنی در زمینهٔ جانشین ساختن چیزی ـ پادشاهی مشروطه، دموکراسی، جمهوری، حکومت اسلامی و... ـ به جای دولت موجود وجود داشت ولی انرژی جمع بیش از همه صرف این هدف سلبی می‌شد که دولت به هر قیمت

شده سرنگون گردد. همچنین در طول این دو انقلاب همبستگی اجتماعی، در مرحلهٔ سرنگون کردن دولت مستحکم‌تر از هر زمان دیگر بود. معروف است که در جریان انقلاب سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۵۵ وقتی از فعالان و هواداران انقلاب که از تحصیلات جدید هم برخوردار بودند پرسیده می‌شد که هدف شما چیست و احتمال پیروزی انقلاب را چگونه ارزیابی می‌کنید تنها پاسخ می‌دادند «این [شاه] برود هر چه می‌خواهد بشود.»

اندیشهٔ پانزدهم

بنابراین، در تاریخ حکومت‌های خودکامه جابه‌جا با کودتاهای درباری، شورش‌های ادواری، و گاه نیز قیام‌های توده‌ای روبرو می‌شویم که ممکن است موفق شده یا ناموفق مانده باشند، ولی در صورت موفقیت آنها، فروپاشی و سرنگونی دولت به بی‌نظمی عمومی، تقسیم قدرت خودکامه، و اِعمال آن از سوی یک طرف بر ضد طرف دیگر و نیز از سوی تمامی طرف‌ها بر ضد جامعه کشیده است. همان‌گونه که دولت‌های فئودال و کاپیتالیست نمایندهٔ جوامع فئودال و کاپیتالیست هستند، دولت خودکامه نیز آینه‌دار جامعه‌ای خودکامه است. در انقلاب‌های اروپایی با به زیر کشیده شدن دولت موجود، قوانین آن دیگر الزام‌آور شناخته نمی‌شد ولی مفهوم قانون و اندیشهٔ آداب قانونی (هر چند بر اساس رفتارنامه‌ای جدید) از میان نمی‌رفت. ولی سرنگونی دولت در جامعه‌ای خودکامه جوازی بود برای کاربرد خودسرانهٔ قدرت از سوی یکایک و تمامی کسانی که قدرت مشخصی داشتند. بدین ترتیب یک مرکز قدرت خودکامه جای خود را به مراکز متعدد قدرت خودکامه می‌داد و این موجب شدت گرفتن ناامنی و بی‌قانونی در جامعه می‌شد. یک نمونهٔ مستند از این

گونه کاربردهای پراکنده و مهارنشدهٔ قدرتِ خودکامه، چپاول و ویرانی مکرر شهر اصفهان به دست نیروهای رقیب پس از سرنگونی دولت صفوی است.

با توجه به این بی‌قانونی عمومی ـ که یادآور تعریف توماس هابز از «وضع طبیعی» است ـ جای شگفتی نیست که پس از اندک زمانی، جامعه دلتنگِ ثباتی می‌شد که در دوران رژیم پیشین از آن بهره‌مند بود، و دعا می‌کرد تا «مرد قدرتمندی» ظهور کند که به این جریانِ به کارگیری چندپاره و بی‌سازمان قدرتِ خودکامه پایان بخشد و با ایجاد دولت خودکامهٔ جدیدی آرامش و ثبات را از نو برقرار سازد و سطح مادی زندگی مردم را بالا ببرد. با همهٔ بی‌رحمی‌ها و وحشیگری‌هایی که آغامحمدخان هنگام بنیانگذاری دولت قاجار بر مردم روا داشت، آنان ـ بویژه فرودست‌ترین و عاجزترین‌شان ـ سپاسگزار او بودند که به چندین دهه بی‌نظمی و ناامنی ویرانگر پایان بخشیده است.

بنابراین وجه مشخصهٔ تاریخ جامعهٔ خودکامه، چرخه‌ای مرکب از دولت خودکامه، شورش، بی‌نظمی و هرج‌ومرج، و سرانجام تأسیس دولتی جدید، و پایان یافتن بی‌نظمی و هرج‌ومرج و برقراری دوبارهٔ حکومت خودکامه به دست آن دولت بوده است [۳۳].

اندیشهٔ شانزدهم

متراکم بودن قدرت خودکامه لزوماً با تمرکز ادارهٔ دولت همراه نبود. برای نمونه، معروف است که در دوران قاجار هیچگونه شبکهٔ دیوانی بسط یافته، سراسری و متمرکزی در ایران وجود نداشته است [۳۴].

نخست، خودِ تمرکز اداری با نظام‌های حکومتی مشخصی خویشاوند است. این احتمالاً درست است که نه تنها دولت‌های

توتالیتر بلکه حتی دولت‌های لیبرال و دموکرات سدهٔ بیستم هم از بسیاری جهات، مداخله‌گرا و متمرکزتر از بسیاری از دولت‌های خودکامه یا مطلق‌گرای گذشته بوده‌اند. این وضع عموماً نتیجهٔ دگرگونی‌های بزرگی بوده که در گذشته‌های نزدیک در تکنولوژی، سازمان اجتماعی و برنامه‌های سیاسی رخ داده است. اما جدا از این، هیچ دلیلی وجود ندارد که نشان دهد متراکم بودن قدرت باید لزوماً به سازمان وسیعِ دیوانی، مداخله و کنترل متمرکز بینجامد.

همبستگیِ متراکم بودن قدرت با تمرکز دیوانی (به شکلی مبهم) بر تجربهٔ دولت‌های مطلق‌گرا ــ یا «پادشاهی‌های نو» ــ یی پایه گرفته است که جای دولت‌های فئودال را در اروپا گرفتند و نسبت به دورهٔ فئودالیته اغلب متمرکزتر بودند. اما متراکم بودن قدرت لزوماً به تمرکز اداری منجر نمی‌شود؛ از این گذشته، در مورد متمرکز بودن ادارهٔ امور در دولت‌های مطلق‌گرا، بسیار سخن به گزاف گفته‌اند. همان‌گونه که امیل لوس[1] به ایجاز مطرح ساخته است:

> «مطلق‌گرایی همیشه هم مستلزم تمرکز قدرت و متمرکز بودن ادارهٔ امور نیست. مسلماً مطلق‌گرایی، تمرکز را خوش دارد و از آن بهره می‌برد و خود تمرکزگرایی هم با منافع دولت مطلق‌گرا همخوانی دارد. ولی هر یک از آن دو می‌تواند در نبود دیگری وجود داشته باشد. مطلق‌گرایی با یک دولت فئودال، یا جامعه‌ای ساده با منشور حکومتی پادشاهی ــ مانند اسپانیا، اتریش و پروس تا پایان رژیم کهن ــ همخوانی کامل دارد... تنها

---

1. Emile Lousse

در برخی موارد، آنهم در دوره‌هایی مشخص مانند فرانسه است که مطلق‌گرایی و تمرکز، دوشادوش هم پیش می‌روند... [اما] فرانسه هم به هیچ‌وجه در دورهٔ پادشاهی مطلقه به اوج تمرکز اداری دست نیافت بلکه پس از زوال آن پادشاهی بود که چنین شد. در مورد فرانسه ــ که مساعدترین نمونه تا امروز است ــ مطلق‌گراییِ سلطنتی مرحله‌ای مهم اما بینابینی در تکوین تمرکزگرایی است[۳۵].»

راسل میجر[1] به دقت میان دولت‌های دوران نوزایی (رنسانس) و دولت‌های سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی فرق می‌گذارد:

«از دید من پادشاهی‌های دوران نوزایی دولت‌های نامتمرکزی بودند که سرحدّات و قلمرو قضایی روشنی نداشتند ولی نیروی محرکهٔ خود را از دودمان‌گرایی[2]، قانونیت و سنت می‌گرفتند. توانمندی این دولت‌ها از بزرگی یا وفاداری ارتش‌هایشان مایه نمی‌گرفت بلکه ریشه در پشتیبانی مردم از آنها داشت... عدم تمرکز در سده‌های میانی تا حد زیادی نتیجهٔ فعالیت‌های نجبای بزرگ فئودال و خراجگزاران آنها بود. عدم تمرکز در دوران نوزایی، اساساً سرشتی دیوانی داشت... شکاف میان پادشاهی‌های دوران نوزایی و پادشاهی‌های اواخر سدهٔ هفدهم و سدهٔ هیجدهم قطعی‌تر و بارزتر است. هر چند سیاست دودمانی از میان نرفت ولی ملاحظات

---

1. J. Russell Major 2. dynasticism

ملی و اقتصادی اهمیت بیشتری یافت. ارتش‌ها بزرگتر شد و زیر کنترل مؤثر شاهان قرار گرفت [۳۶].»

همین اصل اساسی در مورد دولت‌های خودکامه نیز درست می‌آید. انگ و نشانِ دولت خودکامه، متراکم بودن قدرت و کاربرد خودسرانهٔ آن است. والیان نیز که برای ادارهٔ امور ولایات گماشته می‌شدند درست مانند حاکم مرکزی ــ و در چارچوب هنجارهای کلی وضع شده از سوی وی ــ قدرت خود را با خودکامگی تمام اعمال می‌کردند و در غیر این صورت برکنار می‌شدند یا حتی کیفر می‌دیدند. آنان در بیرون از چارچوب سیاست کلی دولت، از آزادی عمل بی‌بهره بودند. نیازی به تمرکز مستقیم امور دیوانی نبود.

برخی از دولت‌هایی که در ایران روی کار آمدند به شیوه‌ای که با تکنولوژی رایج و هزینهٔ حمل و نقل و ارتباطات نسبت داشت دولتهایی متمرکز، و برخی دیگر اساساً نامتمرکز بودند. هخامنشیان، ساسانیان و صفویان نمونه‌هایی از گروه نخست، و دولت‌های اشکانی، زند، و قاجار نمونه‌هایی از گروه دوم بودند. جدا از تفاوت‌های موجود از لحاظ تکنولوژیک، برای تبیین تفاوتهای نسبی که میان این دولت‌ها از لحاظ شدت تمرکز امور اداری وجود داشت باید از بسیاری عوامل دیگر مدد جست. دولت اشکانی ــ که معمولاً به عنوان دولتی دوستدار فرهنگ یونانی شناخته می‌شود ــ احتمالاً بیش از همه تحت‌تأثیر سنت دولت‌های یونانیِ اسکندری در غرب آسیا از جمله خود ایران بوده است. جای شک چندانی نیست که امور اداری آنان در مقایسه با دولت هخامنشی که پیش از این دولت سر کار بود و نیز دولت ساسانی که پس از آن روی کار آمد به مراتب نامتمرکزتر و منعطف‌تر بود. نخستین تاریخدانان عربِ دورهٔ اسلامی

لقب **ملوک‌الطوایف** را برای دولت اشکانی به کار بردند که به معنی «حاکمان طایفه‌ها»ست.

از لحاظ معنای خود اصطلاح ملوک‌الطوایف می‌توان آن را وصف هر دولت یا امپراتوری چند قومی یا چندملیتی دانست، هر چند سرشت نامتمرکز دولت اشکانی در ایجاد این اصطلاح تا حدودی الهامبخش بوده است. این اصطلاح را تحصیل‌کردگان ایرانی در آغاز قرن حاضر برای توصیف قلمرو حکومتی قاجار به کار می‌بردند که مانند دولت اشکانی یک دولت خودکامهٔ نامتمرکز بود. به احتمال زیاد، یکی از عوامل مهم ایجادکنندهٔ عدم تمرکز دیوانی در دولت قاجار، بالا بودن هزینهٔ تمرکزگرایی دیوانی با توجه به افول ستارهٔ بخت اقتصادی کشور از سدهٔ هیجدهم به بعد بود.

اما، واژهٔ اروپایی «فئودالیسم» از همان ایام به نظام ملوک‌الطوایفی ترجمه شد و همین به تنهایی سبب بروز سه اشتباه گردید: نخست فئوالیسم اروپایی با نظام ملوک‌الطوایفی یکی پنداشته شد؛ دوم این گمان به وجود آمد که ایران همواره دولتی نامتمرکز بوده است؛ و سوم، اینکه ایران در سراسر تاریخِ خود، جامعه‌ای فئودالی بوده است [۳۷].

اما نکته این است که در یک کلام، ایران ــ صرفنظر از متمرکز یا نامتمرکز بودن ــ همواره دولت و جامعه‌ای خودکامه بوده است.

اندیشهٔ هفدهم

می‌ماند مسئلهٔ ریشه و خاستگاه دولت خودکامه. در این باره نخست باید دو نکتهٔ اساسی را مطرح ساخت: الف) نظریه‌ای که بالاتر به شکلی ابتدایی ترسیم‌شد وویژگی‌های اساسی دولت‌وجامعهٔ خودکامه را تبیین می‌کند، از نظریه (یا شناخت) عوامل به وجودآورندهٔ چنین

دولت و جامعه‌ای کاملاً مستقل است؛ ب) ارائهٔ پاسخ‌هایی مشخص و قطعی به این گونه پرسش‌های بزرگ تاریخی اگر مستلزم بی‌پروایی نباشد، دست‌کم به گونه‌ای آشکار دشوار است. علت این امر تا حدودی به کمبود شدید شواهد قابل اعتماد باز می‌گردد. با توجه به این دو قید مهم، فرضیهٔ زیر منطقی و معقول به نظر می‌رسد.

کم‌آبی احتمالاً نقشی اساسی در شکل دادن به ساختار اقتصاد سیاسی ایران بازی کرده است. برای این گفته دو دلیل اصلی وجود دارد. نخست، کم‌آبی سبب ایجاد واحدهای روستایی تولیدی شد که از هم جدا افتاده و مستقل بودند ولی هیچ یک از آنها نمی‌توانست چنان مازادی تولید کند که مبنایی برای قدرت فئودالی گردد؛ و دوم، با توجه به گستردگی خاک ایران، مازاد جمعی تمامی یا بیشتر این روستاهای از هم جدا افتاده چنان عظیم بود که وقتی به دست یک «نیروی بیرونی» می‌افتاد می‌توانست به عنوان بنیان اقتصادی [تشکیل] یک دولت یا امپراتوری خودکامهٔ کشورگستر به کار آید.

در این حال می‌شد از نظام خودکامه برای جلوگیری از چندپارگی بعدی قدرت استفاده کرد تا زمانی که سرانجام، ترکیبی از فشارهای درونی یا بیرونی، دولت موجود را از میان بردارد و دولت دیگری را سرکار آورد. حجم مازاد کشاورزی جمعیِ مستقیم و غیرمستقیم، آن اندازه چشمگیر بود که دولت را قادر به حفظ انحصار قدرت می‌ساخت و مانع از پیدایی بعدی استقلال عمل فئودالی در کشاورزی یا شهروندی بورژوایی در شهرها می‌گشت. جدا از این، دولتِ مزبور فرهنگ پیشاقانونی و پیشاسیاسی خاص خود را ایجاد می‌کرد که ـ مانند دیگر نظام‌های دیگر کشورها ـ در گذر ایام، ریشه‌های مستقل خود را در پیکر جامعه می‌گستراند.

این نیروی نظامی و متحرک در آغاز، همان نیروی ایلات مهاجم بود و بعدها نیروی هر دو دسته ایلات موجود در ایران و عشایر واردشونده به این سرزمین که موفق می‌شدند دولت‌هایی نیرومند و خودکامه ایجاد کنند و تقریباً همواره (در فرجام کار) طی خیزشی کوتاه، سوزان و عمومی جای خود را به بعدی‌ها می‌دادند: مادها، فارس‌ها (هخامنشیان)، یونانیان (سلوکیه)، پارت‌ها (اشکانیان)، ساسانیان پارسی، اعراب مسلمان، ترکان غزنوی، ترکان سلجوقی، ایلخانان مغول، ترکان تیموری، ترکمن‌های صفوی، لُر ـ پارسیان زند، و ترکمن‌های قاجار[۳۸].

اشاره‌ای کوتاه به ایرانِ سدهٔ بیستم

انقلاب مشروطه نخستین خیزش عمومی در تاریخ ایران بود که ـ برخلاف قیام‌های گذشته در برابر حکام خودکامه ـ نه تنها در پی سرنگون ساختن یک حاکم خودکامهٔ مشخص بود بلکه ـ با الهام گرفتن از تجربهٔ اروپا ـ این برنامهٔ ایجابی روشن را نیز داشت که اساساً به چنین حکومتی پایان بخشد و به جای آن حکومت قانون را در قالب یک پادشاهی مشروطه بنشاند. این انقلاب نهایتاً با وضع یک قانون اساسی که گذشته از فراهم ساختن مبنایی قانونی برای دولت (برخلاف حکومت خودکامهٔ باستانی) حکومت پارلمانی را در راستای اصول اساسی دموکراسی برقرار می‌ساخت کامیاب شد. از این قانون، هم اربابان زمیندار و هم طبقات تجاری سود بردند زیرا مبنای مالکیت آنها را تضمین می‌کرد و قدرت سیاسی چشمگیری (و نه فقط امتیازات صِرف) به آنان می‌بخشید.

این، در بهترین حالت می‌توانست به تشکیل دولتی جدید بینجامد که نمایندهٔ پایگاه اجتماعی نیرومندی باشد. اما این وضع که از بنیان

نو بود ریشه‌های فرهنگی لازم را نداشت و در مقابل، سنت‌های باستانیِ هرج‌ومرج‌طلبی پس از سقوط دولت به همان پرقدرتی گذشته‌ها بود. از همین رو جوانان سدهٔ حاضر که پیروزی انقلاب را تعقیب می‌کردند شاهد رشد شکاف و بی‌ثباتی، هم در مرکز و هم در ولایات بودند به نحوی که یک ناظر خونسرد می‌توانست فروپاشی و چندپارگی کامل کشور را پیش‌بینی کند چنان که پس از سقوط دولت صفوی در سدهٔ هیجدهم عملاً رخ داد. افزایش مداخلات بیگانگان ـ بویژه روس و انگلیس ـ در این جریان سهم عمده‌ای داشت و فعالیت‌های ارتش‌ها و عاملان روسیه، عثمانی، انگلیس و آلمان طی جنگ جهانی یکم این روند فروپاشی را به شدت تقویت کرد.

با همهٔ اینها، عوامل داخلیِ مؤیّد گرایش‌های فروپاشانه نیز در کار بود که ریشه در سنت طولانی بی‌نظمی‌های پس از خیزش‌ها داشت. سرنگونی یک حکومت خودکامه همواره به هرج‌ومرج کشیده است تا آنکه سرانجام یک دولت نیرومند (و خودکامهٔ) دیگر شکل گرفته و آرامش و امنیت داخلی را از نو برقرار ساخته است. بنابراین، هر چند مداخلهٔ قدرت‌های بیگانه نقش مهمی داشت ولی الگوی رویدادها آشنا بود و نیروی‌های داخلیِ متمایل به برخورد ویرانگر، برای ایجاد اغتشاش و هرج‌ومرج در کشور نیازی به تشویق نداشتند. این نیروها صرفاً ایلاتی، قومی و منطقه‌ای نبودند بلکه در مرکز یعنی در مجلس در میان احزاب و دارودسته‌ها، و در درون صفوف بزرگان سیاسیِ رقیب هم وجود داشتند.

در ظاهر، حکومت قانون، پادشاهی مشروطه و حتی دموکراسی یا حکومت ملی استقراریافته بود اما واکنش عمومی، شبیه الگوی دیرینهٔ سقوط یک حکومت خودکامه و سپس رفتار خودسرانهٔ کل جامعه

بود. واژه‌های قانون و آزادی تقریباً به یک معنا به کار می‌رفت زیرا قانون با آزادی از قید حکومت خودکامه ملازم و همراه بود. بنابراین، در عمل آرام آرام قانون ـ و بویژه آزادی ـ معنیِ آزادی از تمام قیود یعنی آزادی از خود قانون را یافت. این همان رویّهٔ سنتی (بسیار آشنا) بود که ردایی امروزی پوشیده بود. این گونه بود که ـ بسیار شبیه آنچه در گذشته‌ها پس از سرنگونی یک فرمانروای نیرومند رخ می‌داد ـ پس از چندی همه دلتنگِ حکومت مقتدر ناصرالدین شاهی شدند که اکنون به وی لقب «شاه شهید» داده بودند[۳۹].

بیش از هر عامل دیگری همین تهدید جنگ داخلی و فروپاشی کشور بود که سرانجام به کودتای اسفند ۱۲۹۹ کشید، هر چند که این کودتا ـ بدون آگاهی دولت انگلیس ـ از کمک‌ها و سازمان‌دهی‌های افسران و دیپلماتهای انگلیسی مقیم تهران بهره‌مند بود. روشنفکرانِ ملت‌گرای نویِ ایران از این کودتا با شادی استقبال کردند و فرماندهی نظامی و بعدها حکومت رضاخان به دلیل به ارمغان آوردن آرامش و ثبات برای جامعه، هر روز پشتیبانی چشمگیر توده‌های گسترده‌تری را جلب می‌کرد. اگر از این زاویه نگاه کنیم بنیانگذاری دولت پهلوی در همان خط پیدایش دولت‌های قدرتمند پس از هرج‌ومرجِ ناشی از خیزش‌های مردم ایران قرار می‌گیرد که در سراسر تاریخ این کشور کشیده شده است. اگر حکومت رضاشاه مانند سال‌های نخست همچنان استوار و در عین حال قانونی باقی مانده بود توسعهٔ اجتماعی ـ اقتصادی ریشه می‌گرفت و تاریخ ایرانِ سدهٔ بیستم متفاوت از چیزی می‌شد که در عمل رخ داد. اما بویژه از اواخر دههٔ ۱۳۰۰ اِعمال قدرت، هر چه خودکامانه‌تر صورت گرفت و نه تنها به بیزاری اربابان زمیندار و بازرگانان، سیاستمداران سنتی و

دموکرات‌های جوان منجر شد بلکه حتی رؤسای دیوانی و نظامیِ خود دولت هم از حاکم خودکامه دورتر شدند. در سال ۱۳۲۰ با هجوم متفقین، حکومت رضاشاه پایان یافت. اما اگر وی از پایگاه اجتماعی نیرومند و متعهدی برخوردار می‌بود استعفای او نه ضرورتی داشت و نه محتمل بود زیرا وی در آن زمان آمادهٔ همکاری با روس‌ها و انگلیسی‌ها شده بود[۴۰].

سال‌های ۳۲-۱۳۲۰ بار دیگر دوره‌ای از فترت بود، دورانی که همان گرایش‌های قدیمی به سمت خیزش اجتماعی و سیاسی پس از سرنگونی یک رژیم خودکامه از نو هویدا شد. اگر قدرت‌های بیگانه نخست در ایران حضور مستقیم و کامل و بعدها نفوذ نداشتند احتمالاً هرج‌ومرج به مراتب بیش از آن دامنه می‌یافت که در عمل تجربه شد. اما همان گرایش‌ها و روندهایی که همواره در پی سرنگونی یک دولت مقتدر رخ می‌نمود در این دوران حتی در پایتخت و در درون خود مجلس نیز وجود داشت. یکبار دیگر آزادی، معنای برخورد ویرانگر و نبود قیود را به خود گرفت. شمار رو به رشدی از مردم، آرام‌آرام آرزو کردند که رضاشاه دیگری نظم و انضباط را از نو برقرار سازد و تنها شش سال پس از استعفای او که در میان سرور و شادمانی مردم صورت گرفت مجلس پانزدهم طرحی به تصویب رساند که مقرر می‌داشت در زبان رسمی از وی به عنوان رضاشاه کبیر یاد شود. حکومت مردمیِ مصدق دست‌کم در یکسال و نیم اول به دلیل آنکه دشمن اصلیش یک حکومت خارجی بود نوعی احساس نیرومند همبستگی عمومی ایجاد کرد هر چند حتی در همین دوره هم شواهد بسیاری از ستیزهای ویرانگر وجود داشت. پس از این دوره، کشمکش گسترده‌تر و نیرومندتری در داخل درگرفت که طی آن نیروهای

مخالف این دولت مردمی نهایتاً با کمک‌ها و سازماندهی‌های دولت‌های آمریکا و انگلیس در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آن را سرنگون ساختند[۴۱].

پس از آن، حکومتی اقتدارگرا یا دیکتاتور ـ ولی نه خودکامه ـ روی کار آمد که پایگاه قدرت اصلی آن اربابان زمیندار و روحانیون درباری بودند. بنابراین میزان چشمگیری از مشارکت سیاسی و محدودیت قانونی وجود داشت. ظرف چند سال، قدرت رو به تراکم گذاشت ولی بحران اقتصادی سال‌های ۳۹-۱۳۳۸ درست در زمانی که رژیم حاکم بر ایران حسن‌نیت اتحاد شوروی و حمایت یکپارچهٔ ایالات متحده را از دست داده بود این جریان را دچار وقفه کرد. شکست تلاش‌هایی که برای برقراری کنترل دموکراتیک و حتی اعادهٔ صرف مشارکت در همان سطح نخستین سال‌های پس از کودتای ۱۳۳۲ صورت می‌گرفت به شورش‌های خرداد ۱۳۴۲ انجامید که با خشونت تمام سرکوب شد.

از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۵ قدرت با آهنگی شتابان رو به تراکم گذاشت چراکه مخالفان یکسره تارانده شده بودند، درآمدهای نفتی با نرخ رشدی بسیار سریع (و بعدها انفجارگونه) در دست دولت قرار گرفت، و قدرت‌های غربی و نیز شوروی و اروپای شرقی هر روز بیش از پیش از انتقادات خود از رژیم چشم پوشیدند که دلیل آن را بویژه باید در نبود یک جبههٔ مخالف سازمان‌یافته و ثروت سرشار نفتی جستجو کرد. بنابراین وقتی در سال ۱۳۵۵ رژیم در اوج این اقتدار داخلی و پشتیبانی خارجی به دلیل تلفیقی از تکان‌های اقتصادی و انتقادات خارجی وادار به گشایش نسبی فضای سیاسی کشور گشت به سرعت در اواخر سال ۱۳۵۷ از قدرت سرنگون شد. درست مانند

همان الگوی قدیمی، توده‌های جامعه بر ضد دولت قیام کردند. هیچ یک از طبقات اجتماع در برابر انقلاب مقاومت نکرد و هیچ نیروی سیاسی سازمان‌یافته‌ای به دفاع از رژیم برنخاست[۴۲]....

یادداشت‌ها

۱. ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، *ایدئولوژی و روش در اقتصاد*، ترجمهٔ م. قائد (تهران: نشرمرکز، ۱۳۷۴)، بویژه فصل هفتم کتاب.

۲. ر. ک. *سفرنامهٔ ناصرخسرو*، به تصحیح رینولد نیکلسون (تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۰)، ص ۱۳۸.

۳. فرض‌های اول تا هفتم در دیگر آثار نویسنده به تفصیل مورد بحث مستند قرار گرفته است. در اینجا نام این آثار (و منابع آنها) را برای آگاهی بیشتر و ارزیابی خوانندگان می‌آوریم: «جامعهٔ کم‌آب و پراکنده: الگوی تحولات درازمدت اجتماعی و اقتصادی در ایران»، در کتاب حاضر، *اقتصاد سیاسی ایران* ترجمهٔ محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی (تهران: نشرمرکز، ۱۳۷۲)؛ «ردّ الگوی برده‌داری ـ فئودالیسم ـ کاپیتالیسم در تحولات جامعهٔ ایران» در محمدعلی همایون کاتوزیان، *چهارده مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد* (تهران: نشرمرکز، ۱۳۷۴)؛ «طرح کوتاهی از نظریهٔ استبداد تاریخی ایران» و «استبداد، حکومت قانون...» در محمدعلی همایون کاتوزیان، *استبداد، دموکراسی و نهضت ملّی* (تهران: نشرمرکز، ۱۳۷۲)؛ مقدمهٔ همین نویسنده بر چاپ دوم کتاب *اقتصاد سیاسی ایران*، پیشین، صص ۴۱-۵؛ *مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران*، ترجمهٔ فرزانه طاهری (تهران: نشرمرکز، ۱۳۷۳). برای مطالعهٔ بررسی محققانه‌ای دربارهٔ نظام‌های اربابی و اقطاعداری، ر.ک.

A. K. S. Lambton, *Landaord and Peasant in Persia* (London: Oxford University Press, 1953).

برای آگاه شدن از واکنش‌های گوناگونی که به نظریهٔ دولت خودکامه داده شده است ر.ک. به:

John Foran, "The Modes of Production Approach to Seventeenth - Century Iran", *International Journal of Middle East Studies* (August 1988), and *A Century of Revolution* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1994); Abbas Vali, *Pre-capitalist Iran* (London and New York: I. B. Tauris, 1993).

برای آگاهی از تبیین دیگری دربارهٔ نبود توسعهٔ کاپیتالیستی در ایران ر.ک. به:
Ahmad Ashraf, "Historical Obstacles to the Development of a Bourgeoisie in Iran", in M. A. Cook (ed.), *Studies in the Economic History of the Middle East* (London: Oxford University Press, 1970).

۴. مستشارالدوله بیشتر یک اصلاح‌طلب بود تا یک انقلابی. تصور وی از قانون ــ که به برداشت نخستین اصلاح‌طلبانِ درباری همچون (استادش) میرزا حسین خان سپهسالار شباهت داشت ــ در حد نظم و نسق دادن به ادارهٔ دولت و مسئولیت‌پذیر ساختن آن بود. ر.ک. عبدالله مستوفی، *شرح زندگانی من*، جلد اول (تهران: زوّار، ۱۳۵۹)، صص ۱۲۷-۱۲۰. ناکامی این تلاش اصلاح‌طلبانه به تندرو شدن مبارزه برای حکومت قانون انجامید. بدین ترتیب این مبارزه نخست از لحاظ تأکید و سپس در اساس و جوهر، از برقراری نظم و نسق رسمی به تحصیل آزادی از حکومت خودکامه، پادشاهی مشروطه، حاکمیت مردم، و حتی (در نهایت) آزادی از خود دولت یعنی همان هرج‌ومرج سنتی ایران به عنوان برابرنهاد حکومت خودکامه تحول یافت (ر.ک. ادامهٔ همین مقاله).

اما این نکته روشنگر است که حتی در سال ۱۸۹۳ نیز مستشارالدوله در نامه‌ای که از بستر مرگ برای مظفرالدین میرزا وارث قانونی تخت سلطنت می‌فرستد باز بر حکومت منظم تأکید می‌کند. وی در دوران صدراعظمی سپهسالار معاون وزیر عدلیه بود و تمامی فصول از جمله شلاق خوردن و به زندان افتادن و سپس گماشته شدن به ریاست امور مالی دولت در آذربایجان را تجربه کرده بود. و همهٔ اینها پیش از توقیف و به زنجیر کشیده شدن خود وی، غارت منزلش، توقیف دارایی‌هایش، و قطع مقرری ماهانه‌اش به دلیل نوشتن کتاب *یک کلمه* رخ داده بود.

قرار بود نامهٔ مستشارالدوله پس از مرگ نویسندهٔ نامه توسط فرد بلندپایه، دنیا دیده و بسیار محترمی چون حسنعلی‌خان گروسی امیرنظام که هیچگونه گمان انقلابی بودن در مورد وی نمی‌رفت تسلیم مظفرالدین میرزا شود تا همانگونه که در ابتدای نامه آمده است شائبه غرض و بی‌صداقتی در آن نرود. مستشارالدوله در نامه می‌نویسد که با توجه به پیشرفت و قدرت اروپاییان و به دلیل رفتار بی‌قانون دولت و درباریان، کشور به خطر افتاده است؛ ضرورت وجود قانون از آنجاست که مقامات دولت «از عالی و دانی» در حیطهٔ اعمال خود باید ملزم به «مواد و احکام قانونیه» باشند؛ دلیل قدرتمندی حکومت‌های اروپایی آن است که «دستورالعمل آنها قانون است که گاهی به اقتضاء وقت مواد آن را تغییر می‌دهند... و به این جهت، تکالیف و حدود عموم اهالی محدود است» حال آنکه «دستورالعمل ایرانیان ضمیر منیر درباریان است که هر چه به مقتضای اراده و میل ایشان باشد صحیح است والا اجوف.»

وی تأکید می‌کند که بدون استقرار قانون و تنظیمات، هرگونه تظاهر به اصلاح حکومت «مذبوح است.» برای مطالعهٔ نامهٔ طولانی، مستدل و گیرای مستشارالدوله ر.ک. ناظم‌الاسلام کرمانی، *تاریخ بیداری ایرانیان*، به اهتمام علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، جلد اول (تهران: آگاه، ۱۳۶۱)، صص ۷-۱۷۲.

۵. واژه فرانسوی Politique هم اسم و هم صفت است و به هر دو معنی سیاست و سیاسی به کار می‌رود.

۶. ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، «برای اینکه بهانه‌ای نماند»، *پیام امروز* (شهریور ۱۳۷۴)، صص ۷-۴۴.

۷. ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، «فرّه ایزدی و حق الهی پادشاهان» در *یادنامهٔ مهرداد بهار*، به اهتمام امیرکاووس بالازاده (تهران: در دست انتشار).

۸. ر.ک. *شاهنامهٔ فردوسی*، به اهتمام سعید نفیسی، جلد سوم (تهران: بروخیم، ۱۳۱۵)، صص ۴-۷۵۲.

۹. ر.ک. *همان*، جلد اول،داستان فریدون و عبور اعجازگونهٔ او از رودخانهٔ اروند؛ جلد سوم، شرح عبور اعجازگونهٔ کیخسرو (به همراه مادرش فرنگیس و برادرش بهزاد در هیئت یک اسب سیاه) از آمودریا در حال فرار از دست

پدر بزرگ تورانی خودْ افراسیاب، و شرح فتح اعجازآمیز دژ بهمن که همگی برهانی بر بهره‌مندی وی از فرّه ایزدی بود. در مورد اشاره به فرّه ایزدی که در شکل فیزیکی، اردشیر بابکان را هنگام فرار از دست اردوان همراهی می‌کرده است ر.ک. *همان*، جلد هفتم. همچنین ر.ک. *کارنامهٔ اردشیر بابکان*، ترجمه از متن پهلوی بوسیلهٔ صادق هدایت در *زند وهومن یسن* (تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۲)، صص ۸۱-۱۷۹.

۱۰. *شاهنامهٔ فردوسی*، پیشین، جلد چهارم، ص ۱۰۲۹ و جلد پنجم، صص ۱-۱۲۹۰.

۱۱. *همان*، جلد ششم، ص ۱۵۵۴.

۱۲. برای بحث بیشتر ر.ک. به:

A. K. S. Lambton, "Islamic Political Thought" in Joseph Schacht and C. E. Bosworth (eds), *The Legacy of Islam*, 2nd edn (London: Oxford University Press, 1972).

۱۳. ر.ک. ابوالفضل بن محمد بن حسین بیهقی، *تاریخ بیهقی* (مشهد: انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰)؛ همچنین ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، «ذکر بردار کردن امیر حسنک وزیر»، ترجمهٔ قهرمان سلیمانی، در کاتوزیان، *چهارده مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد*، پیشین، صص ۹۲-۷۷.

۱۴. برای نمونه، ر.ک. عبدالحسین نوایی، *ایران و جهان*، جلد دوم (تهران: هما، ۱۳۶۶)، صص ۲۲-۳۱۸. اتفاقاً هم این جلد و هم جلد اول این کتاب (که در سال ۱۳۶۴ منتشر شد) مأخذ یگانه و بسیار خوبی در مورد نمونه‌های مشخص حکومت خودکامه است. برای ملاحظهٔ تنها یک نمونهٔ چشمگیر ر. ک. *همان*، جلد دوم، صص ۵۰-۱۴۷. نویسندهٔ کتاب نقل می‌کند که وقتی اسماعیل یکم، بنیانگذار دولت صفوی بدون هیچگونه مقاومتی وارد تبریز شد به قتل‌عام «مخالفان خود» و غارت شهر پرداخت؛ و به کین‌خواهی پدرش شیخ حیدر، جنازهٔ مخالفان او را از قبرها بیرون کشید و به همراه پیکر دویست بدکاره و چهارصد دزدی که فرمان به قتلشان داده بود در ملأعام به آتش کشید... هنگامی نیز که برای بار دوم به تبریز آمد دستور داد تا دوازده تن از زیباروترین پسران را (که حتماً از طبقات بالای شهر

بوده‌اند) برایش فراهم آورند تا شخصاً با آنان درآمیزد و سپس ایشان را در اختیار افسران سپاه خود گذاشت تا از آنان کام گیرند. نیازی به گفتن نیست که مسلماً اینگونه اعمال از نظر دین، گناه محسوب می‌شود ولی ــ مهم‌تر آنکه ــ نقض آشکار شرع اسلام نیز هست.

۱۵. ر. ک. شرح *حال عباس میرزا مُلک‌آرا*، به همت عبدالحسین نوایی، چاپ دوم، (تهران: بابک، ۲۵۳۵). این نامه‌ها را از روی اسناد ایرانی موجود در مقدمهٔ عباس اقبال آشتیانی بر این کتاب آورده‌ایم. ر. ک. *همان*، صص ۳۱-۲۹. (تأکید از ماست).

۱۶. احتمالاً بهترین نمونه‌های «حاکم عادل» به معنایی که گفتیم، خسرو یکم (انوشیروان) در دوران باستان و شاه عباس یکم در سدهٔ شانزدهم باشند، هر چند جز به این معنا به دشواری می‌توان آنان را عادل دانست. مفهوم حاکم عادل را ــ با برخی تغییرات ــ باید در برخی متون کهن پارسی بویژه *شاهنامهٔ* فردوسی و *سیاستنامه* یا *سیرالملوک* خواجه نظام‌الملک سراغ گرفت. برای بحث بیشتر ر. ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، «دموکراسی، دیکتاتوری و مسئولیت ملت»، در کاتوزیان، *استبداد، دموکراسی و نهضت ملی*، پیشین، صص ۶۳-۵۲.

۱۷. برای نمونه، ر. ک. به:

S. T. Bindoff, *Tudor England* (London: Pelican Books, 1952), ch. 3; Walter Cecil Richardson, 'The "New Monarchy" and Tudor Government', and Geoffrey Rudolph Elton, 'The Tudor Revolution: The Modern State is Formed', in Arthur. J. Salvin (ed.), *The New Monarchies and Representative Assemblies: Medieval Constitutionalism or Modern Absolutism?* (Boston: D. C. Heath, 1964).

18. Bindoff, *Tudor England*, chs 6 and 7.

۱۹. برای نمونه، ر. ک. به:

Maurice Ashley. *England in the Seventeenth Century* (London: Pelican Books, 1952) chs 6, 7 and 12.

۲۰. برای نمونه، ر.ک. به:

H. A. L. Fisher, *A History of Europe, From the Earliest Times to 1713 vol.* I (London: Fontana, 1946), chs 30, 33 and 49; Herbert Butterfield et al., *A Short History of France*, Part 3, 'Centralization and Expansion' (Cambridge: Cambridge University Press, 1959).

۲۱. برای نمونه، ر.ک. به:

C. V. Wedgwood, *Richelieu and French Monarchy* (London: The English University Press, 1949).

۲۲. برای نمونه، ر.ک. به:

Arthur Hassall, *Mazarin* (London: Macmillan, 1903).

۲۳. برای نمونه، ر.ک. به:

Maurice Ashley, *Louis XIV and the Greatness of France* (London: The English University Press, 1946); David Ogg, *Louis XIV* (London: Oxford University Press, 1967).

۲۴. برای نمونه، ر.ک. به:

Heinz Lubasz (ed.) *The Development of the Modern State* (London: Macmillan, 1964); Perry Anderson, *Lineages of the Absolulist State* (London: New Left Books, 1974).

۲۵. برای ملاحظهٔ بررسی جامعی دربارهٔ حق الهی شاهان، ر.ک. به:

John Neville Figgs, *The Divine Right of Kings* (Cambridge: Cambridge University Press, 1914).

برای مطالعهٔ روایت کهن این نظریه، ر.ک. به:

Jacque Beningne Boussuet, 'The Divine Right of Kings', in William F. Church (ed.), *The Greatness of Louis XIV* (Boston: D. C. Heath, 1959).

برای اطلاع از بحث‌هایی که میان رابرت فیلمر (Robert Filmer)، الگرنون سیدنی (Algernon Sidney)، جان لاک و دیگران در مورد نظریهٔ حق الهی صورت گرفته است برای نمونه، ر.ک. به:

F. J. Hearnshaw (ed.) *The Social and Political Ideas of Some English Thinkers of the Augustan Age, 1650-1750* (London: Harraps, 1928), especially ch. 2.

۲۶. ر. ک. به:

C. H. McIlwain (ed.), *The Political Works of James I* (Cambridge, MA: 1918), p. 307.

27. *Ibid.*, p. 333.

۲۸. برای نمونه، ر. ک. به:

C. V. Wedgwood, *The Trial of Charles I* (London: World Books, 1964), espcially chs 6-13.

۲۹. علی‌اکبر فیاض، *تاریخ بیهقی*، پیشین، صص ۱-۵۳۰.

۳۰. برای نمونه، ر. ک. به:

Maurice Ashley, *England in the Seventeenth Century*, chs 6 and 7; C. V. Wedgwood, *The King's Peace 1637-1641* (London: Collins, 1955), *The King's War, 1641-1647* (London: Collins, 1958), *The Trial of Charles I*, op. cit.; Christopher Hill, *The English Revolution*, 3 rd edn (London: Lawrence & Wishart, 1955), and *The Century of Revolution, 1603-1714*, 2nd edn (London: Van Nostrand Reinhold (UK), 1988).

۳۱. برای نمونه، ر. ک. به:

E. L. Woodward, *French Revolutions* (London: Oxford University Press, 1965); Leo Gershoy, *The Era of the French Revolution (1789-1799)* (Princeton: D. van Nostrand, 1957), and *From Despotism to Revolution* (New York: Harper and Row, 1963).

۳۲. در مورد دوگانگی ملت و دولت، ر. ک. کاتوزیان، «جامعهٔ کم‌آب و پراکنده: الگوی تحولات درازمدت اجتماعی و اقتصادی در ایران»، پیشین، و «یادداشتی دربارهٔ «ملت»، «ملی»، «ملی‌گرا» و «ناسیونالیسم» در محمدعلی همایون کاتوزیان، *استبداد، دموکراسی و نهضت ملی*، پیشین.

۳۳. دربارهٔ چرخهٔ حکومت خودکامه ـ هرج‌ومرج ـ حکومت خودکامه، همچنین ر. ک. کاتوزیان، «دموکراسی، دیکتاتوری و مسئولیت ملت»، در کاتوزیان، *استبداد، دموکراسی و نهضت ملی*، پیشین، صص ۵۱-۳۸.

۳۴. برای اطلاع بیشتر در این باره، ر. ک. به:

Ervand Abrahamian, "Oriental Despotism: The Case of Qajar Iran", *International Journal of Middle East Studies* (1974), pp. 3-31.

35. Emile Lousse, 'Absolutism', in Heinz Lubasz (ed.) *The Development of the Modern State*, op. cit., p. 44.

36. Russell Major, 'The Limitations of Absolutism in the "New Monarchies",' in Arthur J. Salvin (ed.) *The New Monarchies and Representative Assemblies: Medieval Constitutionalism or Modern Absolulism?,* op. cit., pp. 83-4.

۳۷. همچنین، ر. ک. کاتوزیان، «جامعهٔ کم‌آب و پراکنده...»، پیشین، و «فرّه ایزدی و حق الهی پادشاهان»، پیشین.

۳۸. همان.

۳۹. همچنین، ر. ک. کاتوزیان، *اقتصاد سیاسی ایران*، پیشین، و

Ervand Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions*, op. cit.; John Foran (ed.), *A Century of Revolutions*, op. cit.

۴۰. همچنین، ر. ک. کاتوزیان، *مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران*، پیشین، و

H. Katouzian, 'Problems of Political Development in Iran: Democracy, Dictatorship or Arbitrary Government?, *British Journal of Middle Eastern Studies*, 22 (1995), pp. 5-20; and 'Sultanism and Arbitrary Government in Pahlavi Iran', in H. E. Chehabi (ed.), *Sultanism* (Johns Hopkins University Press, forthcoming 1998).

۴۱. همچنین، ر. ک. فخرالدین عظیمی، *بحران دموکراسی در ایران ۱۳۳۲-۱۳۲۰*، ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نوذری (تهران: نشر البرز، ۱۳۷۲) و محمدعلی همایون کاتوزیان، *مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران*، پیشین.

۴۲. دربارهٔ تاریخ کل این دوره، برای نمونه، ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، *اقتصاد سیاسی ایران*، پیشین و

Ervand Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions*, op. cit.; John Foran, *A Century of Revolutions*, op. cit.; and Nikki Keddie, with a Section by Yann Richard, *Roots of Revolution* (New Haven and London: Yale University Press, 1981).

برای مطالعهٔ تحلیل جالب توجهی دربارهٔ وضع سیاسی ایران در میانهٔ دههٔ ۱۹۶۰، ر.ک. به:

Martin F. Herz, *A View from Tehran: A Diplomatist Looks at the Shah's Regime in June 1964*, Institute for the Study of Diplomacy, Georgetown University, Washington, 1979.

مارتین هرتز که بعدها به مقام سفارت رسید در زمان ارسال گزارش خود به وزارت امور خارجهٔ ایالات متحده، رایزن سیاسی سفارت آمریکا در تهران بود. جالب آنکه گزارش وی با عنوان «برخی عوامل ناملموس در سیاست ایران» ارسال شده بود. دامنهٔ اطلاعات و ــ بویژه ــ عمق بینش نویسندهٔ این گزارش دیپلماتیک که به شکل نامعمولی طولانی است جای مبالغه ندارد. هر چند وی یادآور می‌شود که شاه در مبارزات اخیر خود بر سر قدرت کاملاً بر جبههٔ ملی، گروه امینی و رهبران مذهبی پیروز شده است ولی ضمناً خاطرنشان می‌سازد که وی فاقد پایگاه اجتماعی است و حکومتش حتی در میان کسانی که نفعی در آن دارند بنیان استواری ندارد. در زیر، بخش کوتاهی از این گزارش راکه با تحلیل حاضر ما مناسبت خاصی دارد می‌آوریم:

«از آنجاکه مخالفان، ضعیف و دچار چنددستگی هستند و روحیهٔ خود را از دست داده‌اند رژیم باید سرخوش و آسوده‌خاطر باشد بویژه که برگ‌های سیاسی برندهٔ مهمی در دست دارد. ***اما یکی از عوامل ناملموس قابل توجه در وضع حاضر، اندک بودن چشمگیر حامیان پروپاقرص رژیم است***. شواهد این امر در هر گوشه نمایان است: اعضای برجستهٔ حزب ایران نوین به آرامی و در خفا ابراز عقیده می‌کنند که حزبشان چیزی جز یک فریب و حیله نیست و مادام که شاه روند تصمیم‌گیری را در دست خود

قبضه کرده است نمی‌توان انتظار داشت که هیچ حزب سیاسی بتواند کار مفیدی انجام دهد؛ اعضای دستچین شدهٔ مجلس از «پشتیبانی آمریکا» از رژیمی که خودْ آن را تقلید مسخرهٔ دموکراسی می‌خوانند متأسفند؛ آجودان‌های کشوری شاه که جزو سرسپرده‌ترین حامیان شاهند معتقدند مادام که آزادی بیان، واگذاری قدرت، و شایسته‌سالاری در ایران وجود ندارد کشور قادر به حل مشکلات خود نیست؛ قضات عالیرتبه بدون هیچگونه احتیاط‌کاری اعلام می‌کنند تا زمانی که افراد مشخصی مصون از پیگرد قانونی شناخته شوند مبارزه با فساد بی‌نتیجه خواهد بود؛ افسران ارتش جبههٔ ملی را از اقداماتی که باید طبق برنامه بر ضد تظاهرکنندگان حامی آن انجام شود آگاه می‌سازند؛ مقامات وزارت خارجه در ارتباط با نحوهٔ برخورد با سخنگویان مخالفان دولت در ایالات متحده، در محافل خصوصی به مخالفت با همان خط‌مشی سخن می‌گویند که خودشان رسماً در برابر دولت آمریکا بر آن پای می‌فشارند. این افراد جزو جبههٔ مخالفان دولت نیستند بلکه عناصر خود حکومتند ولی حتی در عین وفاداری به شاه دچار این ناخوشی ریشه‌دار هستند که به چیزی که خود انجام می‌دهند اعتقادی ندارند و نسبت به شایستگی رژیم برای بر سر کار ماندن تردید دارند.

ضعف حقیقی رژیم حاضر در همینجاست و نه در فعالیت‌های مشخص هواداران جبههٔ مخالفان دولت، زیرا [در جاهای دیگر جهان] حتی یک اقلیت نظامی هم وقتی مهار حکومت را به دست گیرد می‌تواند بقیهٔ کشور را به تمکین وادارد... با اذعان به شواهد فراوانی که در مورد سرشت حکومت‌ستیز طبقهٔ متوسط ایران وجود دارد... این واقعیت به جای خود باقی است که نه تنها مخالفان رژیم شاه این حکومت را یک دیکتاتوری فوق‌العاده غیرمردمی می‌شناسند بلکه مهم‌تر اینکه هواداران این رژیم نیز چنین نظری دارند.» (*Herz, op. cit. pp. 6-7* تأکید از ماست.)

از تحلیل خود هرتز پیداست که آنچه را وی «دیکتاتوری فوق‌العاده غیرمردمی» می‌خواند همان حکومت خودکامه‌ای است که موضوع طرح تحلیلی ماست.

جامعهٔ کم‌آب و پراکنده: الگوی تحول درازمدت اجتماعی ـ اقتصادی در ایران*

طرح مسئله

انقلاب اخیر ایران مسئلهٔ ماهیت و اهمیتِ منطق و نیز جامعه‌شناسی تحولات درازمدتِ اجتماعی و اقتصادی در کشور ما را از نو مطرح ساخته است. این موضوع به خودی خود نیز اهمیت قابل ملاحظه‌ای دارد ولی برای شناخت واقع‌بینانهٔ تحولات اخیر کشور ما، وضع فعلی آن، و چشم‌اندازهای آینده‌اش اهمیت آن دو چندان است؛ چرا که اکثریت وسیع روشنفکران و توده‌های تحصیل‌کردهٔ ایران نو، با هر عقیدهٔ سیاسی و ایدئولوژیک، عمدتاً به واسطهٔ نداشتن چنین شناختی، در تفسیر منطق حوادث رخ داده از سال ۱۳۴۲ به این سو به خطا رفته و نتوانسته‌اند قالب، محتوا، و پیامدهای انقلاب اخیر را پیش‌بینی کنند.

از این گذشته، در دست داشتن چنین چارچوب واقع‌بینانه‌ای لازمهٔ هرگونه تلاش برای صورت‌بندی راه‌ها و شیوه‌های ترویج

---

* منبع: *International Journal of Middle East Studies*, 15, 1983.

پیشرفت اجتماعی و اقتصادی در ایران است؛ چرا که حتی رویکردهای صرفاً تکنولوژیک در خصوص توسعهٔ مدرن اقتصادی هم، بر پایهٔ چارچوب مرجع[1] گسترده‌تری قوام می‌یابند که اگر نامناسب باشد اهداف مورد نظر در این رویکردها تحقق نخواهد یافت. در واقع یکی از علت‌های مهم شکست پی‌درپی طرح‌های تکنولوژیک چه در ایران و چه در دیگر کشورها را باید همین دانست: اینگونه طرح‌ها بر نوعی پیشینهٔ فرهنگی و تاریخی پایه گرفته‌اند که کاربست مستقیم آنها را در مورد واقعیت‌های بسیار متفاوت اجتماعی و تاریخی، تقریباً بی‌فایده می‌سازد[۱].*

نوشتهٔ حاضر در پی طرح چارچوب واقع‌بینانه‌ای برای تحلیل دگرگونی تاریخی، گرایش‌های جاری، و چشم‌اندازهای آتی اقتصاد سیاسی ایران است که ممکن است دربردارندهٔ برخی فواید روش‌شناختی برای بررسی دیگر اقتصادهای سیاسی ـ کهنه و نو ـ نیز باشد.

فئودالیسم یا استبداد شرقی؟

مدل نظری فئودالیسم بر پایهٔ تجربهٔ جامعهٔ اروپایی در سده‌های میانی پی‌ریزی شده است. این جامعه در اشکال گوناگون خود، محصول فروپاشی امپراتوری روم بود و جانشین اقتصاد سیاسی مبتنی بر برده‌داری شد. نتیجهٔ این جانشینی، انحصار مالکیت خصوصی زمین

1. Frame of reference

* زیرنویسهایی که شماره آنها با کروشه داخل سطر آمده از مؤلف و زیرنویسهایی که شمارهٔ آنها بالای سطر آمده از مترجم هستند. م

(که قوانین ارث‌بری پسر ارشد[1] و ارثیهٔ غیرقابل انتقال[2]، آن را جاودانه می‌ساخت)، ایجاد نهاد سرف‌داری[3]، تمرکز قدرت سیاسی‌اقتصادی در جامعهٔ روستایی، ایجاد نوعی نظم اریستوکراتیک دائمی (هر چند نه تغییرناپذیر)، تقسیم اختیارات دولت، تشکیل یک سازمان سلسله مراتبی مشابه در کلیسا و... بود. شالودهٔ این جامعه را مجموعه‌ای از حقوق و تکالیف قراردادی تشکیل می‌داد که از لحاظ نظری، مقدس و غیرقابل نقض تلقی می‌شد و در عمل نیز، در برابر تغییر بسیار مقاوم بود[۲]. به همین دلیل، اندیشمندان لیبرال دوران نو که به طرح معیارهای روشنفکرانه در برابر فئودالیسمِ رو به زوال اروپای باختری همت گماشتند حملات خود را متوجه قیود سنتی و حقوقی این نظام ساختند و آن را با مفهومی («سلبی») که خود از آزادی در ذهن داشتند و آن را به صورت آزادی از قیود (حقوقی و سنّتی) تعریف می‌کردند به مقایسه می‌گذاشتند[۳]. شاید زندگی و کار در جامعهٔ فئودالی، «فقیرانه، سخت، بیرحمانه و کوتاه» بوده است ولی چه بطور کلی و چه از لحاظ ضوابط مدنی، کیفری و کلیسایی، اثری از بی‌قانونی نهادینه در آن دیده نمی‌شد ــ برعکس، همین عرف‌ها، سنّت‌ها و قوانین بظاهر تغییرناپذیر و همیشگیِ فئودالی بود که پویایی اجتماعی و جغرافیایی را محدود می‌کرد، امتیازات طبقاتی و انحصاری را جاودانه می‌ساخت، و مانع از پیدایی فنون و اندیشه‌های تازه می‌شد.

هیچیک از این ویژگی‌ها و مناسبات اساسی تاریخی، اجتماعی و نهادی در مورد ایران در هیچیک از مراحل توسعهٔ اجتماعی و اقتصادی آن صدق نمی‌کند. از همین رو، باید به بررسی اسلوب‌دار[4] و

---

1. primogeniture　2. entail　3. serfdom
4. systematic

جامع مسائل پرداخت و این همان چیزی است که در ادامه به اختصار ارائه می‌گردد.

الف) ساختار طبقاتی و مناسبات اجتماعی

الف) ریشهٔ آنچه به فئودالیسم ایرانی معروف است شناخته شده نیست. در ایران، نشانی از اقتصاد برده‌داری وجود نداشت تا در اثر عملکرد نیروهای داخلی یا خارجی یا هر دو، جای خود را به جامعهٔ فئودالی دهد[۴].

ب) در تاریخ ایران، هیچگونه شاهدی دال بر وجود نوعی سرف‌داری یا وابستگی به زمین وجود ندارد. شاید کشاورزان «آماج حمله» و همواره در گرو لطف و عنایت ارباب بوده‌اند ولی خود این حقیقت دلیلی است بر نبود شبکهٔ معیّن و روشنی از مناسبات تولید که وجه مشخصهٔ نظام «مَنُوری»[1] یا «دُمِنی»[2] است. اصطلاح «رعیت» که در چند سدهٔ گذشته بطور مشترک در مورد تمامی طبقات کشاورزان ایرانی به‌کار رفته است تنها به معنی **فرمانبردار** است. به همین دلیل، تا پیش از انقلاب مشروطه این واژه را بطور عام و در مورد تک‌تک اعضای جامعه، مگر شخص شاه به‌کار می‌بردند.

مسلماً کشاورز موظف بود مازاد تولید خود را به صورت سهم اربابی، عوارض، مالیات و غیره به عامل استثمار، اعم از دولت، ارباب، اقطاعدار یا دیگری بسپارد. اما این نشانهٔ وجود مناسبات فئودالی نیست چه رسد به اثبات آن.

پ) در ایران، نظام «مَنُوری» وجود نداشت و ارباب بطور مشخص در مراکز شهری ساکن بود. از همین رو، کاربست مفهوم «ارباب غایب»[3]

---

1. manorial system 2. demanial 3. absentee landlord

در مورد ایران مناسب نیست. از نظر تاریخی، اصطلاح «ارباب غایب» اشاره به اقلیتی از اربابان اروپایی دارد که به واسطهٔ حاضر نبودن در املاک خویش، وظایف و مسئولیت‌های خود را فراموش کرده بودند. اما «تکالیف» (و نیز «حقوق») مالک ایرانی ماهیتی کاملاً متفاوت داشت و بطور کلی شامل نظارت محلی بر زندگی و کار روستا نمی‌شد.

ت) ساختار طبقاتی نیز به هیچ رو خشک و منجمد نبود. نشانی از طبقهٔ اریستوکرات (که با «اعیان» و «اشراف» ایرانی اساساً متفاوت است) و توزیع قدرت در میان دولتمندان به چشم نمی‌خورد. برعکس، قوانین ارث، **هم پیش و هم پس از اسلام** مانع از تمرکز ثروت خصوصی و تحکیم جایگاه و منزلت اجتماعی افراد بود. در هر حال، هیچگونه تضمینی وجود نداشت که دارایی فرد به هر شکلی که بود، به یک یا همهٔ بازماندگانش برسد: نهادهای دولتی یا اشخاص «خصوصی» می‌توانستند به راحتی آن را مصادره یا غصب کنند[۵]. همهٔ طبقات جامعه، قطع‌نظر از تفاوت‌های مهمی که از لحاظ ثروت و منزلت اجتماعی میانشان وجود داشت در نهایت به معنای پیش گفته، فرمانبردار بودند. در نتیجه، نوعی «پویایی اجتماعی»[1] چشمگیر (حتی طی دوره‌های زمانی کوتاه) وجود داشت که در جامعهٔ فئودالی نشانی از آن به چشم نمی‌خورد: ممکن بود منزلت و ثروت مردان و گاه تمام خانواده، حتی در طول یک نسل دچار فراز یا نشیب شود، و گاه می‌شد که این هر دو در طول یک نسل رخ می‌داد[۶].

---

1. social mobility

ث) میان طبقات مختلف و نیز بین مردم و دولت هیچگونه حقوق و تکالیف قراردادی پایدار (یعنی قانونی) وجود نداشت. البته وظایفی وجود داشت که اگر دولت بطور اصولی در انجام آنها درمی‌ماند نهایتاً به سرنگونیش منجر می‌شد. اما درست به همین دلیل، این وظایف به علت وجود تکلیفی قراردادی (یا قانونی) انجام نمی‌گرفت بلکه هدف از انجام آنها، بر سر کار نگه داشتن خود دولت بود. پاداش دادن به یک فرد در ازای خدماتش یک چیز است و «باج دادن به او» برای جلب پشتیبانی یا خرسندی وی چیزی دیگر.

اشارهٔ مارکس به سرشت «برابری‌خواهانهٔ» جامعهٔ شرقی با وجودی که خواسته یا ناخواسته اجمالی است نشان از روشن‌بینی چشمگیر وی دارد، چرا که در هر حال مردم ایران همگی نهایتاً در مقابل قدرت عریان، برابر بودند: جان و مال وزیراعظم درست به همان سادگی در معرض دست‌درازی‌های شدید یا خفیف شاه بود که جان و مال بزرگان زیردست وزیراعظم در معرض دست‌درازی‌های خود او، و جان و مال مردم شهرها و روستاها در معرض دست‌درازی‌های این بزرگان. از این گذشته، هستی و دارایی تمامی آنها بالقوه مقهور داور یکتایی بود که آن بالاها جای داشت. این حقیقت در یک ضرب‌المثل مشهور فارسی به خوبی بازگو شده است: «ظلم بالسّویه عدل است».

تا امروز روشن‌ترین مرزبندی (و حتی قشربندی) اجتماعی حدفاصلی است که دولت را از ملت جدا می‌کند. واژهٔ فارسی ـ عربی **ملت** برخلاف تصور رایج معادل واژه nation در انگلیسی نیست بلکه این واژه به **مردم** در برابر دولت اشاره دارد. آشکار است که خود مردم به گروه‌ها و طبقات مختلف قومی، زبانی، شغلی و درآمدی تقسیم

می‌شود. اما در ایران، پایدارترین معادل برای تضاد یا حتی دشمنی طبقاتی موجود در اروپا، تضاد کل «مردم» با دولت بوده است: بازرگان ثروتمندی که هیچ پیوندی با دولت نداشته باشد **ملی** یعنی «مردمی» به شمار می‌آید حال آنکه یک مقام دولتی که دارایی به مراتب کمتری هم داشته باشد **دولتی** شناخته می‌شود. تا همین چند دهه پیش، کارمندان دولت را «نوکر دولت» می‌خواندند. بعدها در زبان رسمی، این اصطلاح جای خود را نخست به عبارت «صاحب‌منصب دولتی» و متعاقباً به «کارمند دولت» داد. اما آن اصطلاح قدیمی‌تر که بار معنایی به مراتب چشمگیرتری دارد همچنان در زبان غیررسمی به کار می‌رود.

نتیجه آنکه برخلاف نظام فئودالی اروپا، قدرت اقتصادی و سیاسی در بخش شهری (و نه روستایی) متمرکز شده بود که قرن‌ها پیش از ظهور «بورگ‌های آزاد» (و بورژوازی) در اروپا، جمعیت بزرگی از بازرگانان را در دل خود جای داده بود: واژه‌های **بازار** و **بازرگان** که هنوز هم رواج دارد متعلق به دورهٔ پیش از اسلام است. دست‌کم از ده قرن پیش، شبکهٔ گسترده‌ای از معاملات نسیه از طریق برات یا حواله بین شهرهای دور از هم وجود داشت.

ج) در ایران، پیش یا پس از اسلام، هیچ سازمان مذهبی وجود نداشته که ویژگی‌های آن کمترین شباهتی با نقش و اهمیت کلیسای کاتولیک رومی در اروپای فئودالی داشته باشد. احتمالاً رهبری روحانی دین زرتشتی تا حدودی سلسله مراتبی‌تر از دستگاه روحانیت اسلام بود. نبود یک دستگاه دینی در اسلام (که نباید آن را با نبود یک نهاد دینی معمولی اشتباه گرفت) امر ناشناخته‌ای نیست. در مورد مذهب شیعه نیز که نقش بسیار مهمی در جامعهٔ ایران پس از اسلام ایفا کرده است

باید گفت این مذهب اساساً جنبشی جماعتی بود که مشروعیت و قدرت خود را از اعضای خویش می‌گرفت. شیعه معمولاً در نظر و گهگاه در عمل، در برابر دولت قرار داشته است.

ب) سرشت مالکیت

در حال حاضر، دقیق‌ترین منبع واحد برای شناخت انواع مختلف مالکیت زمین و تطور آن در ایران، کتاب محققانه و ارزشمند خانم آن لمبتون به نام **مالک و زارع در ایران** است. در واقع، این کتاب منبع اصلی مورد استناد بسیاری از هواداران و نیز مخالفان مفهوم «فئودالیسم در ایران» است. ما در این نوشته هم به لحاظ کمبود مجال و هم برای اینکه حرف‌های تکراری نزده باشیم خلاصهٔ جدیدی از اثر وی به دست نمی‌دهیم. در عوض، تأکید داریم که اطلاعات پرقیمتی که در کتاب خانم لمبتون و نیز در گنجینهٔ نوشته‌های کهن پارسی، چه ادبی و چه تاریخی، (که برخی از آنها را در یادداشت شمارهٔ ۹ همین مقاله نام برده‌ایم) وجود دارد ما را به نتیجه‌گیری‌های زیر می‌رساند:

الف) مالکیت مستقیم دولت بر زمین‌هایی که **خاصّه** و بعدها **خالصه** خوانده می‌شد هر چند از لحاظ حجم و اندازه تغییر می‌کرد ولی همواره کاملاً چشمگیر بود.

ب) زمین‌های غیرقابل کشت و بایر دست‌کم بطور اصولی جزو اموال دولت شناخته می‌شد.

پ) بیشتر دیگر زمین‌های قابل کشت را دولت به افرادی واگذار می‌کرد که معمولاً از اعضای خاندان سلطنت و کارکنان دولت بودند. برای حق مالکیت هیچگونه ضمانت قراردادی وجود نداشت و از حق ارث خودبه‌خودی هم نشانی دیده نمی‌شد.

ت) از این گذشته، نظام‌های مختلف «واگذاری ملک» یا «مالکیّت

موقّت» (از نوع اقطاعداری، تیولداری و امثال آن) وجود داشت. شایان ذکر است که در هندِ دورهٔ گورکانیان، طبقه‌ای از اقطاعداران در این کشور وجود داشت که زمیندار خوانده می‌شد.

ث) خرده‌مالکی بطور پراکنده وجود داشت اما حتی مالکیت این زمین‌های کوچک هم مصون از تعرض نبود.

ج) اراضی موقوفهٔ عمومی و خصوصی وجود داشت. موقوفات عام ــ که از امنیت بیشتری برخوردار بود ــ منبع درآمد بلندپایگان مذهبی و مدارس دینی از جمله برای تأمین شهریهٔ طلاب بود. موقوفات خصوصی نیز برای بازماندگان ثروتمندان اعم از اربابانِ زمیندار و بازرگانان، منبع درآمدی محسوب می‌شد اما هیچیک از این دو نوع موقوفات به اندازهٔ موقوفات اروپایی و حتی مالکیت خصوصی در اروپا، مصون از تعرض نبود.

اجازه دهید بر این واقعیت تأکید کنیم که ضعف مالکیت خصوصی تنها یا عمدتاً نتیجهٔ وجود یک «بخش عمومی» بزرگ نبود. برعکس، **مالکیت خصوصی از آن رو ضعف داشت که صرفاً یک نهاد آزمایشی و موقّت بود حال آنکه مالکیت دولتی یک نهاد کارآمد و همیشگی بود.** بنابراین، طبقات «مالک» به دولت وابسته بودند و نه برعکس: تنها دولت بود که بر دارایی خود مالکیت مستقل داشت و از همین رو می‌توانست از قدرت اقتصادی خویش به شکلی استفاده کند که به لحاظ عملی، با طبقات فئودال و (بعدها) کاپیتالیست اروپا قابل قیاس بود. نتیجه آنکه در ایران هر چه یک طبقهٔ اجتماعی رابطهٔ نزدیکتری با دولت داشت قدرت و مالکیت آن نیز بیشتر در گرو عنایت دولت بود و ممکن بود به شکل سریع‌تر و قاطعانه‌تری بر اساس تصمیمات خودسرانهٔ دولت دچار فراز و نشیب گردد. برای

نمونه، اربابان زمیندار عموماً ثروتمندتر و قدرتمندتر از بازرگانان بودند ولی موقعیت و دارایی آنان به نسبت آسیب‌پذیرتر از بازرگانان بود. به دیگر سخن، چون زمینداران خادمان، ملازمان یا منصوبان مستقیم دولت بودند موقعیت بالفعل آنها نیرومندتر ولی بطور بالقوه ضعیف‌تر از موقعیت طبقاتی بود که استقلال بیشتری در برابر دولت داشتند.

حتی اگر گفته‌ها و مشاهدات پیشین خود را در خصوص این موضوع کنار نهیم با توجه به این واقعیت‌های ساده‌ای که در مورد سرشت دارایی و روابط مالکیت برشمردیم به دشواری می‌توانیم ایران را دارای یک اقتصاد سیاسی فئودالی (و بعدها کاپیتالیستی) بدانیم.

پ) توسعهٔ اجتماعی و اقتصادی

این مسئله به طرز شگفت‌آوری مایهٔ نگرانی هواداران تفسیر فئودالی از جامعهٔ ایران شده است؛ زیرا مطابق این دیدگاه تلویحاً چنین نتیجه می‌شود که در نبود ساختار طبقاتی، منازعهٔ طبقاتی و... از نوع اروپایی آن، هیچگونه تغییر تکنولوژیک و دگردیسی اجتماعی ممکن نبوده است. دربارهٔ این موضوع می‌توان بسیار قلمفرسایی کرد و وارد جزییات شد اما تنگی زمان و محدود بودن صفحات، ما را از این کار بازمی‌دارد. بنابراین عجالتاً به ذکر نکات زیر اکتفا می‌کنیم:

الف) دگرگونی اجتماعی، در هر جا، باید سازوکاری معین (هر چند نه سازوکاری مطلقاً جبری و غیرشخصی) داشته باشد. ولی نمی‌توان نتیجه گرفت که شیوه‌های مشخص دگرگونی اجتماعی (مانند آنچه در تاریخ اروپا می‌توان سراغ گرفت) قطعاً به همان اندازه در مورد دیگر نقاط نیز صادق است.

ب) هر چند مدل مارکس از تحول اجتماعی و دیگر مدل‌های مشابه بیشترین تأکید را متوجه نیروهای درونی و داخلی زایندهٔ دگردیسی اجتماعی می‌سازند ولی حتی این مدل‌ها هم بر نیروهای بیرونی و بیگانه بطور کامل چشم نمی‌بندند. برای نمونه، بر اساس مدل مارکس، دگرگونی «نیروهای تولید» باید مهم‌ترین نقش را در بی‌ثباتی بنیاد اقتصاد برده‌داری روم ایفا کرده باشد ولی حتی در این مورد هم بدون یورش مستمر بربرهای شمالی که بعدها نظام فئودالی را پی ریختند، فروپاشی آن نظام شکل دیگری به خود می‌گرفت. یا مثلاً هر چند بدون پیشرفت فنی و انباشت سرمایهٔ (مادی)، کاپیتالیسم سربرنمی‌آورد ولی مارکس از اهمیت انباشت قبلی سرمایهٔ تجاری و نقشی که بازرگانی بین‌المللی (حتی دزدی دریایی دولت‌ها) در تلاش برای انباشت مالی داشت به خوبی آگاه بود.

پ) ایران از همان آغاز شکل‌گیری، کشوری «باز» بوده است. این کشور بارها و بارها بر دیگران غلبه یافته یا مغلوب و مقهور آنها شده است؛ و مدتها پیش از ظهور کاپیتالیسم تجاری در اروپا، بازرگانی (بین‌المللی) یکی از ویژگی‌های همیشگی آن بوده است. نمی‌توان پذیرفت که اینگونه تماس‌ها (ی خشونت‌بار و مسالمت‌آمیز) با مردمان بیگانه تأثیری ناچیز یا هیچ بر دگرگونی‌های اساسی جامعهٔ ایران ــ اعم از دگرگونی‌های تکنولوژیک یا نهادی ــ داشته است. حتی در دوران‌های اخیر، انقلاب مشروطه ــ چه بطور مستقیم یا غیرمستقیم ــ تا حد زیادی مدیون ظهور صنعت و امپراتوری در اروپا بود. و پس از آن تلاش برای نوسازی در این سده نیز تقریباً بطور دربست متأثر از اندیشه‌ها و شیوه‌های اروپایی بود (که البته به نادرستی اقتباس شده بود).

ت) جدای از این، نیروهای داخلی نیز نقش خاص خود را داشتند. ایران کشوری است که از دیرباز شاهد پیدایی و افول علم و تکنولوژی بوده است؛ گسترش شهرنشینی و رفاه عمومی در سطوحی که در اروپای سده‌های میانی تصورناپذیر بود آرام‌آرام به کاهش جمعیت، فقر، و قحطی منجر شد.

ث) روشن است که در تاریخ ایران، انباشت خصوصی سرمایهٔ مادی (شبیه تجربهٔ اروپای مدرن) صورت نگرفته است تا بتواند به انقلاب صنعتی منجر گردد. مسئلهٔ «موانع رشد بورژوازی در ایران» (دست‌کم تا سدهٔ نوزدهم میلادی یا سیزدهم شمسی) معمولاً هر دو طرف بحث «فئودالیسم در برابر استبداد شرقی» را به خود مشغول داشته است. هر چند برخی از آنان جنبه‌هایی از مسئله را روشن کرده‌اند[۷] ولی معمولاً همگی از مهم‌ترین «مانع» یعنی ضعف، عدم استمرار، و ناامنی **تمامی اشکال** مالکیت خصوصی غفلت کرده‌اند.

انحصار خصوصی مالکیت زمین در اروپای فئودالی خودبه‌خود قیودی بر آزادی مالکیت تحمیل می‌کرد؛ قیودی که در اروپای کاپیتالیست تا پیش از سدهٔ حاضر و پا گرفتن مداخلات دولت‌های اصلاحگر (از طریق اخذ مالیات تصاعدی، مالیات بر ارث و غیره) برای سرمایه وجود نداشت[۸]. ولی با اینکه ارباب فئودال اروپایی در تصرف، واگذاری یا فروش دارایی خود از آزادی کامل برخوردار نبود اما حق مالکیت و حق بهره‌برداری او و بازماندگانش از ثمرات آن، مصون از تعرض بود. «زمیندار» ایرانی اعم از اقطاعدار و خراجگزار و متولی موقوفات و حتی خرده‌مالک محلی، از چنین حق مالکیت یا امنیت درآمدی بی‌بهره بود. اگر مالکیت کاپیتالیستی در اروپا متضمن آزادی (طبیعی) غیرقابل تعرض، و مالکیت فئودالی یک حق

(طبیعی) انکارناپذیر بود، ولی درآمد و ثروت ارضی در ایران یک امتیاز (بی‌ضابطه) و ملغی شدنی بود. مسلماً ارباب ایرانی مثلاً در مقایسه با تجار در لایهٔ بالاتری از جامعه قرار داشت ولی این برتری نه ناشی از مالکیت وی بر زمین بلکه برعکس، نتیجهٔ رابطهٔ وی با دولت بود که همان امتیازات ارضی را نیز برای وی به همراه آورده بود.

درآمد و ثروت حاصل از سرمایهٔ تجاری هم ـ چه در زمان حیات بازرگان و چه پس از مرگ وی ـ دستخوش همین ناامنی بود. تفاوت در آن بود که (الف) سرمایهٔ تجاری به نحوی بارزتر حاصل کار تاجر بود تا یک امتیاز اعطا شده؛ البته در این مورد هم داشتن مناسبات خوب با دولت می‌توانست بسیار سودمند افتد؛ و (ب) سرمایهٔ تجاری را راحت‌تر می‌شد به پول تبدیل و از یک نقطه به نقطهٔ دیگر منتقل کرد یا حتی آن را زیر خاک پنهان ساخت. انباشت سرمایه نیازمند پس‌انداز یا اجتناب از مصرف حال است و پس‌انداز هم نیازمند حداقلی از امنیت و اطمینان از آینده. در کشوری که نه تنها دارایی‌های مالی و مادی بلکه حتی خود پول هم به جزیی‌ترین بهانه‌ها در معرض خطر ضبط و مصادره قرار داشت همان اندازه از انباشت سرمایهٔ مالی و رواج بازرگانی هم، جای شگفتی داشت. بازرگان ایرانی ماهیتاً بخشنده یا ولخرج نبود و مسلماً تنها تعالیم اسلام هم نبود که وی را به جای انباشت به مصرف وامی‌داشت. برعکس، محیط اجتماعی ـ سیاسی، راه عاقلانهٔ دیگری برای وی باقی نمی‌گذاشت. این همه به معنای ناچیز انگاشتن تأثیر قوانین ارث و پدیدهٔ شهری چند زنی در ایران پیش و پس از اسلام نیست که حتی در بهترین شرایط هم مانعی در مقابل تمرکز ثروت به شمار می‌آیند.

بطورکلی، نبود ضوابط حقوقی ـ یعنی ماهیت خودکامهٔ قدرت در

همهٔ سطوح ـ نه تنها برای امنیت و پیش‌بینی‌پذیری سیاسی، اقتصادی یا مالی، که حتی برای امنیت و آینده‌نگری شخصی هم جای چندانی نمی‌گذاشت. کل جریان تاریخ ایران و کتاب‌های موجود در مورد رویدادهای آن مشحون از نمونه‌های (صرفاً مشهور) همین حالت ناامنی و پیش‌بینی‌ناپذیری است که به لحاظ کثرت موارد و شاید به سبب شرمندگی نگارنده از ذکر آنها از نقلشان می‌گذریم. در ادبیات فارسی نیز شواهد اجتماعی و هستی‌شناختی ظریف و غیرمستقیم فراوانی در این باره پیدا می‌شود[۹].

ت) تاریخ ایران و «استبداد شرقی»

نظام حاکم بر ایران، استبدادی و کشور به معنای عام کلمه، شرقی بود. اما پرسش این است که آیا جامعهٔ ایران در قالب مدل‌هایی تحلیلی که معمولاً زیر عنوان «شیوهٔ تولید آسیایی» یا «استبداد شرقی» ارائه می‌شوند می‌گنجد یا نه.

تا اینجا باید روشن شده باشد که بسیاری از (و نه تمامی) ویژگی‌هایی که مارکس، انگلس و اسلافشان برای زندگی و کار در جامعهٔ آسیایی بر شمرده‌اند در مناسبات اقتصادی و اجتماعی ایران وجود داشته است. وانگهی، شرایط اقلیمی و زیست‌محیطی، خشکی این سرزمین را در پی داشته و موجب کمبود آب و رواج شیوه‌های مصنوعی آبیاری شده است. اما مدل مشخصی که ویتفوگل[1] برای «جامعهٔ آب محور»[2] ارائه کرده است به دلایل زیر در مورد ایران صادق نیست: (الف) شواهد چندانی دال بر کنترل، فراهم‌سازی، یا تقسیم آب توسط دولت وجود ندارد؛ (ب) همچنین

---

1. Wittfogel 2. Hydraulic Society

شواهد چندانی حاکی از مدیریت دولت بر منابع کشاورزی و تولید کشاورزی وجود ندارد؛ (پ) وجود دیوانسالاری بزرگ و گسترده یک ویژگی ضروری استبداد ایرانی در طول تاریخ کشور ما نبوده است، هر چند همواره نوعی شبکهٔ دیوانسالاری کارآمد وجود داشته است. سرانجام، تأکید ویتفوگل بر فراگیری قدرت دولت ناخواسته سبب منحرف شدن توجه ما از یک ویژگی مهم‌تر آن می‌گردد: ماهیت خودکامهٔ این قدرت که بر کاربرد آن نه تنها در رأس بلکه در همهٔ سطوح هرم اجتماعی اثر گذارده است. از این گذشته، نادیده گرفتن این ویژگی مهم موجب ارائهٔ دیدگاه‌های جایگزینی همچون نظریه‌های مربوط به دولت‌ها و سلطنت‌های مطلقه شده است که معمولاً به واسطهٔ تمرکز بر درجات مطلقه بودن قدرت‌های حاکم از اروپای باختری تا آسیای خاوری، به کیفیت متمایز استبداد شرقی چنان که باید توجه نمی‌کنند[۱۰] وجه تمایز دولت ایران آن است که نه تنها قدرت مطلق که قدرت **خودکامه** ـ یعنی نه تنها قدرت مطلق در قانونگذاری بلکه قدرت مطلق در اعمال بی‌قانونی ـ را در انحصار خود داشته است. دلایل اصلی کاربست‌ناپذیری مدل جامعهٔ آب‌محور در مورد ایران را در بخش بعد ارائه خواهیم کرد.

جامعهٔ کم‌آب و پراکنده

خلاصه کنیم. اقتصاد سیاسی ایران هرگز فئودالی نبوده است. مالکیت خصوصی (بویژه بر زمین) سست و ناپایدار بود و بر پایهٔ اشکال گوناگون تیولداری قرار داشت که در آن، ملک به عنوان یک **امتیاز نظامی ـ دیوانی** به افراد واگذار می‌شد، نه اینکه به عنوان یک **حق** اریستوکراتیک پذیرفته شود. به همین دلیل و به دلایلی دیگر، مالکیت

خصوصی نمی‌توانست پایدار بماند یا تمرکز یابد. خود دولت، مالک بخش مهمی از زمین‌های کشاورزی بود. نظام «مَنُوری» وجود نداشت. زمینداران بطور مشخص یک طبقهٔ اجتماعی شهری را تشکیل می‌دادند. سرف‌داری رواج نداشت، و جز پرداخت سهمی از محصول (یا گهگاه اجاره) و مالیات به عاملان مختلف استثمار، نشانی از نظام سنتی تکالیف کشاورزان به چشم نمی‌خورد. شهرها و شهرستان‌ها نسبتاً بزرگ و پرشمار بود. بازرگانی، گسترده و امری تخصصی بود. و پول، چه به عنوان واسطهٔ مبادله و چه به عنوان ذخیرهٔ ارزش، نقش مهمی در بخش شهری بازی می‌کرد. در نتیجه، قدرت سیاسی ـ اقتصادی در طول تاریخ در شهرها تمرکز یافته بود و نه برعکس: قدرت سیاسی (در تمامی سطوح «اداری» و قطع‌نظر از وجود یا نبود یک دیوانسالاری بزرگ و متمرکز) هم مطلق و هم استبدادی بود. پویایی اجتماعی چشمگیری وجود داشت. در هیچ زمان و مکانی، نشانی از اعیان اریستوکرات یا شهروندان بورژوا دیده نمی‌شد. همچنین ایران به رغم شباهت ویژگی‌های به اصطلاح روبنایی جامعهٔ آن با برخی شروح ارائه شده دربارهٔ استبداد شرقی، مطابق تعریف ویتفوگل یک «جامعهٔ آب‌محور» نبود. این مسئله با نگاه به تصویر فشرده‌ای که در زیر از «جامعهٔ کم‌آب و پراکنده: مدل استبداد ایرانی» ارائه شده است روشن‌تر خواهد شد.

روستاهای ایران: ساختار و مناسبات

بطور کلی، روستا محدودهٔ اجتماعی و نیز واحد تولید دهقان برای زندگی و کار بود که معمولاً از خانواده‌هایی با حق سنتی کشت (نسق‌داران)، خانواده‌های فاقد چنین حقّی (خوش‌نشین‌ها)، و تعدادی کسبه و نزول‌خوار تشکیل می‌شد که در ازای سلف‌خری

بخشی از محصول، اعتبارات نقدی یا جنسی کم حجمی را با نرخ‌های بهرهٔ (تلویحی) گزافی در اختیار دهقان قرار می‌دادند. در بسیاری از روستاها، برخی از نسق‌داران یا خوش‌نشین‌ها (معروف به گاوبند) در ازای دریافت سهمی از محصول، یک یا دو جفت گاو به دیگر کشتکاران کرایه می‌دادند. در دوران‌های اخیرتر، پا گرفتن اجاره‌کاری در برخی بخش‌های کشور، استفاده از کارگران روزمزد را که معمولاً از میان خوش‌نشین‌ها برمی‌خاستند رواج داده بود.

شیوه و روش سنتی تولید، جمعی بود. «جامعهٔ دهقانی» ایران در مناطق مختلف نام‌های متفاوتی دارد که از آن میان بُنِه (و صحرا) رایج‌تر از بقیه است. همچنین میان آنها از لحاظ استحکام مناسبات اشتراکی تفاوت‌هایی وجود دارد که بُنه قوی‌ترین روح اشتراک را در میان تمامی انواع منطقه‌ای داراست. بُنه با جامعهٔ روستایی روسیهٔ کهن (که میر نام داشت) شباهت‌هایی دارد و البته از ویژگی‌های خاص خود نیز برخوردار است. به هر حال بُنه در مقایسه با میر نهادی است سست‌تر که شمول کمتری هم دارد. از لحاظ لغوی، میر [در زبان روسی] به معنای «جهان» است در حالی که بُنه تنها به خاستگاه فرد و شبکهٔ تعاملات اجتماعی اشاره دارد. جدای از این، هر یک از روستاهای روسیه یک میر واحد داشت حال آنکه روستاهای ایران معمولاً در قالب دو یا چند بُنه سازمان می‌یافت و در نتیجه، ترکیب بُنه‌ها می‌توانست در طول زمان تغییر کند (هر خانواده می‌توانست از یک بُنه جدا شود و به بُنهٔ دیگر بپیوندد).

ریشه‌های بُنه باید به این واقعیت بازگردد که در ایران، جز در یکی دو منطقهٔ کوچک یا قطعاتی از زمین‌ها، آبْ کمیاب‌ترین منبع کشاورزی است: کمبود آب، **همکاری اشتراکی برای ساخت و**

نگهداری مجاری زیرزمینی آب یعنی قنات‌ها و کاریزها، و نیز توزیع آب در میان کشتکاران را تشویق می‌کرد. رتبهٔ اجتماعی **آبیار** نیز از همین جا مایه می‌گیرد. بنابراین، کم‌آبی اقلیمی، به دلایل زیر سبب تبدیل ایران به یک جامعهٔ آب محور مطابق تعریفی که ویتفوگل از آن به دست می‌دهد نشد: الف) به دلیل نبود تقریباً کامل رودخانه‌های بزرگ (مانند نیل و فرات) که سبب فعالیت گستردهٔ دولت در زمینهٔ سدسازی و کانال‌کشی گردد: نوعاً خود جامعهٔ دهقانی به صورت یک واحد، تأمین و توزیع آب را سازمان می‌داد؛ و ب) به دلیل آنکه پیدایش دولت استبدادی نه **نتیجهٔ** نیاز به انجام اینگونه وظایف اجتماعی و اقتصادی، بلکه به دلیل ضعف اقتصادی و نظامی هر یک از واحدهای جدا افتادهٔ زندگی و کار (یعنی هر روستا) بود. در زیر، این دو نکته را بیشتر توضیح خواهیم داد.

بُنه، جدای از نقشی که به عنوان واحد اجتماعی تولید داشت، وظایف اجتماعی ـ اقتصادی دیگری همچون تصمیم‌گیری در مورد ترکیب کشت محصولات، آیش زمین‌ها، و غیره را نیز به اجرا می‌گذاشت. یکی از پیامدهای وجود این نهاد (که البته در همه جا به چشم نمی‌خورد) این بود که برای تضمین دسترسی تمامی کشتکاران به زمین‌های بالنسبه حاصلخیزتر، اراضی هر دهقان معمولاً «باز» و «پراکنده» بود؛ البته نمونه‌هایی از زمین‌های «یکپارچه» هم به چشم می‌خورد: بطور کلی، هر چه محلّ خشک‌تر بود، بُنه نیرومندتر و احتمال پراکنده بودن زمین‌ها بیشتر بود. مالک (که می‌توانست یک تیولدار، خود دولت یا متولی اراضی وقفی باشد) عموماً یک فرد غریبه بود و در هر حال جزو بُنه محسوب نمی‌شد. ارتباط لازم میان این دو (بُنه و مالک) توسط کارگزار محلی مالک (مباشر) برقرار می‌شد.

شیوه و روش سنتی تقسیم (محصول) بر اساس سهم پنجگانه از محصول قرار داشت که از لحاظ نظری، بر پایهٔ «پنج عامل تولید» یعنی زمین، آب، بذر، گاو، و کار استوار بود: مالک دو سهم مربوط به زمین (یعنی خاک و آب) و دهقان سهم مربوط به کار را برمی‌داشت، و دو سهم مربوط به سرمایه (بذر و گاو) نیز نصیب کسانی می‌شد که آنها را در اختیار قرار داده بودند: مالک، زارع، یا گاوبند. در عمل، شیوهٔ تقسیم (گاه به طرزی چشمگیر) متفاوت با این ترتیب نظری بود، البته نه تا آنجا که آن را فاقد موضوعیت سازد. وانگهی، در موارد نادری، «نظام» پرداخت اجاره نیز معمول بود. اما دهقان پس از دریافت سهم خود تازه باید مالیات دولت، وجوهات مذهبی و بدهی‌های خود را به وام‌دهندگان می‌پرداخت. این پرداخت‌ها هنگام خرمن کردن صورت می‌گرفت: ضرب‌المثل «وعدهٔ سر خرمن» نیز از همین رویّه مایه می‌گیرد. گهگاه دهقانان از عهدهٔ تمام این دیون برنمی‌آمدند و اغلب برای کاستن از سهمی که در عمل باید به عاملان استثمار می‌دادند بخشی از محصول را پنهان می‌کردند[۱۱].

شایسته است ویژگی‌های این شیوهٔ توزیع را روشن‌تر ارائه کنیم. برجسته‌ترین ویژگی قاعدهٔ پنج عامل تولید برای تقسیم محصول این است که به زمیندار دو سهم برابر از محصول، یکی برای زمین و یکی برای آب می‌رسد که جدای از بارز ساختن مسئلهٔ کمبود آب، ناعادلانه بودن شدید نظام را برملا می‌سازد. زیرا در ایران هرگز زمین یعنی خاک کمیاب نبوده است بلکه تنها کمبود زمین حاصلخیز و قابل کشت وجود داشته است که خود، رابطهٔ مستقیمی با حجم منابع طبیعی و مصنوعی آب دارد. به عبارت دیگر، زمیندار عملاً تنها در ازای یک عامل تولید کمیاب یعنی آب، دو سهم از محصول را

برمی‌داشته است. وانگهی، این دو سهم جمعاً ۴۰ درصد کل محصول را شامل می‌شد. دوم، به سرمایه نیز دو سهم و نه یک سهم از تولید روستا تعلق می‌گرفت یعنی ۴۰ درصد دیگر از محصول نیز از دست دهقان خارج می‌شد.

همانگونه که پیش‌تر گفتیم، قاعدهٔ پنج عامل تولید برای تقسیم محصول، بیشتر یک اصل نظری بود و در عمل، در همه جا و همه وقت دقیقاً رعایت نمی‌شد. از این گذشته، ممکن بود گاو و بذر را گاوبند یا خود دهقان فراهم سازد. با این حال، چارچوب کلی نشان‌دهندهٔ امکان میزان بالایی از استثمار است و ـ از جمله ـ یکی از دلایل مهم امکان‌ناپذیر بودن انباشت سرمایهٔ (خصوصی) از دل روستا، و پا گرفتن نوعی نظام کشت مستقل یا حتی اجاره‌ای را نمایان می‌سازد: کل مازاد محصول کشاورزی جز خوراک بخور و نمیر دهقان را دولت یا وابستگان (مستقیم یا غیرمستقیم) آن ـ یعنی زمینداران ـ برای مصرف و سرمایه‌گذاری غیرمولد در شهرها از چنگ او درمی‌آوردند.

بنابراین، هم ساختار و مناسبات اجتماعی ـ اقتصادی داخلی، و هم شرایط (جغرافیایی و سیاسی ـ اقتصادی) بیرونی، روستای ایران را به صورت یک واحد مستقل زندگی و کار درمی‌آورد که با دیگر روستاها (ی معمولاً دوردست) پیوند چندانی نداشت و نسبت به شهری‌های غریبه‌ای که درست سر بزنگاه می‌آمدند تا «سهمشان» را از محصول بگیرند و بازگردند چندان علاقه‌ای نداشت. همانگونه که پیش‌تر یادآور شدیم، کشاورزی و روستاییان ایران برای تأمین و تنظیم منابع آب یا چیز دیگری، به دولت وابسته **نبودند** بلکه این دولت بود که قدرت اقتصادی خود را از استثمار واحدهای روستایی پراکنده و

منزوی از هم می‌گرفت، واحدهایی که دولت مازاد تولیدشان را یا مستقیماً ضبط می‌کرد یا به زمینداران و تیولداران واگذار می‌نمود.

همین احتمالاً منشأ دولت استبدادی است که با اتکاء به مراکز شهری و پایگاه‌هایی نظامی که از طریق یک شبکهٔ حمل و نقل سراسری با یکدیگر ارتباط داشتند، بر روستاهای پراکندهٔ مولد محصولات کشاورزی تسلط داشت. بدین سان، دهقانان که از دولتِ سازمان‌یافته و مستقر در شهرها جدا افتاده بودند به واحدهای کوچک و مستقل از هم تقسیم شده، به دو وظیفهٔ عمدهٔ (اجتماعی و تاریخی) خویش عمل می‌کردند: از طریق دولت استبدادی و وابستگانش مورد استثمار شهرها قرار می‌گرفتند؛ و به رغم فراز و نشیب‌های متناوب داخلی (که بخشی از «منطق» استبداد است) و نیز یورش‌ها و چپاول‌های بیگانگان، تداوم فرهنگی سرزمین آباء و اجدادی خود را حفظ می‌کردند. دهقانانی که کار بر روی زمین را ترک نگفته‌اند دست‌کم هنوز به این وظیفهٔ دوم عمل می‌کنند. به عبارت دیگر، آنها چندان اهمیتی به آنچه در «خارج» از روستا می‌گذرد نمی‌دهند، حتی اگر این رویداد یک انقلاب مردمی در میان «غریبه‌ها» باشد؛ آنان این همه را قرنهاست که شاهد بوده‌اند و به غریبه‌ها، هر که باشد و هر قولی که بدهد، چندان امیدی ندارند.

روستا و تأمین آب

باید بر عدم وابستگی کشاورزی و جامعهٔ روستایی ایران به دولت تأکید کرد. این مسئله بویژه برای نشان دادن تفاوت اساسی وضع ایران با اساسی‌ترین تبیین ویتفوگل در مورد پیدایی استبداد شرقی ضروری است. بر اساس نظریهٔ ویتفوگل (دست‌کم در نگاه اول) این ضرورت تکنولوژیکِ تأمین یا کنترل منابع آب بود که به پیدایی دولت آسیایی و

ویژگی‌های نهادی مختلف آن انجامید. اما قطع‌نظر از کاربست‌پذیری یا ناپذیریِ این مدل در مورد چین، هند، و دیگر نقاط، در مورد ایران صدق نمی‌کند. از دولت استبدادی ایران به مجرد شکل‌گیری، انتظار ارائهٔ «خدمات» همگانی بسیاری می‌رفت ولی: (الف) این خدمات، عمدتاً به شکل ساختمان‌سازی، فراهم کردن خدمات زیربنایی و سازمان‌های نظامی ـ دیوانی در شهرها و نیز شبکه‌های جاده‌ها و پاسگاه‌های سراسری مرتبط با آن بود؛ (ب) دولت هرگز حجم قابل‌ملاحظه‌ای از اعتبارات عمومی را صرف تأمین عمومی آب از طریق ساخت شبکه‌های آبیاری، حتی پس از پیدایی و رواج این شبکه‌ها نکرد؛ البته در برخی مناطق و بعضی برهه‌های تاریخی، دولت دست به ساخت چند سد زد[۱۲]؛ و (پ) مسلماً دولت در ساخت ابزارهای اصلی آبیاری کشاورزی یعنی قنات‌ها هیچ نقشی نداشت، هر چند ممکن است در نقش «مالک» اراضی (گسترده و عظیم) دولتی کمک‌های غیرمستقیمی به این امر کرده باشد.

می‌ماند این مسئله که چه کسی هزینهٔ حفر و نگه‌داری قنات‌ها را تأمین می‌کرده است. بعید است بتوان برای این پرسش پاسخی یافت که بطور کلی در همه جا و همه وقت صادق بوده باشد. شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد ساخت قنات‌ها به دوره‌های پیش از پیدایش دولت‌های استبدادی (و برقراری مالکیت انحصاری این دولت‌ها بر اراضی منطقه) بازمی‌گردد. بنابراین، دست‌کم تا پیش از گسترش شهرنشینی و ظهور دولت استبدادی، خود روستاها ــ یعنی روستاها بدون زمینداران مستقیم یا غیرمستقیم ــ این تکنولوژی را ابداع کرده و به کار گرفته‌اند. در مورد گسترش و نگهداری قنات‌ها در دوره‌های بعدی نیز جای شک نیست که همواره نیروی کار لازم را

جامعهٔ روستا فراهم می‌کرد؛ البته این پرسش باقی است که چه کسی سرمایهٔ لازم را تأمین می‌نمود. در این مورد، سرمایهٔ لازم ـ حتی تا همین اواخر ـ چیزی جز دستمزد بخور و نمیری که به دهقانان حفرکنندهٔ قنات‌ها پرداخت می‌شد یا به عبارت دیگر، هزینهٔ ساعات کاری که صرف این فعالیت می‌گردید نبود.

اما اوقات فراغت از کار، بویژه در تولید محصولات زمین‌بَری همچون گندم و جو که همواره کشت غالب را در این منطقه تشکیل می‌داد «بهایی نداشت». به دیگر سخن، دهقان قطع‌نظر از اینکه از وقت خود در بخش اعظم فاصلهٔ زمانی میان شخم، بذرافشانی، و برداشت چه استفاده‌ای می‌کرد سهم سالانهٔ خود را از محصول دریافت می‌داشت. این بدان معنی است که کل دهقانان می‌توانستند به نوبت به امر قنات‌کشی و نگهداری آنها بپردازند بی‌آنکه (الف) افتی در میزان محصول پدید آید؛ و (ب) لزومی به پرداخت دستمزد فوق‌العاده‌ای به دست‌اندرکاران اینگونه فعالیت‌ها باشد زیرا تمام خانواده‌ها به نوبت به این امر کمک می‌کردند و هر یک سهم خود را از ثمرات آن، به صورت حفظ یا افزایش منابع آب برای تولید «دریافت می‌نمودند».

بدین ترتیب، معمای دشواری که گاه در ارتباط با تأمین هزینهٔ ساخت قنات‌ها مطرح می‌شود حل می‌گردد: ناظران معمولاً خاطرنشان ساخته‌اند که تکنولوژی قنات فوق‌العاده پرهزینه است و این، مسئلهٔ نحوهٔ تأمین و شخص تأمین‌کنندهٔ این هزینه‌ها را پیش می‌آورد. شکی در پرهزینه بودن این عملیات نیست ولی با در نظر گرفتن آن در بستر اجتماعی ـ اقتصادی خودش، معما به راحتی حل می‌شود: جامعهٔ روستا در فصول اوج فعالیت کشاورزی به تولید

محصول (غلات) می‌پرداخت و در دوره‌های فراغت از کشت به تأمین مهم‌ترین عامل تولید (یعنی آب) همت می‌گماشت! به عنوان گواه مستقلی دال بر وجود این سازمان تولید می‌توان به این واقعیت اشاره کرد که (دست‌کم تا زمان اصلاحات اراضی دههٔ ۱۳۴۰) بسیاری از روستاهایی که معمولاً در تولید میوه و سبزی (برای شهرها و شهرستان‌های نزدیک به خود) تخصص داشتند، برای ساخت جاده‌های فرعی ماشین‌رویی که به روستا ختم می‌شد از کار دسته‌جمعی و نوبتی خانواده‌ها بهره می‌گرفتند؛ و در این میان یک هدف روشن وجود داشت و آن، کاهش هزینهٔ حمل و نقل و بنابراین مقرون به صرفه ساختن بهای تولیدات خود برای عرضه در بازار شهر، و نیز کاهش بهای کالاهای شهری (چای، شکر، نمک، پارچه و غیره) برای خودشان بود.

اینکه آیا مالک هم سهمی از هزینه‌های ساخت و نگهداری قنات‌ها را به گردن می‌گرفت یا نه و اگر سهمی را می‌پرداخت میزان آن چه اندازه بود پرسشی است که بعید است برای آن پاسخی کلی وجود داشته باشد که در همه وقت و همه جای این منطقه صادق بوده باشد. ممکن است در برخی موارد، زمیندار کمکی، شاید متناسب با سهم معمول خود از محصول روستا کرده باشد و در برخی موارد دیگر نه: در جایی که مالک زمین‌ها دولت بود احتمالاً هیچگونه کمک معقولی به این فعالیت‌ها نمی‌کرده است، و در مواردی که زمیندار، یک ارباب یا اقطاعدار بود امنیت نسبی مالکیتش در هر مورد، قطعاً یکی از عوامل تعیین‌کنندهٔ نوع برخورد وی با اینگونه پیشرفت‌های تولیدی بود. در هر حال، خطاست اگر بپنداریم که زمیندار به دلیل آنکه سهمی از محصول را بر پایهٔ مالکیت بر آب

دریافت می‌کرد بنابراین هزینهٔ تأمین آن را نیز خود عهده‌دار می‌شد: «سهم آب» ماهیتاً رانتی (در معنای دقیق اقتصادی این کلمه) بود که به دلیل مالکیت بر یک منبع طبیعی کمیاب دریافت می‌شد، و نه سود سرمایه‌گذاری صورت گرفته برای تولید کالای آب. هم در ایران و هم در دیگر نقاط، زمینداران به دلیل مالکیت بر خود زمین که البتّه هیچگونه سرمایه‌گذاری برای تولیدش نکرده بودند سهمی از محصول را برای خود برمی‌داشتند.

استبداد ایرانی و جامعهٔ کم‌آب و پراکنده

در مقام جمعبندی باید گفت کم‌آبی، به شیوهٔ خاص خودش، نقشی اساسی در شکل دادن به ساختار اقتصاد سیاسی ایران بازی کرده است: (الف) کم‌آبی به ایجاد واحدهای روستایی خودمختاری انجامید که مازاد تولید هیچیک، برای ایجاد یک پایگاه قدرت فئودالی تکافو نمی‌کرد؛ (ب) اما با توجه به گستردگی منطقه، بر روی هم **مازاد جمعی** چندان بزرگی تولید می‌کردند که در صورت تصاحب آن به وسیلهٔ یک نیروی سازمان‌یافتهٔ «بیرونی» می‌توانست به عنوان منبع اقتصادی، مورد استفادهٔ یک قدرت استبدادی سراسری قرار گیرد. سپس این دستگاه استبدادی می‌توانست خود و ارادهٔ خودکامه‌اش را بر تمامی طبقات جامعه تحمیل کند و مانع از چندپارگی بعدی قدرت سیاسی ـ اقتصادی شود تا روزی که سرانجام، ترکیب فشارهای درونی و بیرونی، آن را نابود کند و ـ دیر یا زود ـ دستگاه استبدادی دیگری را جانشین آن سازد. این مازاد کشاورزی جمعیِ مستقیم و غیرمستقیم، چنان حجم عظیمی داشت که آن دولت‌های استبدادی را قادر می‌ساخت به صرف هزینه در زمینهٔ حمل و نقل، ارتباطات، و سازمان نظامی ـ دیوانی، و غیره بپردازند و از این راه، هم مالکیت

خود را بر اراضی دوام بخشند و هم مانع از پیدایش بعدی استقلال فئودالی در کشاورزی یا شهروندان بورژوا در شهرها شوند. بنابراین، دولت ایران بیش از طبقات اریستوکرات (و بعدها بورژوازی) انگلیس «پا در هوا» نبود بلکه برعکس، ریشه‌های محکمی در مالکیت کارآمد دارایی داشت.

این نیروی نظامی متحرک را (که در خارج از واحدهای روستایی قرار داشت) ابتدا اقوام چادرنشین مهاجم و بعدها هم عشایر موجود و هم چادرنشینان آینده‌ای فراهم ساختند که با موفقیت توانستند در مراحل مختلف تاریخ ایران، دولت‌های شهری مختلفی برپا کنند و تقریباً همگی آنها از طریق شورش‌های کوتاه، شدید و تمام‌عیاری (نهایتاً) به دست جانشینان خویش از میان رفتند: مادها، پارس‌ها (هخامنشیان)، یونانیان (سلوکی‌ها)، پارتها (اشکانیان)، ساسانیان، اعراب مسلمان، ترک‌های غزنوی و بعدها ترکان سلجوقی، ایلخانان مغول، ترکان تیموری، فارس ـ ترکمن‌های صفوی و بعدها افشاری، لرهای زند، و فارس ـ ترکمن‌های قاجار همگی به همین شیوه به حکومت رسیدند و ساقط شدند. آشکار است که ظهور و سقوط این دولت‌های استبدادی سلطنتی (که ریشه‌ای عشیره‌ای داشتند) درگرو عوامل مختلفی بود که در جزییات، بسیار با هم تفاوت داشتند؛ به همین ترتیب، شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور در دوران حکومت آنها نیز بسیار متفاوت با هم بود. ولی موفقیت و شکست همهٔ آنها نتیجهٔ خیزش‌های تعیین‌کننده‌ای بود که معمولاً به صورت مداخله یا شورشی در یک بخش یا کل منطقه آغاز می‌شد و به سرعت به هرج و مرج و بی‌نظمی عمومی می‌کشید. زیرا یکی از واقعیات ناشی از منطق (دیالکتیکی) اینگونه حکومت‌های تام و

استبدادی این است که هر شکاف کوچک ولی مهمی در دستگاه وحشت سازمان یافته و فراگیر آنها به سرعت به فروپاشی کل دستگاه می‌انجامد.

بر اساس همین نوع منطق است که نابودی و اضمحلال سریع و فضاحت‌بار دولت‌های بزرگی مانند امپراتوری‌های ساسانی و صفوی می‌تواند معنا پیدا کند. ولی از این گذشته، و به رغم تمامی تفاوت‌های موجود از نظر جزییات سیاسی ـ اقتصادی و تاریخی، و نیز ملاحظات ناشی از تحولات صورت گرفته در ایران نو، همین منطق و سازوکار تبیین‌کنندهٔ انقلاب مشروطیت، تأسیس سلسله پهلوی و سقوط آن در نتیجهٔ انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نیز هست.

یادداشت‌ها

۱. در این مورد همچنین ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، *ایدئولوژی و روش در اقتصاد*، ترجمهٔ م. قائد (تهران، نشرمرکز، ۱۳۷۴)؛ و مقالهٔ «برای پیشرفت دانش اقتصادی» در کتاب حاضر. همچنین ر.ک. به:

H. Katouzian, "Bauerngesellschaften und industrialisierung-Eine Kritik des Modernismus und Pseudo-Modernismus in der Entwicklungs theorie", in J. Blaschke, ed., *Bruchstellen Industrialisierung und Planung in der Dritten Welt* (Frankfurt: Syndikat, 1981).

۲. شمار مطالبی که اخیراً دربارهٔ مناقشهٔ «فئودالیسم در برابر استبداد شرقی» (چه بطور کلی و چه در ارتباط با ایران) منتشر شده است بیش از آن است که بتوان همه را نام برد. یکی از پژوهش‌های سنجیده، مقالهٔ ارواند آبراهامیان است که البته تنها محدود به سدهٔ نوزدهم است:

E. Abrahamian, "Oriental Despotism: The Case of Qajar Iran", *International Journal of Middle East Studies*, (1974), pp. 3-31.

احمد اشرف نیز در مقالهٔ زیر، (همان‌گونه که در بسیاری از نوشته‌های او به زبان فارسی نیز مطرح شده است) فرض را بر این می‌گذارد که جامعهٔ ایران اساساً جامعهٔ آب‌محورِ ویتفوگلی بوده است:

Ahmad Ashraf, "Historical Obstacles to the Development of Bourgeoisie in Iran", in M. A. Cook, ed., *Studies in the Economic History of the Middle East*, (London: Oxford University Press, 1970).

فرهاد نعمانی هم در مقالهٔ مبسوط «مبدأ و تکامل فئودالیسم در ایران»، *تحقیقات اقتصادی*، جلد ۹، صص ۶۱-۵، به دلایل چندی نمی‌تواند ادعای خویش را اثبات نماید، از جمله به این دلیل که تنها تصاحب محصول کشاورزی توسط برخی عاملان را گواه لازم و کافی وجود نظام فئودالی می‌انگارد. ظاهراً برخی از نویسندگان ایرانی هوادار مدل فئودالیسم به شدت تحت تأثیر آثار برخی از متخصصان اروپایی (و عمدتاً ـ ولی نه انحصاراً ـ روسی) تاریخ ایران باستان همچون دیاکونوف قرار داشته‌اند. اما بر اساس گزارش نسبتاً جدیدی که ارنست گلنر ارائه داده است در میان محققان روسی گرایش رو به رشدی در جهت یافتن الگوهایی جایگزین در مورد تحولات تاریخی جوامع غیراروپایی پا گرفته است. برای نمونه وی از دانیلوا (L. V. Danielova) چنین نقل می‌کند:

> بشر [امروز] با مشکلات تازهٔ بسیاری روبروست که برای بنیانگذاران نظریهٔ مارکسیستی مطرح نبود و طبعاً راه‌حل این مشکلات را نمی‌توان در آثار آنها یافت... وسعت و شدت بحث‌های جاری تا حد زیادی ناشی از این واقعیت است که پژوهش‌های انضمامی، مدت‌ها اسیر طرح پنج مرحله‌ای (جامعهٔ بدوی، جامعهٔ برده‌داری، فئودالیسم، کاپیتالیسم، کمونیسم) بوده است.... این طرح... از تجربهٔ تاریخی اروپا مایه می‌گیرد... داده‌های برگرفته شده از تاریخ دیگر قاره‌ها، محدودیت‌های تک خطی پنداشتن تاریخ جهان را روشن می‌سازد [تأکید از من].

ر.ک. به: Ernest Gellner, "The Soviet and the Savage", *Times Literary Supplement*, October 18, 1974.

کتاب برینگتن مُور و کتاب پری اندرسون هم گرچه هر یک به شیوهٔ خاص خود سودمند و قابل توجه است. ر.ک. به:

Barrington Moore, *Social Origins of Dictatorship and Democracy* (Penguin Books, 1967).

Perry Anderson, *Lineages of the Absolutist States* (New Left Books, 1974).

اما این دو پژوهشگر از این لحاظ که (بویژه در جریان مقایسهٔ اروپا و آسیا) قائل به درجات و نه انواع «حکومت مطلقه» هستند گرفتار خطای بزرگی شده‌اند. همچنین اندرسون در کتاب خود به عنوان علت ظهور استبداد در خاورمیانه (از جمله در ایران) بیش از حد بر ایدئولوژی اسلامی تأکید می‌کند و بدین ترتیب هم از تبیین اوضاع پیش از ظهور اسلام درمی‌ماند و هم (به همین دلیل) علت را به جای معلول می‌نشاند. همین اشتباه دوم را می‌توان به شکلی متفاوت در کتاب ماکسیم رودنسون نیز مشاهده کرد:

Maxime Rodinson, *Islam and Capitalism* (London: Allen Lane, 1974).

این سخن رودنسون که آموزه‌های اسلامی به تنهایی نمی‌توانست مانعی جدّی در برابر ظهور سرمایه‌داری در کشورهای اسلامی باشد درست است (از این جهت، یکی از اشتباهات جدی، یکسان پنداشتن مفهوم ربا با بهرهٔ اعتباری در دنیای نو است؛ ر.ک. مقالهٔ «ربا و بهره در اقتصاد سیاسی اسلام» در کتاب حاضر). ولی وی موانع موجود بر سر راه اینگونه تحولات (و ریشه‌های اجتماعی آنها) را روشن نمی‌سازد؛ گویی ــ قطع‌نظر از نقش اسلام ــ چنین موانعی وجود واقعی نداشته است. دلیل اصلی این بی‌توجهی مهم و پیامدهای آن، این واقعیت است که ظاهراً رودنسون «سرمایه‌داری» را صرفاً نظامی می‌داند که در آن، سرمایهٔ مالی در مالکیت اشخاص خصوصی است و برای تجارت به کار می‌رود. به نظر می‌رسد رودنسون هنگام کاربرد واژهٔ سرمایه‌داری، از شرایط انباشت درازمدت

چنین سرمایه‌ای و تبدیل آن به دارایی‌های (مادی) سرمایه‌داران و سازمان یافتن بعدی تولید کارخانه‌ای بر مبنای قراردادهای پرداخت دستمزد و تخصص‌گرایی جزیی غفلت دارد. همچنین به لحاظ روش‌شناختی جای شگفتی دارد که هیندس و هرست در فصل هفتم کتاب خود، مدل (یا مدل‌های) «شیوهٔ تولید آسیایی» را به دلیل آنکه به گفتهٔ خودشان «مفهوماً نادرست» هستند مردود می‌شمارند:

B. Hindess and P. Hurst, *Pre-capitalist Modes of Production* (London: Routledge, 1975).

هر چند، این دو در اثری که بعدها در نقد نظریهٔ نخست خویش منتشر ساختند تا حدودی موضع قبلی خود را تعدیل کردند:

B. Hindess and P. Hurst, *Mode of Production and Social Formation* (London: Macmillan, 1977).

ولی در هر حال، رد یک مدل نمی‌تواند برهانی بر یکتایی و جهان روا بودن مدلی دیگر مثلاً مدل فئودالیسم تلقی گردد.

۳. برای نمونه توجه کنید به حملهٔ آدام اسمیت بر قوانین ارث‌بری پسر ارشد و ارثیهٔ غیرقابل انتقال؛ ر.ک. به:

Adam Smith, *The Wealth of Nations* (New York: Dutton, 1961), Book III, esp. Chapter 2.

در مورد مفاهیم لیبرالیستی و دیگر مفاهیم اروپایی آزادی، ر.ک. به:

Isaiah Berlin, *The Two Concepts of Liberty* (Oxford: Clarendon Press, 1966).

۴. برخی از نویسندگان «نهاد برده‌داری خانگی» را با «نظام اقتصاد سیاسی مبتنی بر برده‌داری» اشتباه گرفته‌اند. برای نمونه، دیاکونوف در *تاریخ ماد* (تهران، ۱۳۴۵) از نظام «نیمه پدرشاهی، نیمه برده‌داری» سخن می‌گوید و به عنوان شاهدی در تأیید این مقوله، به استفاده از برده‌های خانگی برای بیگاری اشاره می‌کند. یک جامعه‌شناس ایرانی نیز با تأسی جستن به دیاکونوف، بر تمامی تمایزات موجود میان برده‌های پیشه‌ای (functional slaves)، برده‌های خانگی، سرف‌ها، و نیز کارگرانی که (به گفتهٔ

خودش) «کار خود را به مالک یا زمیندار پیش‌فروش می‌کردند» چشم می‌پوشد. ر.ک. غلامرضا انصاف‌پور، *تاریخ زندگی اقتصادی روستاییان و طبقات اجتماعی ایران* (تهران: انتشار، ۱۳۵۰)، بویژه صص ۱۵۹ و ۲۳۶. در واقع هیچ شاهدی در تأیید وجود مرحلهٔ برده‌داری پیشه‌ای در تاریخ ایران وجود ندارد. دلایل این امر دقیقاً همان دلایلی است که (در متن) برای عدم پیدایش اقتصاد سیاسی فئودالی در این منطقه عنوان شد. ولی حتی به فرض وجود چنین مرحله‌ای در تاریخ ایران، باید یک دورهٔ گسست نیز وجود می‌داشت که طی آن برخی نیروهای قدرتمند اجتماعی ـ اقتصادی، سبب دگردیسی نسبتاً سریع اقتصاد برده‌داری به نظام فئودالی شده باشد (حال آنکه هیچکس تا حال، چنین دوره‌ای را مشخص نساخته است).

۵. مگر عمدتاً در دورهٔ صفویه، هر چند حتی در این دوران هم رهبران مذهبی همگون و ابزار سازمان‌یافتهٔ دولت نبودند. برای توضیح بیشتر، ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، *اقتصاد سیاسی ایران*، ترجمهٔ محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی (تهران: نشرمرکز، ۱۳۷۲)، فصل چهارم.

۶. شواهد مؤید این امر ـ برگرفته از کتب تاریخ، تذکره‌ها و خاطرات افراد ـ بسیار فراوان است. به عنوان یک نمونهٔ واحد ولی مهم نگاه کنید به گزارش بیهقی (در *تاریخ مسعودی*) که شاهد بوده است بلافاصله پس از مرگ پرافتخار بونصرمشکان صاحب دیوان رسالات، با بیش از سی سال خدمات دولتی، کارمندان ثبت برای صورت‌برداری از تمام ثروت او و انتقال آن به خزانهٔ شخصی شاه به خانهٔ وی رفتند. شایان توجه اینکه هر چند خود بیهقی یکی از زیردستان و نیز از ستایشگران شخص بونصر بوده است ولی از این رویداد همچون امری عادی سخن می‌گوید. در همین کتاب نمونه‌های فراوان دیگری نیز وجود دارد که به سدهٔ یازدهم پس از میلاد بازمی‌گردد. جالب توجه است که پادشاه مورد بحث (یعنی سلطان مسعود) نوهٔ یک بردهٔ (جنگی) ترک بوده است که عملاً امپراتوری غزنوی را پی ریخت.

۷. برای نمونه احمد اشرف در مقالهٔ پیش گفته‌اش تأکید بسیاری بر نقش اصناف ایرانی دارد. ر.ک. به:

A. Ashraf, :Historical Obstacles to the Development of Bourgeoisie in Iran", *op. cit.*

۸. در مورد این تفاوت ساده، مهم ولی فراموش شده میان فئودالیسم و سرمایه‌داری از نظر مفاهیم اجتماعی و حقوقی مالکیت، ر.ک. به:

C. B. Macpherson, "A Political Theory of Property", in his *Democratic Theory: Essays in Retrieval* (London: Oxford University Press, 1973).

این تمایز را می‌توان در کتاب سوم از *ثروت ملل* آدام اسمیت هم سراغ گرفت. ر.ک. به:

A. Smith, *op. cit.*

۹. در اینجا فهرستی از کتب تاریخی، تذکره‌ها و کتاب‌های خاطراتی ارائه می‌کنیم که حاوی شواهد مستقیم یا غیرمستقیم، و آشکار یا تلویحی فراوانی در مورد ماهیت قدرت دولت؛ رابطهٔ میان مردم و دولت؛ مالکیت و کنترل دولت بر دارایی ارضی؛ ناامنی زندگی، اعضای بدن، اموال و مالکیت در تمامی سطوح جامعه؛ میزان بالای پویایی اجتماعی (صعودی و نزولی)؛ مفهوم عدالت اجتماعی ـ سیاسی به عنوان مصلحت محض، و عدالت اخلاقی به عنوان برابری در برابر بی‌قانونی؛ شیوه‌های ظهور و سقوط خاندان‌ها و امپراتوری‌های بزرگ (که در متن، پیرامون آن بیشتر سخن گفتیم) و غیره و غیره در مراحل مختلف تاریخ ایران هستند: *تاریخ مسعودی* بیهقی، *چهار مقالهٔ* عروضی سمرقندی، *فارس‌نامهٔ* ابن بلخی، *قابوس‌نامهٔ* کیکاووس بن اسکندر، *سیاستنامهٔ* خواجه نظام‌الملک، *سفرنامهٔ* ناصرخسرو، *تاریخ جهانگشای* جوینی، *جامع‌التواریخ* رشیدالدین، *تاریخ گزیده* حمدالله مستوفی، *عالم آرای عباسی* اسکندر بیک منشی، *دُرّه نادرهٔ* استرآبادی، *ناسخ‌التواریخ* لسان‌الملک، *خاطرات* عباس میرزا ملک‌آرا، *شرح زندگانی من* عبدالله مستوفی، *حیات یحیی* دولت‌آبادی، *بازیگران عصر طلایی* خواجه نوری، *تاریخ بیست سالهٔ ایران* مکّی.

در ادبیات منظوم و منثور، حتی بهترین و مربوط‌ترین نمونه‌ها در این زمینه، تعدادشان چشمگیر است که در اینجا چند تایی را برمی‌شماریم:

شاهنامهٔ فردوسی، *گلستان*، *بوستان* و *قصاید* سعدی، *مثنوی* مولوی، *حدیقهٔ* سنایی، *کلیات* عبید زاکانی، *خمسه* نظامی (بویژه خسرو شیرین و اسکندرنامه)، *دیوان انوری*، *بهارستان*، *نگارستان*، و *صحبت‌الابرار* جامی، *دیوان صائب*، *نصیحت‌نامه* و *قصاید* صبا، *منشآت* قائم‌مقام، *دیوان قاآنی*، *دیوان بهار*.

10. K. A. Wittfogel, *Oriental Despotism, A Comparative Study of Total Power* (New Haven: Yale University Press, 1957)

مقایسه کنید با Anderson *op. cit.* و Moore, *op. cit.*.

۱۱. در مورد جنبه‌ها و عناصر مختلف این نظام ر.ک. به:

A. K. S. Lombton, *Landlord and Peasant in Persia* (London: Oxford University Press, 1953).

همچنین ر.ک. به:

M. A. H. Katouzian, "Land Reform in Iran, A Case Study in the Political Economy of Social Engineering", *Journal of Peasant Studies* (Januery 1974) pp. 220-239; "Oil versus Agriculture: A Case of dual Resource Depletion in Iran", *Journal of Peasant Studies*, 5 (April, 1978), pp. 347-69; and *The Agrarian Question in Iran*, ILO working paper, May 1981.

۱۲. برای نمونه، برخی از شاه ـ امپراتوران ساسانی (برای کنترل آب) روی دجله و فرات سد بستند. قطعاً آنان این روش را از تمدن‌های قدیمی‌تر سامی منطقهٔ بین‌النهرین به ارث برده بودند که محیط زیستی بسیار متفاوت از بخش اعظم منطقهٔ پهناورتر ایران داشتند. همچنین شواهدی دال بر وجود چنین سدی در استان فارس (بند امیر) موجود است که ظاهراً (در قرن یازدهم میلادی) توسط یکی از شاهان آل بویه ملقب به عضدالدوله بنا شده بوده است.

نفت و توسعهٔ اقتصادی

نفت و توسعه اقتصادی در خاورمیانه*

مقالهٔ حاضر در سه بخش ارائه خواهد شد. بخش اول به معرفی مختصر پیشینهٔ تاریخی تا تحولات اخیر خاورمیانه اختصاص خواهد داشت. بخش دوم بر برخی مسائل کلیدی نظری و عملی در زمینهٔ توسعهٔ اقتصادی کشورهای صادرکنندهٔ نفت در خاورمیانه متمرکز خواهد بود. در بخش سوم نیز به ارزیابی وابستگی متقابل اقتصادهای نفتی خاورمیانه با بقیه جهان خواهیم پرداخت.

نگاهی به تحولات آغازین

اکتشاف نفت درخاورمیانه درآغاز قرن‌بیستم صورت پذیرفت. نخستین کشف عمدهٔ نفت در ایران رخ داد و «قرارداد دارسی» مبنای نظام امتیازات نفتی در دیگر کشورهای خاورمیانه قرار گرفت. این نظام تا دههٔ ۱۹۵۰ دوام‌یافت و پس ازآن درنتیجهٔ دعوای‌نفتی‌ایران‌و انگلیس، جای خود را به‌نظام کنسرسیوم داد، گرچه بازهم‌تمامی‌عملیات عمدهٔ بالادستی[1] وپایین‌دستی[2] همچنان دراختیارشرکت‌های‌عمدهٔ‌بین‌المللی نفتی بود. سرانجام‌تحولات اواخر دههٔ ۱۹۶۰ و دههٔ ۱۹۷۰ منجر به برقراری کنترل کامل کشورهای تولیدکننده بر منابع نفتی‌شان شد[۱].

---

* منبع: *The Modern Economic and Social History of the Middle East in its World Context*, Cambridge: Cambridge University Press, 1989.

1. upstream 2. downstream

جدول ۱
قیمت‌های نفت خام عربستان در سال‌های ۷۷-۱۹۵۳ و قیمت‌های اسمی و واقعی نفت در سال‌های ۸۰-۱۹۷۴ برحسب دلار برای هر بشکه

سال	قیمت‌های نفت خام (رأس‌التنوره)	قیمت‌های اسمی نفت	قیمت‌های واقعی نفت (۱)	قیمت‌های واقعی نفت (۲)	قیمت‌های واقعی نفت (۳)
۱۹۵۳	۱/۹۳	–	–	–	–
۱۹۵۴	۱/۹۳	–	–	–	–
۱۹۵۵	۱/۹۳	–	–	–	–
۱۹۵۶	۱/۹۳	–	–	–	–
۱۹۵۷	۲/۰۲	–	–	–	–
۱۹۵۸	۲/۰۸	–	–	–	–
۱۹۵۹	۱/۹۲	–	–	–	–
۱۹۶۰	۱/۸۶	–	–	–	–
۱۹۶۱	۱/۸۰	–	–	–	–
۱۹۶۲	۱/۸۰	–	–	–	–
۱۹۶۳	۱/۸۰	–	–	–	–
۱۹۶۴	۱/۸۰	–	–	–	–
۱۹۶۵	۱/۸۰	–	–	–	–
۱۹۶۶	۱/۸۰	–	–	–	–
۱۹۶۷	۱/۸۰	–	–	–	–
۱۹۶۸	۱/۸۰	–	–	–	–
۱۹۶۹	۱/۸۰	–	–	–	–
۱۹۷۰	۱/۸۰	–	–	–	–
۱۹۷۱	۲/۱۹	–	–	–	–
۱۹۷۲	۲/۴۶	–	–	–	–
۱۹۷۳	۳/۲۹	–	–	–	–
۱۹۷۴	۱۱/۵۸	۹/۵۶	۹/۵۶	۹/۵۶	۱۰/۴۵
۱۹۷۵	۱۱/۵۳	۱۰/۴۶	۹/۳۹	۸/۹۹	۱۰/۷۲
۱۹۷۶	۱۲/۳۸	۱۱/۵۱	۹/۵۱	۷/۶۶	۱۱/۵۱
۱۹۷۷	۱۳/۰۰	۱۲/۴۰	۹/۴۳	۹/۰۳	۱۱/۴۸
۱۹۷۸	–	۱۲/۷۰	۸/۹۵	۸/۱۲	۱۰/۲۴
۱۹۷۹	–	۱۷/۸۴	۱۱/۳۷	۱۰/۱۱	۱۱/۵۴
۱۹۸۰	–	۲۸/۶۷	۱۶/۲۴	۱۴/۳۵	۱۷/۲۷

■ ۱) برای منظور داشتن تورم در کشورهای سازمان همکاری و توسعه اقتصادی، ارقام تصحیح شده است.
■ ۲) برای احتساب نرخهای تورم در کشورهای سازمان همکاری و توسعه اقتصادی و نوسانات دلار در برابر ارزهای عمده، ارقام تصحیح شده است.
■ ۳) برای احتساب نرخ تورم واردات کشورهای عضو اوپک، ارقام تصحیح شده است.

مآخذ: ستون اول: M. W. Khouja and P. G. Saddler, *The Economy of Kuwait* (London: Macmillan, 1979) (original source: IMF, *International Financial Statistics*, 1977).
ستون‌های دوم تا چهارم: Yusuf Sayigh, *Arab Oil* Palicies in the 1970s (London: Croom Helm, 1983), Table 4.1 (original source: OAPEC, *Secretary Generals Seventh Annual Report* 1977).
ستون پنجم: UNCTAD: *Trade and Development Reprot*, 1982.

در سال‌های دههٔ ۱۹۰۰ بهای هر بشکه نفت یک دلار و ۲۰ سنت و در سال ۱۹۵۸ برابر ۲ دلار و ۸ سنت بود، اما با کاهش قیمت نفت به بشکه‌ای یک دلار و ۹۲ سنت در سال ۱۹۵۹، قیمت‌ها اندکی پایین‌تر از سطح سال ۱۹۵۳ قرار گرفت (جدول ۱).

کاهش باز هم بیشتر قیمت در سال ۱۹۶۰، علت اصلی تشکیل سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) بود. هدف اولیهٔ اوپک هدفی معتدل یعنی ثابت نگه داشتن بهای اسمی نفت بود. یک سال پس از تشکیل اوپک، قیمت اسمی نفت باز هم سقوط کرد، اما در بقیهٔ سال‌های دههٔ ۱۹۶۰ ثابت باقی ماند (جدول ۱).

اوپک در نخستین دههٔ موجودیت خود، نفوذ چندانی بر عملیات عمدهٔ نفتی نداشت. کشورهای عضو هنوز مستقیماً به مذاکره با کشورهای عامل می‌پرداختند. هر چند بهای واقعی نفت در حال کاهش بود اما افزایش تقاضای جهانی برای این مادهٔ خام به کشورهای نفتی خاورمیانه و دیگر نقاط جهان امکان می‌داد که با افزایش حجم صادرات، پیوسته درآمد بیشتری داشته باشند. در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۶۱ و ۱۹۶۹، صادرات نفت هفت کشور عربی ـ الجزایر، عراق، کویت، لیبی، قطر، عربستان و امارات متحده عربی ـ سه برابر شد، حال آنکه درآمدها با آهنگ آهسته‌تری افزایش می‌یافت (جدول ۲).

افزایش بهای نفت لیبی در سال ۱۹۷۰ منجر به موافقت‌نامهٔ تهران تریپولی میان شرکت‌های نفتی و کشورهای تولیدکننده شد و این مسئله، راه را برای افزایش اساسی قیمت‌ها باز کرد. اما چهار برابر شدن بهای نفت در سال‌های ۴-۱۹۷۳ به همان اندازه که چشمگیر بود غیرمنتظره هم بود. تغییر درازمدت توازن قدرت میان کشورهای

جدول ۲
تولید و درآمد نفتی هفت کشور عرب صادرکننده نفت*
برای برخی سال‌ها

سال	تولید (هزار بشکه در روز)	درآمد کل (میلیون دلار)	درآمد هر بشکه
۱۹۶۱	۴۷۴۸/۵	۱۱۹۰/۲	۰/۶۹
۱۹۶۵	۸۱۷۰/۵	۲۱۵۹/۸	۰/۷۲
۱۹۶۹	۱۲۵۴۹/۶	۳۹۳۷/۶	۰/۸۶
۱۹۷۳	۱۸۰۰۹/۸	۱۲۴۹۱/۴	۱/۹۰
۱۹۷۴	۱۷۷۲۳/۳	۵۱۴۹۹/۳	۲/۹۶
۱۹۷۷	۱۹۱۷۶/۱	۷۷۸۱۲/۸	۱۱/۱۲
۱۹۸۰	۱۹۲۳۳/۸	۲۰۴۲۴۴/۰	۲۹/۰۱

* الجزایر، عراق، کویت، لیبی، قطر، عربستان، امارات متحده عربی

مأخذ: Yusif Sayigh, *Arab Oil Policies in the 1970s* (London: Croom Helm, 1983), Table 4.2.

اصلی تولیدکننده و مصرف‌کنندهٔ نفت، کاهش ارزش دلار در سال‌های ۱۹۷۱ و ۱۹۷۳، جنگ اکتبر ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل و تحریم نفتی غرب به وسیلهٔ اعراب، زمینه و بهانهٔ لازم را برای افزایش قیمت‌ها فراهم ساخت. این پدیده به نخستین «شوک نفتی» معروف شد[۲].

در سال ۱۹۷۴ چنین به نظر می‌رسید که قیمت‌های نفت، پیوسته افزایش خواهد یافت و بر این اساس، دست کم بهای واقعی نفت ثابت باقی خواهد ماند. استدلال‌های چندی به سود کاهش سطح تولید اوپک وجود داشت. نخست، با توجه به برآورد دست پایینی که در آن زمان از کشش قیمتیِ تقاضا برای نفت صورت می‌گرفت، گفته می‌شد که افزایش قیمت‌ها موجب بالا رفتن درآمد اسمی اوپک خواهد شد. دوم، محدودیت تولید، آهنگ تهی شدن ذخایر را آهسته‌تر می‌سازد. سوم این که با محدودسازی تولید از طریق

کاهش صادرات نفت خام، مازاد تراز پرداخت‌ها و مشکلات ملازم با ارائهٔ این مازاد در قالب کمک و سرمایه‌گذاری خارجی نیز تخفیف خواهد یافت.

در عمل، سیاست قیمت‌گذاری اوپک از سال ۱۹۷۴ به این سو یکدست بوده است: هنگام افزایش قیمت‌های اسمی، «میانه‌روها»، بویژه عربستان و کویت، غالباً بر سر آهنگ افزایش قیمت با «تندروها» ـ عمدتاً لیبی و عراق و گهگاه نیز ایران ـ اختلاف‌نظر پیدا کرده‌اند.

جدا از ملاحظات سیاسی، میانه‌روی در تعیین قیمت نفت برای کشورهایی مانند عربستان با ذخایر عظیم و ظرفیت جذب نسبتاً محدود درآمدها، از نظر اقتصادی و تجاری، سیاستی قابل فهم است. در کل، تا سال ۱۹۷۹ «میانه‌روها» موفق شدند نظر خود را غالب سازند. در این سال در نتیجهٔ انقلاب ایران (که به کاهش اساسی صادرات نفت ایران و نیز هجوم خریداران نفت منجر شد) بهای پایهٔ اوپک مورد تجدیدنظر قرار گرفت و در سطح ۳۴ دلار تعیین شد. این رویداد به دومین «شوک نفتی» معروف است و نتیجهٔ آن، افزایش چشمگیر بهای واقعی نفت پس از چند سال کاهش مستمر بود (جدول ۱).

در اوایل دههٔ ۱۹۸۰، برخی عوامل کوتاه‌مدت و درازمدت، روند تغییر قیمت نفت را معکوس ساخت: رکود اقتصاد جهانی، ذخیره‌سازی انرژی در کشورهای مصرف‌کننده، و نشستن دیگر منابع انرژی (بویژه گاز طبیعی) به جای نفت. در سال ۱۹۷۹، حجم صادرات اوپک روزانه ۳۱ میلیون بشکه بود؛ در سال ۱۹۸۳ به ۱۷ میلیون بشکه کاهش یافت. سومین «شوک نفتی» در ژانویهٔ ۱۹۸۳ هنگامی رخ داد که اوپک بهای پایهٔ خود را تا بشکه‌ای ۲۹ دلار پایین آورد[۳].

سال‌های ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵ (تا زمان نگارش مقالهٔ حاضر) سال‌های رقابت میان اعضای اوپک بر سر افزایش حجم فروش و حتی در مواردی بالاتر از سهمیه‌های توافق شده در اوپک بوده است. فروش نفت خام با تخفیف، موافقتنامه‌های تهاتری و سایر اشکال رقابت مبتنی بر عواملی غیر از قیمت، به صورت ویژگی معاملات بین‌المللی نفتی درآمد. اما بهای پایهٔ اوپک در کنفرانس سال ۱۹۸۴ این سازمان، در سطح بشکه‌ای ۲۹ دلار باقی ماند. عامل تسریع‌کنندهٔ آخرین کاهش قیمت اوپک (در ژانویه ۱۹۸۵)، پایین آوردن قیمت به وسیلهٔ دو تولیدکنندهٔ غیر عضو اوپک (نروژ و انگلیس) در اکتبر سال ۱۹۸۴ بود که در پی آن، نیجریه ــ یکی از اعضای اوپک ــ به میزان بیشتری از بهای نفت خود کاست. این بحران منجر به تشکیل نشست‌های اضطراری اوپک در اکتبر و دسامبر ۱۹۸۴ و سپس نشست سالانهٔ این سازمان در ژانویه ۱۹۸۵ شد که طی آن سرانجام اوپک با اکثریت آراء تصمیم به کاهش قیمت پایهٔ نفت خام سبک عربستان از ۲۹ دلار به ۲۸ دلار گرفت.

درآمدهای نفتی و خط‌مشی توسعه: مشکلات نظری و عملی

سرمایه دو چهره دارد: چهرهٔ مالی و چهرهٔ کالایی. انباشت سرمایه برای توسعهٔ اقتصادی نیز دو جنبه دارد: جنبهٔ داخلی و جنبهٔ خارجی. درآمدهای نفتی، ویژگی‌های سرمایه و انباشت آن را یکجا در خود دارد: این درآمدها موجب افزایش ذخایر مالی کشور از لحاظ پول داخلی و منابع ارزی می‌شود و کشور را با مسئلهٔ انتخاب میان مصرف حال و آینده و سرمایه‌گذاری داخلی و خارجی روبرو می‌سازد. اما اهمیت مسئله بسته به کشورهای مختلف نفتی تفاوت می‌کند.

بطور کلی دو نوع اقتصاد نفتی قابل تشخیص است: نوع نسبتاً بزرگ و مبتنی بر کشاورزی، و نوع نسبتاً کوچک و غیرکشاورزی. گروه اول را کشورهایی تشکیل می‌دهند که دارای بخش کشاورزی سنتی و جمعیتی به نسبت زیاد هستند. برعکس، گروه دوم از کشورهای نفتی، دارای بخش کشاورزی کوچک یا ناچیز و جمعیت نسبتاً اندک هستند. در خاورمیانه، ایران و عراق دو نمونه از گروه اقتصادهای کشاورزی، و کویت و امارات متحده عربی از گروه کشورهای غیرکشاورزی هستند. لیبی و عربستان دقیقاً در هیچیک از دو گروه فوق قرار نمی‌گیرند، اما به لحاظ موجودی ذخایر و منابع غیرنفتی، به کشورهای غیرکشاورزی نزدیک‌ترند.

این دسته‌بندی ساده، نتایج معینی برای توسعهٔ اقتصادی داخلی و روابط خارجی کشورهای صادرکنندهٔ نفت دارد. نخست، درآمد سرانه درکشورهای غیرکشاورزی معمولاً ـ وگاه به طرز چشمگیری ـ بیشتر از اقتصادهای کشاورزی است. این امر ممکن است از حدّت توزیع مجدد درآمدها تا حدودی بکاهد، اما در عین حال به معنی کمتر بودن ظرفیت جذب درآمدها و بیشتر بودن مازاد تراز پرداخت‌هاست. انباشت مازاد بیشتر، به نوبهٔ خود از لحاظ ارائهٔ آن به دیگر کشورها، سطح تولید نفت خام، وایستارکشور در قبال تغییرات قیمت، مسائلی را مطرح می‌سازد. دوم، یک اقتصاد نفتی غیرکشاورزی به علت کمتر بودن جمیعت آن و نیز پایین‌تر بودن نرخ انباشت سرمایهٔ مادّی و انسانی آن پیش از دریافت چشمگیر درآمدهای نفتی، بطور نسبی به نیروی کار ماهر و غیرماهر مهاجر وابسته‌تر است.

از سوی دیگر، اقتصادهای نفتی کشاورزی ناچار از رویارویی با مسائل ناشی از دوگانگی شهر ـ روستا در کشور، نرخ بالای مهاجرت

از روستا به شهر، توسعه کُند بخش کشاورزی و مسائل ملازم با توزیع درآمدها هستند. اما این کشورها کمتر به واردات غذا و مواد اولیه وابسته‌اند و می‌توانند به عنوان بخشی از استراتژی کلی‌ترِ متنوع‌سازی اقتصاد، به توسعهٔ بخش کشاورزی خویش بپردازند[۴].

در مورد ماهیت نفت و درآمدهای نفتی، دو دیدگاه وجود دارد: نفت به مثابهٔ یک دارایی سرمایه‌ای، و درآمدهای نفتی به مثابهٔ «رانت»[1] [۵] یا اضافه درآمد حاصل از کشش‌ناپذیری عرضه نسبت به تقاضا. این دو دیدگاه غیرقابل جمع نیست. در صورت تلقی عایدات نفتی به عنوان شکلی از درآمد، نظریهٔ اقتصادی حکم می‌کند که این عایدات را به عنوان «رانت» توصیف کنیم. اما مفهوم ریکاردویی‌مارکسی «رانت تقاضلی»[2]، به راحتی در این مورد کاربرد نمی‌یابد، چرا که «رانت تفاضلی»، حاصل تفاوت از لحاظ حاصلخیزی (یا بهره‌وری) است؛ و، هر چند «مزرعهٔ نهایی»[3] بازگشت معمول کار و سرمایه را ممکن می‌سازد، اما «رانت» به بار نمی‌آورد. هیچیک از میادین نفتی خاورمیانه را نمی‌توان به این مفهوم ریکاردویی «نهایی» خواند، زیرا عایدات حاصل از میادین نفتیِ «نهایی» در خاورمیانه (و شاید درِ دیگر کشورهای عضو اوپک) احتمالاً به مراتب بیشتر از هزینهٔ تولید نفت است. اما در واقع بسیاری از میادین نفتی آمریکا در این مفهوم ریکاردویی «نهایی» هستند. در هر حال ممکن است نظریهٔ «رانت تفاضلی» قادر به تبیین تفاوت درآمدهای حاصل از میادین مختلف نفتی یک کشور معین یا تفاوت متوسط عایدی کشورهای مختلف باشد.

---

1. rent 2. differential rent 3. marginal rent

نظریهٔ انحصار عنوان شده از سوی اسمیت ـ مارشال در مورد «رانت»، ـ یا در واقع نظریهٔ رانت مطلق[1] مارکس ـ احتمالاً در مورد پدیدهٔ درآمدهای نفتی کاربست‌پذیرتر است. بر اساس این نظریه‌ها، رانتْ حاصلِ ماهیت و ویژگی‌های مالکیت یک منبع است. در اینجا دو نکتهٔ اساسی وجود دارد: الف) منابع نفتی از لحاظ عرضه، نهایتاً در نقاط مشخصی از جهان تمرکز یافته است؛ ب) منابع نفتی نیز مانند زمین در دوران فئودالیسم و سرمایه در صنایع انحصاری، مشمول مالکیت انحصاری است. بنابراین اگر منابع نفتی نیز مانند زمین در کشاورزی نوین، قابل خرید و فروش در بازار آزاد بود، درآمد حاصل از آن نوعی بازگشت سرمایه محسوب می‌شد زیرا در این صورت منابع مزبور نسبت به دارایی‌های بدیل، نوعی هزینهٔ فرصت[2] فعلی به حساب می‌آمد. نتیجه آنکه، اطلاق «رانت» به عایدات نفتی، لزوماً فاقد هرگونه ارزش‌گذاری اخلاقی است[۶].

به این ترتیب، به آن دیدگاه دیگر می‌رسیم که منابع نفتی، نوعی دارایی سرمایه‌ای جمعی است و کشورهای صادرکنندهٔ نفت با صَرف این سرمایه زندگی می‌کنند. این گفته از لحاظ عملی قطعاً صحیح است، زیرا هر دارایی محدودی را می‌توان یا برای آینده نگه داشت یا به پول و سپس به دیگر دارایی‌ها تبدیل کرد. در این معنا، منابع نفت فاقد هرگونه هزینهٔ فرصت فعلی است، چراکه نمی‌توان آنها را در بازار آزاد به فروش رساند و تنها فرآورده‌های نفتی است که چنین قابلیتی دارد. افزون بر این، هزینه‌های فرصت آتی این منابع را نیز باید برحسب درآمدهای نفتی آینده سنجید. از آنجا که پیش‌بینی

---

1. absolute rent
2. opportunity cost

قیمت‌های آینده دشوار است و در عین حال، افق زمانی آینده را ناگزیر باید به نحوی تعیین کرد، لذا مسائل باز هم پیچیده‌تر می‌شود. همچنین مسئلهٔ تعیین نرخ اجتماعی رجحان زمانی[1] برای هر اقتصاد صادرکنندهٔ نفت مطرح است.

پیش از ادامهٔ بحث، حل یک مسئلهٔ نظری دیگر سودمند خواهد بود. تعبیر «مازاد نفتی» یا «کشورهای دارای مازاد سرمایه» تنها در صورتی معنا دارد که برخی از کشورهای صادرکنندهٔ نفت دارای نقدینگی ارزی مازاد و به عبارت دیگر دارای مازاد تراز پرداخت‌هایی فراتر از حدّ ظرفیت جذب خود باشند. در غیر این صورت سرمایهٔ مازاد نمی‌تواند وجود داشته باشد چرا که برخلاف آنچه در مورد نیروی کار غیرماهر صادق است، جهان بطورکلی دچارکمبود سرمایه است و سرمایه در خارج ازکشوری با منابع مالی فراوان، دارای هزینهٔ فرصت است[۷].

قطع‌نظر از این که عایدات نفتی به عنوان «رانت جمعی»[2] یا دارایی‌های سرمایه‌ای تبدیل شده به پول توصیف شود، این درآمدها از طریق تصمیمات پولی و مالی دولت، اثر اجتماعی و اقتصادی خود را بر اقتصاد کشور می‌گذارد. این امر ممکن است از یک دیدگاه فنی‌اقتصادی محض، بی‌اهمیت جلوه کند، اما الگوها و نظریه‌های اقتصادی برپایهٔ مفروضات نهادی و رفتاریِ تلویحی مبتنی هستند و در جایی که این مفروضات به طرز چشمگیری صادق نباشد ممکن است پیش‌بینی‌های نظری اعتبار خود را از دست بدهند. بر این اساس، آزادی و مسئولیت اجتماعی و اقتصادیِ بی‌مانند و

---

1. social rate of time preference 2. collective rent

بی‌سابقه‌ای که درآمدهای نفتی نصیب دولت می‌سازد و در مقابل از آن طلب می‌کند، می‌تواند در بهبود وضع کنونی و آیندهٔ اقتصاد و برای جامعه‌ای که این اقتصاد بخشی از آن است، نتایج تعیین‌کننده‌ای داشته باشد. سال‌ها پیش، وقتی این نکته گاه و بیگاه مطرح می‌شد، احتمالاً بیش از آن انتزاعی می‌نمود که چندان توجهی را جلب کند. اما اکنون با تجربهٔ خوبی که در مورد مسائل توسعه در کشورهای صادرکنندهٔ نفت ــ از جمله ایران ــ داریم، مسئله احتمالاً به واقعیت تجربی نزدیکتر شده است. این واقعیتی است که مسئلهٔ تنگناهای تکنولوژیک داخلیِ مطرح در برابر افزایش حجم تولیدات داخلی و نیز در برابر نرخ افزایش حجم واردات، هم‌اینک تا حدودی مورد توجه و بررسی قرار گرفته است. بندرهای ایران و عربستان تا اندازه‌ای در نتیجهٔ برنامه‌ریزی بهتر، تا حدودی به علت گسترش ظرفیت بندری و حمل و نقل، و شاید به دلیل کاهش درآمدهای نفتی، دیگر مانند سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۶ بر اثر نبود تسهیلات کافی، دچار ازدحام کشتی‌ها و تنگنای شدید نیست. اما نقش و مسئولیت دولت در این کشورها هنوز هم از اهمیت بالایی برخوردار است[۸].

یکی از نتایج قابل پیش‌بینی تأثیر مستقیم درآمدهای نفتی در کشورهای نفتیِ کشاورزی مانند ایران و عراق، عدم توجه کافی به توسعهٔ کشاورزی بود. برای این کشورها که عملاً هیچ تنگنایی از حیث سرمایه و منابع ارزی نداشتند، آسان بود که تا حدّ غیرمعمولی از بخش‌های کشاورزی خود مستقل شوند. اما کشاورزی، بویژه کشاورزی سنتی، تنها یک صنعت نیست بلکه یک واحد اجتماعی و اقتصادی یکپارچه و مستقل به شمار می‌آید. هر جا بنیهٔ کشاورزی

قابل ملاحظه‌ای وجود داشته باشد، بخش بزرگی از جمعیت و نیروی کار را جذب خود می‌سازد. بنابراین، در کشورهای کشاورزی، توسعهٔ سریع شهری بدون پیشرفت‌هایی که باید با آن همراه باشد، مشکلاتی جدّی در زمینهٔ توزیع درآمد و مهاجرت از روستا به شهر به وجود آورده و می‌آورد. در همین حال، محدودیت‌های فیزیکی در زمینهٔ واردات، و دورهٔ ابتدایی لازم برای خو گرفتن مردم به فرآورده‌های غذایی خارجی، کاملاً مهم از کار درآمد و نتایجی تورمی به بار آورد. سرانجام اینکه کشاورزی توسعه یافته در کشورهای مورد بحث باز هم می‌تواند یک منبع مهم اشتغال، و از طریق فروش و صدور مازاد تولید، یک منبع ارزی باشد. اگر هدف، ایجاد تنوع اقتصادی و توسعهٔ بخش‌های صادراتی بدیل باشد، در این صورت توسعهٔ کشاورزی می‌تواند برای آن دسته از کشورهای نفتی که دارای منابع مناسبی هستند یک گزینه به حساب آید[۹].

از آنجا که دولت، دریافت‌کننده و هزینه‌کنندهٔ درآمدهای نفتی است، تمامی سیاست‌ها و متغیرهای عمدهٔ اقتصادی ــ یعنی استراتژی توسعه، مصرف بخش عمومی و بخش خصوصی، سرمایه‌گذاری بخش عمومی و بخش خصوصی، تکنولوژی انتخابی، توزیع درآمد، تغییر ساختاری، ساختار اشتغال و دستمزدها، نرخ تورم، و غیره ــ بستگی به اندازه و ترکیب هزینه‌کرد درآمدهای نفتی داشته است. برای نمونه، در ایران که دارای اقتصاد نفتی کشاورزی است و نیز در عربستان که کشاورزی در آن سهم ناچیزی در تولید و اشتغال دارد، بالا رفتن قیمت نفت در سال‌های ۴-۱۹۷۳ به سرعت موجب بروز تورم شدیدی شد که احتمالاً سالانه حداقل ۳۰ درصد بود. افزایش ناگهانی مجموع تقاضای پولی، موجب بروز تورم ناشی از

افزایش تقاضا گردید و تنگناهای اقتصادی داخلی، تلفیقی از تورم ناشی از افزایش قیمت‌ها و فشارهای تورمی ساختاری را به وجود آورد.

یک مسئلهٔ نظری و غیرعملی دیگر، مسئلهٔ تکنولوژی انتخابی[1] است. در اینجا هم، ایستار مستقیم یا غیرمستقیم دولت اثر مهمی بر نتیجهٔ کار می‌گذارد. این موضوع، در متون اقتصاد توسعه، موضوعی آشنا و مناقشه‌برانگیز است. توسعهٔ اقتصادی معمولاً با تغییر ساختارها به سود تولیداتی که بیشتر سرمایه‌بر هستند موجب افزایش نسبت سرمایه به کار می‌شود. افزون بر این، انتخاب تولید کالاهای معین، احتمالاً انتخاب تکنولوژی مورد نیاز برای تولید آنها را محدود می‌سازد. جدای از این کلیات، بطور عادی امکان جایگزینی عوامل پیش از سرمایه‌گذاری عملی[2] وجود دارد ولی پس از آن[3] دیگر چنین چیزی ممکن نیست. به دیگر سخن، تولیدکنندگان با وضعیت نیمه انعطاف‌پذیری[4] روبرو هستند.

افزایش قیمت نفت در سال‌های ۴-۱۹۷۳ این گمان را به وجود آورد که کشورهای نفتی باید به علت «وفور» نسبی سرمایهٔ مالیِ قابل تبدیل به ارز، از تکنولوژی‌های فوق‌العاده سرمایه‌بر استفاده کنند. ممکن است این حکم در مورد کشورهایی مانند عربستان و کویت که دچار کمبود نیروی کار هستند معنا داشته باشد، اما در کشورهایی چون ایران که دارای ذخایر قابل توجه نیروی کار در بخش‌های سنتی هستند، انتخاب تکنولوژی فوق‌العاده سرمایه‌بر، از لحاظ جذب نیروی کار سنتی که در نتیجهٔ توزیعِ شدیداً نامتوازن درآمدها میان شهر

---

1. choice of technique 2. *ex ante* 3. *ex post*
4. putty-clay situation

و روستا آزاد شده است، مشکلاتی به بار می‌آورد. برحسب مدل «تودارو»[1] در زمینهٔ مهاجرت روستا به شهر، می‌توان گفت این واقعیت که آهنگ ایجاد مشاغل جدید با وجود کافی نبودن باز هم بالاست، احتمالِ یافتن شغل در بخش شهری را افزایش می‌دهد و بدین ترتیب، آهنگ مهاجرت نیروی کار را شتاب بیشتری می‌بخشد[۱۰].

مسئلهٔ شناخته شده در زمینهٔ فعالیت‌های به شدت سرمایه‌بر، کمبود نهاده‌های داخلی لازم، بویژه کمبود نیروی کار ماهر و نیمه‌ماهر است. هر دو دسته کشورهای صادرکنندهٔ نفت در منطقه، ناگزیر از رویارویی با این مشکل بوده‌اند. این مسئله ابعاد و پیامدهای اجتماعی و سیاسی گسترده‌تری نیز دارد و در مورد ایران، از جمله عوامل ایجاد این باور بوده که کشور به دست قدرت‌های غربی افتاده است. کشورهای عرب نفتی، وضع بهتری دارند چرا که می‌توانند از ذخایر نیروی کار ماهر دیگر کشورهای عرب استفاده کنند. اما این دسته کشورها نیز از پیامدهای سیاسی ـ اجتماعی بالفعل یا بالقوهٔ این امر کاملاً مصون نیستند.

و آخرین نکته در رابطه با تکنولوژی انتخابی، این که به ندرت توجه می‌شود که در بسیاری از کشورهای در حال توسعه، دست‌کم دو دسته مهارت وجود دارد: مهارت‌های درونزا[2] (بومی) و مهارت‌های اکتسابی[3]. آهنگری، پینه‌دوزی و غیره، مهارت‌های متکی به تکنولوژی بومی است. بنابراین چنانچه کشور نوعی از تکنولوژی را انتخاب کند که چندان به تحولات تکنولوژیکی جدید وابسته نباشد،

---

1. Todaro 2. indigenous 3. acquired

می‌تواند ذخیرهٔ نیروی کار واجد مهارت‌های درونزا را به شکل سودآوری جذب و هضم کند. این شیوه موجب کاهش هزینه‌ها، افزایش عرضهٔ مؤثر نیروی کار داخلی و پرهیز از اتلاف مهارت‌های سنتی خواهد شد.

استراتژی توسعهٔ دولت در کشورهای صادرکنندهٔ نفت خاورمیانه بر سمت و سوی توسعهٔ بخشها و دگرگونی ساختارها اثر گذاشته است. خط‌مشی تمامی این کشورها، گسترش و متنوع‌سازی اقتصاد بوده است. در ایران و عراق، کشاورزی به سرعت دچار افول شده اما در عربستان تلاش‌های پرهزینه‌ای برای ایجاد یک بخش کوچک کشاورزی نوین به عمل آمده است. شاید می‌بایست عکس این حالت رخ دهد[۱۱].توسعهٔ صنعتی در ایران و عراق شکل جایگزینی واردات، از جمله ایجاد طیف وسیعی از صنایع سبک و کالاهای مصرفی با دوام و نیز تولید فرآورده‌های صنعتی سنگین و جدید را به خود گرفته است. در کشورهای غیرکشاورزی نیز گسترش صنایع عمدتاً حول پالایش نفت و تولید فرآورده‌های پتروشیمی و نیز صنایع مرتبط با ساختمان‌سازی متمرکز شده است.

جدول ۳ نشان‌دهندهٔ ظرفیت بالفعل و بالقوهٔ تولید فرآورده‌های پتروشیمی آلی در کشورهای عرب صادرکننده نفت است. عربستان تا حدودی به علت بیشتر بودن درآمدهای نفتی و نیز تأکیدی که بر تولید و صدور فرآورده‌های پتروشیمی داشته است به روشنی در صدر قرار دارد. این شیوه بطور کلی برای ایجاد تنوع اقتصادی و توسعهٔ صنایع صادراتی بدیل، استراتژی معقولی است و استدلال‌های مخالف آن به درستی کنار گذاشته شده است[۱۲].

جدول ۳

ظرفیت بالفعل و بالقوهٔ تولید فرآورده‌های پتروشیمی آلی در کشورهای عرب صادرکنندهٔ نفت در سال ۱۹۸۰ (برحسب هزار تن)

کشور	فرآورده‌های پایه	فرآورده‌های واسطه	فرآورده‌های نهایی
الجزایر	۳۵۸	۴۰	۸۳
عراق	۱۳۵	۶۶	۱۸۵
کویت	۷۸۰	۴۵۵	۱۴۵
لیبی	۱۲۰۰	۲۷۰	۲۹۸
قطر	۲۸۰	–	۲۱۰
عربستان	۳۶۳۷	۱۲۶۹	۱۲۰۴
امارات متحده عربی	۴۵۰	–	–
شرکت‌های وابسته به او. آ. پک	–	–	۱۸۰
مجموع	۶۸۴۰	۲۱۰۰	۲۳۰۵

مأخذ: Yusif Sayigh, *Arab Oil Policies in the 1970s* (London: Croom Helm, 1983), Table 3.9. (original source: OAPEC, *Secretary General's Annual Report*, 1980).

روند دگرگونی ساختارها نیز تاکنون به‌سود نفت‌وخدمات تمام شده است. در کشورهای کوچکتر، بخش نفت اگر نه از لحاظ نیروی کار، ولی از نظرسهم آن درتولید ناخالص داخلی، دست بالا را دارد. جدول ۴ نشان می‌دهد که سهم نفت درتولید ناخالص داخلی کویت (سالهای ۶-۱۹۷۵) ۷۰ درصد، در تولید ناخالص داخلی عراق (سال ۱۹۷۵) ۶۳/۱ درصد، درتولیدناخالص‌داخلی‌عربستان(سال‌های ۸۰-۱۹۷۹) تقریباً ۹۰ درصد، و اما در مورد ایران ۳۵/۲ درصد بوده است. آشکار است که سهم نفت در تولید ناخالص داخلی در نتیجهٔ تفاوت نرخ رشد این بخش نسبت به دیگر بخش‌های اقتصاد، در طول زمان تغییر می‌کند. به همین علت، برای نمونه ارقام تخمینی مربوط به سال‌های ۵-۱۹۸۴ عربستان به‌گونه‌ای بارزکمتر از دورهٔ پیش از آن است.

جدول ۴

سهم بخش‌های مختلف اقتصاد در تولید ناخالص داخلی برای ایران، عراق، کویت و عربستان

کشور	کشاورزی	صنایع	ساختمان	خدمات	نفت	مجموع	نفت
■ ایران:							
۸-۱۹۶۷	۲۲/۶	۱۶/۴ (۱)	۵/۱	۳۷/۴	۱۸/۵	۱۰۰/۰	-
۸-۱۹۷۷	۹/۵	۱۴/۴ (۱)	۵/۳	۳۵/۶	۳۵/۲	۱۰۰/۰	-
■ عراق:							
۱۹۶۵	۹/۰	۴/۵ (۱)	۲/۲	۲۰/۳	۶۴/۰	۱۰۰/۰	-
۱۹۷۰	۸/۶	۵/۱ (۱)	۲/۰	۲۱/۳	۶۳/۰	۱۰۰/۰	-
۱۹۷۵	۵/۸	۵/۸ (۱)	۲/۳	۲۳/۰	۶۳/۱	۱۰۰/۰	-
■ کویت:							
۱-۱۹۷۰	۰/۴	۸/۰ (۲)	۳/۵	۲۰/۲	۶۷/۹	۱۰۰/۰	-
۶-۱۹۷۵	۰/۳	۷/۳ (۲)	۰/۹	۲۱/۵	۷۰/۰	۱۰۰/۰	-
■ عربستان:							
۸۰-۱۹۷۹ (۳)	۵/۸	۹/۸ (۱)	۲۱/۶	۶۲/۸	-	۱۰۰/۰	۸۹/۵
۵-۱۹۸۴ (۳)	۵/۱	۱۵/۸ (۱)	۱۲/۶	۶۳/۸	-	۱۰۰/۰	۶۴/۱

■ ۱) شامل تولید صنعتی، استخراج معادن غیرنفتی و تسهیلات عمومی.
■ ۲) شامل تولید صنعتی، پالایش نفت و تسهیلات عمومی.
■ ۳) تولید ناخالص‌داخلی غیرنفتی؛ تمامی‌ارقام مربوط به سالهای ۵-۱۹۸۴ تخمینی است.

مآخذ: ایران: بر اساس شماره‌های مختلف نشریهٔ بانک مرکزی ایران
عراق: United Nations, *National Account Statistics*, 1980
کویت: M. W. Khouja and P. G. Sadler, *The Economy of Kuwait* (London: Macmillan, 1977).
عربستان: R. E. Mallakh, *Saudi Arabia: Rush to Development*. (Baltimore: Johns Hopkins University Press; London: Croom Helm, 1982).

ویژگی چشمگیرتر ساختار اقتصادی و دگرگونی ساختاری در این کشورها، بالا بودن سهم بخش خدمات در تولید ناخالص داخلی است. برای نمونه، درکویت سهم خدمات در تولید ناخالص داخلی ۲۱/۵ درصد است در حالی که سهم فعالیت‌های صنعتی تنها به ۷/۳ درصد می‌رسد. همین حالت نه تنها در عربستان که دچار محدودیت منابع کشاورزی است، بلکه در مورد ایران و عراق نیزکه بخش بزرگی

از نیروی کار آنها در بخش روستایی متمرکز است وجود دارد. در عراق در سال ۱۹۷۵ سهم کشاورزی در تولید ناخالص داخلی ۵/۸ درصد بوده، حال آنکه سهم این بخش در نیروی کار کشور به ۴۳ درصد می‌رسید[۱۳]. به همین ترتیب در ایران نیز در سال ۱۹۷۷ سهم کشاورزی در تولید ناخالص داخلی ۹/۵ درصد و سهم آن در نیروی کار روستایی کشور ۴۲/۵ درصد بوده است[۱۴]. این وضع، نتایج آشکاری از لحاظ توزیع درآمد میان بخش‌های روستایی و شهری دارد. برای نمونه، در سال ۱۹۷۶ درآمد سرانهٔ شهری در ایران، دست‌کم هفت برابر میزان درآمد سرانهٔ روستایی بوده است[۱۵].

ظاهراً دو گرایش وجود داشته است. نخست، در کشورهای نفتیِ کشاورزی به دلایلی که در بالا به اختصار مورد بحث قرار گرفت، بخش کشاورزی به سرعت دچار افول می‌شود. دوم، هزینه‌کرد درآمدهای نفتی و الگوی مصرف حاصل از این درآمدها معمولاً مشوق صنایع خدماتی است. سهم خدمات در تولید ناخالص داخلی و نیروی کار بسیاری از کشورهای در حال توسعه، معمولاً بیشتر از حدّی است که با توجه به سطح توسعهٔ آنها می‌توان انتظار داشت. برخی از کشورهای در حال توسعه در صدور برخی خدمات مانند توریسم تخصص دارند. در حال حاضر بسیاری از کشورهای در حال توسعه به ارائهٔ خدمات نوین ـ بانکداری، بیمه، ارتباطات راه دور، مراقبت‌های پزشکی جدید، تسهیلات آموزشی و غیره ـ می‌پردازند. در کشورهای نفتی، درآمد سرانهٔ نسبتاً بالا و وفور تسهیلات ارزی موجب می‌شود که تقاضا برای خدمات داخلی و وارداتی بویژه خدماتی که کشش‌پذیری درآمدی تقاضای آنها بالاست به سرعت

افزایش یابد[۱۶]. جدول ۵ نشان‌دهندهٔ تراز تجاری خدمات غیر عوامل تولید[1] در برخی کشورهای صادرکننده نفت است. از این جدول پیداست که تمامی این کشورها از این جهت دچار کسری‌اند و این کسری به سرعت افزایش یافته است. در سال ۱۹۸۰ کسری تراز تجارت خدمات غیر عوامل تولید عربستان (۲۴/۲۸۳ میلیون دلار) بزرگترین رقم در جهان بوده است.

آشکار است که واردات برخی از خدمات، ناشی از افزایش واردات کالایی و نیز بالا گرفتن صادرات نفت این کشورهاست. کشتیرانی، بیمه، خدمات مالی و تکنولوژیک، همگی در ردیف این خدمات وارداتی است. اما تمامی این نوع واردات برای مقاصد

جدول ۵

تراز تجاری در عرصه خدمات غیر عوامل تولید برای برخی از کشورهای عضو اوپک (برحسب ارزش جاری دلار آمریکا)

کشور	۱۹۷۰ (میلیون دلار)	۱۹۷۵ (میلیون دلار)	۱۹۸۰ (میلیون دلار)
الجزایر	-۲۱۲	-۹۲۵	-۲۵۰۱
اندونزی	-۲۹۹	-۱۲۱۲	-۳۰۹۵
ایران	-۳۸۲	-۲۹۷۲	-۴۴۷۱(۱)
عراق	-۰/۸	-۷۸۸	موجود نیست
کویت	موجود نیست	-۳۲۹	-۱۷۱۱
لیبی	-۳۹۹	-۱۳۴۲	-۱۶۵۷(۲)
نیجریه	-۲۸۵	-۲۳۹۵	-۳۴۷۶
عربستان	-۹۰	-۳۰۳۲	-۲۴۲۸۳

■ ۱) در سال ۱۹۷۷
■ ۲) در سال ۱۹۷۹

مأخذ: محاسبه شده از روی آمارهای صندوق بین‌المللی پول

1. non-factor services

تولیدی صورت نمی‌گیرد. و به هر حال، اقتصادی که دارای یک بخش بزرگ خدماتی در داخل و نیز کسری عظیم حساب خدمات است باید مطمئن شود که بخش‌های تولید و صادراتش با سرعت کافی توسعه می‌یابد تا به شکل مناسب، افت درآمد نفت و ذخایر پایان‌پذیر آن را جبران کند.

میانگین نرخ رشد سالانهٔ کشورهای صادرکنندهٔ نفت در طول پانزده سال گذشته بالا بوده، گرچه نرخ سالانهٔ رشد به دلیل نوسان درآمدهای نفت، افت و خیز شدیدی داشته است. سرمایه‌گذاری نیز، هم از طریق برنامه‌های دولتی و هم توسط بخش خصوصی به سرعت افزایش یافته است. در سال ۱۹۷۵، رقم ناخالص تشکیل سرمایهٔ ثابت داخلی در عراق بیش از ده برابر سال ۱۹۶۰ بود. در ایران نیز میزان ناخالص سرمایه‌گذاری ثابت در فاصلهٔ همین سال‌ها بیش از هیجده برابر شده است. در مورد دیگر اقتصادهای نفتی خاورمیانه نیز الگوی مشابهی صادق است. بخش اعظم سرمایه‌گذاری‌ها، راهیِ بخش ساختمان‌سازی شده است که بویژه در اقتصادهای نفتی کمتر توسعه یافته به شدت تحت‌تأثیر نرخ توسعهٔ زیرساخت‌هاست. اما در اینجا هم مصرف، سهم قابل‌توجهی را به خود اختصاص داده است. در ایران، سهم ساختمان‌سازی در رقم کل ناخالص سرمایه‌گذاری ثابت (در سال ۱۹۷۵) حدود ۶۰ درصد بود که اندکی کمتر از نصف آن صرف ایجاد ساختمان‌های مسکونی شده بود[۱۷].

دههٔ ۱۹۷۰، دههٔ انفجار مصرف و حتی رواج مصرف‌گرایی در کشورهای نفتی خاورمیانه بود. در سال ۱۹۷۹ مصرف کل هفت کشور نفتی عرب (الجزایر، عراق، کویت، لیبی، قطر، عربستان، امارات متحده عربی) ۴۳ درصد رقم کل تولید ناخالص داخلی را تشکیل

می‌داد و در عین حال برابر با ۱۲۰/۸ درصد تولید ناخالص **غیرنفتی** بود. به عبارت دیگر، رقم کل مصرف ۴۴/۶۸۱ میلیون دلار بیشتر از تولید ناخالص داخلی، بدون احتساب نفت بود[۱۸]. تغییر الگوی مصرف به مجرد پاگرفتن آن دشوار است و امکان دارد در آینده آثاری بر چشم‌انداز سیاسی و اقتصادی این کشورها داشته باشد چراکه در حال حاضر نرخ مجموع پس‌انداز داخلی (یعنی غیرنفتی) منفی است[۱۹]. مسائل سیاسی ـ اقتصادی دیگری نیز، از جمله توزیع درآمدها، مطرح است. ارائهٔ یک قانون کلی و فراگیر در این مورد و نیز سنجش توزیع درآمد و رفاه در کشورهای در حال توسعه، کار بسیار دشواری است. اما مشاهدات اتفاقی، گزارش‌های جزیی و مقایسهٔ درآمد یک کارگر در بخش‌های مختلف اقتصاد، حکایت از آن دارد که در این زمینه باید اصلاحات فراوانی صورت گیرد[۲۰]. دومین مسئله، اختلاف سطح زندگی میان کشورهای نفتی و غیرنفتی منطقه است. برای نمونه، در سال ۱۹۷۹ درآمد سرانه در هفت کشور نفتی عرب مورد اشاره، ۴۵۹۷ دلار بود، حال آنکه این رقم در کشورهای عرب غیرنفتی تنها به ۵۵۷ دلار می‌رسید[۲۱]. چارلز عیساوی[1] در سال ۱۹۷۶ با در نظر داشتن همین مقایسه‌ها می‌گفت «رشد سریع صنعت نفت دارای آثار شدید نابرابری آفرین است.»[۲۲]

سرانجام، این واقعیت که تمایل به وارد کردن ـ یا وابستگی به واردات ـ در کشورهای صادرکنندهٔ نفت خاورمیانه بالاست، تا حدودی قابل درک است. اما با توجه به نوسانات شدید بخش نفت و صورتحساب سنگین خدمات وارداتی، احتمالاً جای تجدیدنظر و

---

1. Charles Issawi

تعدیل، از جمله در مورد واردات مصرفی تجملی، وجود دارد. کل هزینهٔ واردات همان هفت کشور نفتی عرب در سال ۱۹۷۹ بیش از تولید ناخالص داخلی غیرنفتی آنها بود و حدود ۹۰ درصد مجموع مصرف‌شان را تشکیل می‌داد[۲۳]. این ملاحظات ما را به مرور مختصر آثار خارجی نفت و درآمدهای نفتی رهنمون می‌سازد.

نفت و توسعه: تأثیر خارجی

اوج‌گیری قیمت نفت در سال‌های ۴-۱۹۷۳، به شکل محسوسی دنیا را که مدت‌ها به عرضهٔ منابع ارزان و کافی انرژی عادت کرده بود تکان داد. حتی صحبت از بحران در نظم پولی بین‌المللی در میان بود، گرچه ریشه‌های این بحران در عواملی نهفته بود که منجر به کاهش ارزش دلار در سال‌های ۱۹۷۱ و ۱۹۷۳ شده بود. همانگونه که بنت هانسن[1] در همان زمان استدلال می‌کرد، در مورد حجم مازادهای موجود و آیندهٔ انباشته شده درکشورهای نفتی نیز مبالغه می‌شد[۲۴]. اما در آن ایام یکایک کشورهای صادرکنندهٔ نفت خاورمیانه، بیش از حداکثر ظرفیت جذب خود، موجودی مالی داشتند؛ البته حجم و نسبت مازاد نقدینگی از یک کشور به کشور دیگر تا اندازهٔ زیادی متفاوت بود.

جدای از تجارت بین‌المللی و رشد شگفت‌انگیز آن میان کشورهای نفتی و بقیهٔ جهان، تأثیر عمدهٔ این کشورها بر منطقه و سایر کشورها از دو جنبهٔ مهم احساس می‌شد: ورود کارگران مهاجر به کشورهای نفتی خاورمیانه و صدور سرمایه از آنها.

---

1. Bent Hansen

جدول ۶

توزیع کارگران مهاجر در عمده‌ترین کشورهای واردکننده نیروی کار در خاورمیانه

کشور	۱۹۷۵		۱۹۸۵ (تخمینی)	
	تعداد (برحسب ۱۰۰۰نفر)	درصد از کل	تعداد (برحسب ۱۰۰۰نفر)	درصد از کل
بحرین	۲۹/۱	۱/۸	۸۱/۴	۲/۳
کویت	۲۱۰/۶	۱۳/۱	۲۷۳/۴	۷/۷
لیبی	۲۸۰/۴	۱۷/۵	۷۱۹/۳	۲۰/۳
عمان	۱۰۳/۲	۶/۵	۱۰۷/۰	۳/۰
قطر	۶۱/۳	۳/۸	۱۱۶/۷	۳/۳
عربستان	۶۶۸/۴	۴۱/۷	۱۶۷۹/۹	۴۷/۳
امارات‌متحده‌عربی	۲۴۷/۸	۱۵/۵	۵۷۰/۷	۱۶/۱
مجموع	۱۶۰۰/۸	۱۰۰/۰	۳۵۴۸/۴	۱۰۰/۰

مأخذ: I. Serageldin, ed al., *Manpower and International Labor Migration in the Middle East and North Africa* (New York: Published for the World Bank by Oxford University Press, 1983), Table 1.1.

تمامی این کشورها نیازمند ورود نیروی انسانی ماهر بودند. تعدادی از آنها نیز از لحاظ کارگر غیرماهر کمبود داشتند. در عربستان، سهم کارگران خارجی در سال ۱۹۷۵ بیش از ۴۰ درصد کل نیروی کار این کشور بوده و برآوردها نشان می‌دهد که این نسبت در سال ۱۹۸۵ به شکل محسوسی بیشتر شده است. آمار موجود همچنین بیانگر این نکته است که در سال ۱۹۷۵ بیش از ۱/۶ میلیون نفر کارگر خارجی در کشورهای اصلی واردکنندهٔ نیروی کار در خاورمیانه حضور داشته‌اند و شمار آنان در سال ۱۹۸۵ احتمالاً به بیش از ۳/۵ میلیون نفر افزایش یافته است. مهاجرتی با این عظمت، هم برای کشورهای میزبان و هم برای کشورهایی که بیشتر کارگران

مهاجر متعلق به آنها هستند پیامدهای اجتماعی و اقتصادی مهمی دارد. عربستان بزرگترین سهم از تعداد کل کارگران مهاجر را داراست و پس از آن، لیبی، امارات متحده عربی و بقیه قرار دارند. بخش بزرگی از کارگران مهاجر متعلق به کشورهای عرب غیرنفتی هستند، اما هند و پاکستان نیز سهم بزرگی از این مهاجران را به خود اختصاص داده‌اند.

بسیاری از کارگران خارجی در اقتصادهای نفتی عربی، متعلق به کشورهای عرب غیرنفتی هستند. این مسئله، مزایا و هزینه‌هایی دربردارد. مشترک‌بودن ریشهٔ قومی و زبانی مهمانان و میزبانان موجب بالا رفتن کارآیی و انسجام کارگران مهاجر درکشور میزبان می‌شود. از طرف دیگر، ممکن است تعارض وفاداری‌ها یا سهولت ریشه دواندن اعراب مهاجر درکشورهای میزبان، مشکلاتی به بار آورد.

جدول ۷ توزیع کارگران مهاجر را به تفکیک کشور مبدأ نشان می‌دهد. مصر در سال ۱۹۷۵ تعداد ۳۵۰ هزار نفر کارگر صادر کرده است و تخمین زده می‌شود که این تعداد در سال ۱۹۸۵ به بیش از ۷۰۰ هزار نفر افزایش یافته باشد. یمن شمالی دارای سهمی ۳۳۰ هزار نفری بوده که احتمالاً در سال ۱۹۸۵ به بیش از ۴۰۰ هزار نفر رسیده است. در میان کشورهای غیرعرب، کشورهای شبه قاره هند سهم بزرگی از کل تعداد کارگران مهاجر را تأمین می‌کنند و احتمالاً تعداد قابل توجهی از کارگران مهاجر متعلق به این منطقه، کارگر ماهر هستند. میزان وابستگی متقابل ناشی از صدور نیروی کار در منطقه، آشکارا بالاست و با توجه به جنبه‌های انسانی مسئله، کنترل و مدیریت این وابستگی متقابل در آینده، نیازمند ظرافت‌های قابل ملاحظه‌ای خواهد بود.

جدول ۷

عمده‌ترین کشورهای صادرکنندهٔ نیروی کار

کشورهای صادرکننده	۱۹۷۵ تعداد (برحسب ۱۰۰۰ نفر)	۱۹۷۵ درصد از کل	۱۹۸۵ تعداد (برحسب ۱۰۰۰ نفر)	۱۹۸۵ درصد از کل
■ ایران	۶۹/۹	۴/۴	۱۱۵/۶	۳/۳
■ کشورهای عربی:				
مصر	۳۵۳/۳	۲۲/۱	۷۱۱/۵	۲۰/۱
عراق	۱۸/۷	۱/۲	۱۲/۴	۰/۳
اردن	۱۳۹/۰	۸/۷	۲۵۷/۴	۷/۲
لبنان	۲۸/۹	۱/۸	۷۰/۴	۲/۰
مراکش	۲/۲	۰/۱	۱۲/۵	۰/۴
عمان	۳۰/۸	۱/۹	۴۶/۰	۱/۳
سودان	۲۶/۰	۱/۶	۳۸/۱	۲/۵
سوریه	۳۸/۱	۲/۴	۹۶/۱	۲/۷
تونس	۲۹/۳	۱/۸	۶۲/۸	۱/۸
یمن جنوبی	۳۲۸/۵	۲۰/۵	۴۰۰/۸	۱۱/۳
یمن شمالی	۴۵/۸	۲/۹	۸۴/۷	۲/۴
■ دیگر کشورها				
هند	۱۴۱/۹	۸/۹	۳۶۰/۷	۱۰/۲
پاکستان	۲۰۵/۷	۱۲/۸	۵۴۱/۳	۱۵/۲
■ شرق آسیا	۲۰/۵	۱/۳	۳۷۰/۵	۱۰/۴
■ بقیه جهان	۱۲۲/۲	۷/۶	۳۱۷/۶	۸/۹
مجموع	۱۶۰۰/۸	۱۰۰/۰	۳۴۹۸/۴	۱۰۰/۰

مأخذ: I. Serageldin, ed al., ***Manpower and International Labor Migration in the Middle East and North Africa*** **(New York: Published for the World Bank by Oxford University Press, 1983), Table 1.2.**

جدول ۸ به جنبهٔ مهم دیگری از همین مسئله اشاره دارد. صدور کارگر برای کشور صادرکننده، دربردارندهٔ دو مزیت مستقیم و فوری است: کاهش بیکاری داخلی و رشد درآمدهای ارزی. اما صدور کارگر به هر اندازه که موجب بروز کمبود نیروی انسانی ماهر در داخل کشور صادرکننده شود، متضمن هزینه نیز خواهد بود؛ البته کشورهای صادرکننده علی‌القاعده با مشکل بیکاری فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها

روبرو هستند. اما پولی که کارگران مهاجر به کشور خویش می‌فرستند، برای تعدادی از کشورهای در حال توسعه که بسیاری از آنها نیز در خود منطقه قرار دارند، منبع مهمی از درآمد خدمات عوامل تولید است. جدول ۸ نشان می‌دهد که درآمد یمن شمالی از این محل در سال ۱۹۷۳ معادل ۱۳ برابر و در سال‌های ۹-۱۹۷۸ معادل ۷۰ برابر صادرات‌کالایی آن کشوربوده است. برای‌یمن جنوبی‌نیزارقام مشابهی وجود دارد. درمورد اردن، نسبت پول ارسال شده از سوی کارگران مهاجر به صادرات کالایی در سال‌های ۹-۱۹۷۸ برابر ۱۷۵ درصد است. اما شاید جالب‌تر از این، رقم مربوط به مصر باشد که نزدیک به ۸۹ درصد است. این‌نسبت یکی ازشاخص‌های‌وابستگی‌متقابل است و به‌سادگی نشان‌می‌دهد که به‌رغم ظواهر امر، تا چه حد بخت و اقبال هر دو دسته کشورهای نفتی و غیرنفتی منطقه در هم تنیده شده است.

جدول ۸

نسبت درآمدهای ارسالی از سوی کارگران مهاجر به صادرات کالایی برخی کشورها (برحسب درصد)

کشور	۱۹۶۷	۱۹۷۳	۹-۱۹۷۸
مصر	۴/۴	۱۱/۷	۸۸/۸
اردن	۵۸/۸	۶۰/۸	۱۷۵/۴
مراکش	۱۲/۴*	۲۷/۴	۵۱/۵
سودان	۰/۵	۱/۲	۱۲/۲
سوریه	۳/۲	۱۰/۴	۸/۸
تونس	۱۳/۳	۲۳/۸	۲۴/۶
یمن جنوبی	–	۱۳۷۳/۱	۷۰۹۱/۳
یمن شمالی	۸۳/۷	۱۳۴۰/۰	۵۶۳۸/۰

* مربوط به سال ۱۹۶۸

مأخذ: بر اساس A. Swamy, *International Migrant Worker's Remittances: Issuce and Prospects*, World Bank Staff Working Paper no. 48 (1981), Table 3.

دومین اثر افزایش قیمت‌ها و درآمدهای نفت، به حجم و چگونگی توزیع کمک و سرمایه‌گذاری خارجی کشورهای صادرکنندهٔ نفت باز می‌گردد. بطور کلی کشورهای نفتی، بویژه کشورهای دارای مازاد هنگفت در خاورمیانه، در زمینهٔ صَرف این مازادها با گزینه‌های مختلفی روبرو هستند. سرمایه‌گذاری در غرب هر چند احتمالاً سود کمتری به بار می‌آورد، اما کمتر مخاطره‌آمیز به نظر می‌رسد. در واقع، منفی بودن نرخ واقعی بهره در غرب، در بخش اعظم دههٔ ۱۹۷۰ منجر به کاهش ارزش واقعی این دارایی‌ها ظرف چند سال شد. افزون بر این، کشورهای نفتی بیشتر تمایل داشتند که این سرمایه‌ها را به صورت دارایی‌های نقدی نگهداری کنند نه به صورت سرمایه‌گذاری در دارایی‌های صنعتی و سایر فعالیت‌های مولّد.

در عمل، مازادها، هم به صورت دارایی‌های واقعی و پولی، و هم به صورت پرداخت‌های بلاعوض و اعطای وام‌های ممتاز[1] به دیگر کشورهای کمتر توسعه یافته، روانه هر دو گروه کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه شد. درست پس از افزایش قیمت نفت در سال‌های ۱۹۷۳ و ۱۹۷۹ نسبت دارایی کشورهای صادرکنندهٔ نفت که به صورت سپردهٔ بانکی نگهداری می‌شد به ترتیب ۵۷ و ۵۱ درصد بود. از این گذشته، مقادیر زیادی از اوراق بهادار کوتاه‌مدت دولتی، بویژه اوراق بهادار خزانه‌داری ایالات متحده، خریداری شد. هر چند نسبت دارایی نگهداری شده در قالب سهام عادی، حق مالکیت و مانند آن از رقم ۱۳ درصد در سال ۱۹۷۴ به رقم ۲۹ درصد در سال ۱۹۸۳ افزایش یافته، اما تمایل چندانی برای سرمایه‌گذاری سنگین در

---

1. concessionary loans

سایر داراییها وجود نداشته است[۲۵]. سرمایه‌گذاری کشورهای کوچکتر در کشورهای بزرگتر احتمالاً از سرمایه‌گذاری معکوس آن، کمتر مخاطره‌آمیز نیست و توقیف دارایی‌های ایران که به دلایلی آشکارا سیاسی از سوی دولت ایالات متحده صورت گرفت، موجب افزایش اعتماد کشورهای خاورمیانه نشد.

جدول ۹ نشان‌دهندهٔ چگونگی جریان یافتن سرمایه‌های اوپک در دورهٔ ۸۳-۱۹۷۴ است. ایالات متحده در مجموع، بیشترین میزان این سرمایه‌ها را (۲۲/۷٪) دریافت می‌کند و پس از آن انگلیس (۱۵/۳٪) قرار دارد. در مجموع، بیش از ۷۵ درصد سرمایه‌های اوپک روانهٔ کشورهای صنعتی شده است. گو این که سرمایهٔ ارسالی به کشورهای در حال توسعه از ۱۶ درصد کل سرمایه‌های اوپک تجاوز نکرده، اما حجم مطلق آن یعنی ۵۸/۵ میلیارد دلار، به‌هیچ‌وجه‌ناچیزنبوده است.

جدول ۹

جریان‌یابی سرمایه‌های اوپک در دوره ۸۳-۱۹۷۴ (به: میلیارد دلار)

منطقه	جریان سرمایه‌ها (۸۳-۱۹۷۴) (میلیارد دلار)	درصد از کل	سطوح (میلیارد دلار) ۱۹۷۳	۱۹۷۹	۱۹۸۳
ایالات متحده	۸۳/۳	۲۲/۷	۳/۵	۴۷/۸	۸۵/۹
انگلیس	۵۵/۹	۱۵/۳	۷/۳	۵۷/۵	۸۳/۱
آلمان	۲۴/۳	۶/۶	-	۱۵/۶	۲۱/۶
سایر کشورهای صنعتی	۱۱۳/۴	۳۰/۹	۰/۶	۸۰/۱	۱۱۷/۲
صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی	۱۸/۶	۵/۱	۲/۲	۱۰/۵	۲۰/۸
اعتبارات بانکی به مؤسسات غیربانکی	۱۲/۳	۳/۴	-	۶/۰	۱۳/۰
کشورهای در حال توسعه	۵۸/۳	۱۶/۰	-	۳۹/۷	۵۸/۳
مجموع	۳۶۶/۱	۱۰۰/۰			

مأخذ: بر اساس *Bank of England Quarterly Bulletin* (March 1985)

به هر نحو که محاسبه کنیم، کمک خارجی اوپک ـ که بخش اعظم آن را کشورهای خاورمیانه تأمین کرده‌اند ـ هر چند می‌توانسته بیشتر از این باشد، اما کاملاً سخاوتمندانه بوده است.

مقایسهٔ ارقام مربوط به برخی کشورهای اعطاکنندهٔ کمک در جدول ۱۰ نشان می‌دهد که کمک‌های اعطایی از سوی عربستان در سال ۱۹۸۱ تنها اندکی کمتر از کمک‌های ایالات متحده و بیشتر از تمامی دیگر کشورهای عمدهٔ اعطاکننده کمک بوده است. افزون بر این، کمک عربستان از لحاظ درصد سهم کمک‌ها در تولید ناخالص ملی، از تمامی دیگر کشورهای این گروه هنگفت‌تر بوده است. در فاصلهٔ سال‌های ۸۱-۱۹۷۳ کمک‌های اعطایی عربستان سالانه بطور متوسط ۳۷۱۶ میلیون دلار بوده است که ۶۰ درصد کل کمک‌های اعطایی کشورهای صادرکنندهٔ نفت خاورمیانه را تشکیل می‌دهد. پس از عربستان، امارات متحده عربی و کویت قرار دارند که سهم بزرگ و قابل توجهی از کل کمک‌ها را تأمین کرده‌اند.

جدول ۱۰
مقایسهٔ کمک‌های خارجی برخی کشورهای اعطاکنندهٔ کمک

کشور	درصد سهم از کل کمک‌ها		درصدسهم‌کمک‌هادرتولیدناخالص‌ملی	
	۱۹۷۵	۱۹۸۱	۱۹۷۵	۱۹۸۱
ایالات متحده	۲۱/۷	۱۶/۱	۰/۳	۰/۲
عربستان	۱۴/۴	۱۵/۸	۷/۷	۴/۷
فرانسه	۱۰/۹	۱۱/۷	۰/۶	۰/۷
آلمان غربی	۸/۸	۸/۹	۰/۴	۰/۵
ژاپن	۶/۰	۸/۹	۰/۲	۰/۳
انگلیس	۴/۷	۶/۱	۰/۴	۰/۴
امارات متحده عربی	۵/۵	۲/۲	۱۱/۷	۲/۹
کویت	۴/۹	۱/۹	۷/۴	۲/۰

مأخذ: بر اساس UNCTAD, *Trade and Development Report*, 1983, Table 9, p. 65.

جدول ۱۱

درصد خالص دریافتی برخی از کشورهای در حال توسعه* از کمک‌های خارجی اوپک به کل کمک‌های خارجی دریافت شده (۸۱-۱۹۷۹)

کشور	۱۹۷۹	۱۹۸۰	۱۹۸۱
عمان	۹۸/۱	۹۶/۶	۹۷/۶
بحرین	۹۶/۸	۹۷/۸	۹۷/۴
اردن	۸۷/۶	۸۲/۰	۸۳/۸
سوریه	۹۱/۹	۹۳/۵	۸۲/۶
لبنان	۶۴/۹	۸۳/۷	۸۲/۵
یمن	۶۴/۵	۷۱/۵	۶۸/۱
مراکش	۶۳/۹	۶۲/۵	۵۰/۸
سودان	۵۳/۳	۳۰/۰	۲۹/۰
ترکیه	۹۱/۲	۲۷/۴	۲۶/۱
سومالی	۴۳/۷	۳۳/۴	۱۴/۶
پاکستان	۴/۶	۳۲/۰	۱/۶
مصر**	۱۴/۴	۰/۹	-
هند**	۱/۷	۴/۶	-

* کشورهایی که میزان دریافتی آنها از محل کمک‌های توسعهٔ اوپک در هر یک از سالهای تحت پوشش بیش از ۱۰۰ میلیون دلار بوده است.
** بازپرداخت بدهی‌های این کشور در سال ۱۹۸۱ از رقم ناخالص دریافتی آن بیشتر است.

مأخذ: بر اساس UNCTAD, *Trade and Development Report*, 1983, Table 7, p. 62

مسئلهٔ کمک خارجی نیز مانند مسئلهٔ کارگران مهاجر و پولی که آنها به کشور خود باز می‌فرستند، وجه دیگری هم دارد که همان کشورهای دریافت‌کنندهٔ کمک است. بیشتر کمک‌های اعطا شده از سوی کشورهای نفتی خاورمیانه، روانهٔ دیگر کشورهای همین منطقه شده است. البته کشورهای خارج از منطقه کلاً از این کمک‌ها محروم نمانده‌اند. جدول ۱۱ نشان می‌دهد که در برخی موارد (همچون عمان) خالص کمک دریافتی از اوپک تقریباً به اندازهٔ کل کمکی بوده است که این کشور از بقیهٔ جهان دریافت کرده است. در واقع، نسبت

کمک دریافتی از اوپک در بسیاری از موارد، بالا بوده است (اردن، سوریه، لبنان، یمن و مراکش را با هم مقایسه کنید.) این نیز بار دیگر میزان سرریز درآمدهای نفتی به کشورهای همسایه را آشکار می‌سازد. روند اخیر کاهش درآمدهای نفت قطعاً بر حجم و شرایط کمک‌ها و پرداخت‌های بلاعوض خارجی اعطایی از سوی کشورهای صادرکنندهٔ نفت خاورمیانه اثر می‌گذارد. از این نظر، جدول ۱۱ ارقام خوبی در اختیار خواننده قرار می‌دهد.

جدول ۱۲ نشان می‌دهد که برای نخستین بار از سال ۱۹۸۲ به این سو، مجموع تراز حساب جاری کشورهای صادرکنندهٔ نفت دچار کسری شده‌است. جای شگفتی نیست که کشورهای دارای نرخ بالای صادرات نفت خام و ظرفیت جذب پایین، وضع بهتری نسبت به دیگران دارند.

جدول ۱۲

حساب جاری مجموع کشورهای صادرکنندهٔ نفت (برحسب میلیارد دلار) ۱۹۸۳-۱۹۷۳

سال	صادرات			واردات	تراز تجاری	ترازنامریی	ترازجاری
	انرژی	دیگراقلام	مجموع				
۱۹۷۳	۳۷	۴	۴۱	۲۲	۱۹	-۱۳	۶
۱۹۷۴	۱۱۶	۵۷	۱۷۳	۳۹	۸۴	-۱۷	۶۷
۱۹۷۵	۱۱۰	۶	۱۱۶	۵۹	۵۷	-۲۵	۳۲
۱۹۷۶	۱۳۰	۸	۱۳۸	۷۳	۶۵	-۲۹	۳۶
۱۹۷۷	۱۴۶	۹	۱۵۵	۸۹	۶۶	-۴۱	۲۵
۱۹۷۸	۱۴۱	۱۰	۱۵۱	۱۰۶	۴۵	-۴۸	-۳
۱۹۷۹	۲۰۸	۱۳	۲۲۱	۱۰۷	۱۱۴	-۵۵	۵۹
۱۹۸۰	۲۹۸	۱۵	۳۱۳	۱۳۶	۱۷۷	-۶۷	۱۱۰
۱۹۸۱	۲۷۳	۱۳	۲۸۶	۱۵۷	۱۲۹	-۸۰	۴۹
۱۹۸۲	۲۱۰	۱۳	۲۲۳	۱۵۶	۶۷	-۸۲	-۱۵
۱۹۸۳	۱۸۲	۱۵	۱۹۷	۱۳۶	۶۱	-۷۶	-۱۵

مأخذ: بر اساس *Bank of England Quarterly Bulletin* (March 1985).

اما حتی در این کشورها هم، موجودی مالی به شکل بارزی کاهش یافته و متناظر با آن، توانایی صدور سرمایه نیز محدودتر شده است. برای نمونه، میزان کنونی صادرات نفت عربستان، تقریباً یک چهارم صادرات سال‌های ۸۰-۱۹۷۹ این کشور است و بهای اسمی و واقعی کمتری بابت آن پرداخت می‌شود. پیامدهای تلویحی این روند را از لحاظ آثار داخلی و خارجی درآمدهای نفتی و شاید آیندهٔ اوپک، نباید ناچیز شمرد.

یادداشت‌ها

۱. ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان: *اقتصاد سیاسی ایران*، ترجمهٔ محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی (تهران: نشرمرکز، ۱۳۷۲) فصل ۷، جداول ۲-۹ و ۳-۹. همچنین ر.ک. مصطفی فاتح، *پنجاه سال نفت ایران*، و نیز
E. Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions* (Princeton, N. J.: Princeton University Press, 1982); and Nikki R. Keddie, *Roots of Revolution* (New Haven: Yale University Press, 1981).

۲. افزون بر این، ر.ک. به:
F. J. Al-Chalabi, *OPEC and the International Oil Industry: A Changing Structure* (New York: Oxford University Press, 1980); Yusif Sayigh, *Arab Oil Policies in the 1970s* (London: Croom Helm, 1980); I. Seymour, *OPEC; An Instrument of Change* (New York: St. Martin's Press, 1980); D. Venouss, C. K. Walter, and A. F. Thompson, "OPEC's Goal and Strategies," *International Journal of Middle East Studies*, 16 (May 1984), 199-206; and H. Beblawi, *The Arab Gulf Economy in a Turbulent Age* (London: Croom Helm, 1984), ch. 1.

۳. برای ملاحظهٔ گزارش فشرده و شیوایی از رویدادهایی که منجر به افت قیمت‌ها در سال ۱۹۸۵ شد، ر.ک. به:

Robert Mabro, "Petroleum Commentary," *Arab Gulf Journal*, 5, no. 1 (April 1985), 3-7.

۴. برای اطّلاع بیشتر، ر.ک. مقالهٔ «نظریهٔ اقتصاد سیاسی کشورهای صادرکنندهٔ نفت» در کتاب حاضر و فصل ۱۲ کتاب *اقتصاد سیاسی ایران* از همین نویسنده.

۵. رانت (Rent) در نظریهٔ اقتصادی یعنی مازاد درآمد یک واحد تولید (همچون یک مزرعه) بر حداقل درآمدی که واحدی مانند آن برای مقرون به صرفه بودنِ فعالیت خود در بازار پس از پرداخت هزینه‌ها و به فرض برابر بودن درآمد سایر مشاغل ممکن با آن، به دست می‌آورد. در این تعریف هر واحد تولیدی که درآمدش دقیقاً با حداقل درآمد مزبور برابر باشد نهایی (Marginal) یا نامرغوب خوانده می‌شود.

۶. برای اطّلاع بیشتر ر.ک. کاتوزیان، *اقتصاد سیاسی ایران*، پیشین، و نیز:

H. Mahdavi, "Rentier States," in Michael Cook, ed., *Studies in the Economic History of the Middle East* (London: Oxford University Press, 1970); Thomas Staufer, "The Dynamics of Petroleum Dependency: Growth in a Rentier State," *Finance and Industry*, no, 2 (1981), 7-28.

۷. محمدعلی همایون کاتوزیان، «نظریهٔ اقتصاد سیاسی کشورهای صادرکنندهٔ نفت» درکتاب حاضر و *اقتصاد سیاسی ایران*، پیشین.

۸. در مورد اقتصاد سیاسی دولت درکشورهای صادرکنندهٔ نفت ر.ک. به دو اثر از همین نویسنده، مذکور در یادداشت قبل.

۹. در مورد نقش کشاورزی در یک کشور صادرکنندهٔ نفت، ر.ک. به:

H. Katouzian, "The Agrarian Question in Iran," in A. K. Ghose, ed., *Agrarian Reform in Contemporary Developing Countries* (London: Croom Helm, 1983).

۱۰. برای آشنایی با مدل مهاجرت تودارو، ر.ک. به:

Michael Todaro, *Economic Development in the Third World* (3rd ed.; New York: Longman, 1985), and idem, "Income Expectations,

Rural-Urban Migration, and Employment in Africa," *International Labour Review*, 104 (July-December 1971), 387-413.

برای مطالعه در مورد مسئلهٔ مهاجرت از روستا به شهر در ایران، ر.ک. به:

Katouzian, "The Agrarian Question in Iran" *op.cit.*

و کاتوزیان، *اقتصاد سیاسی ایران*، پیشین. در دههٔ ۱۹۷۰ آهنگ رشد جمعیت در ایران ۲/۹ درصد و نرخ مهاجرت از روستا به شهر نیز ۱/۷ درصد بود. درآمد سرانه در شهر نیز دست‌کم ۷ برابر روستا و احتمالاً ده برابر میانگین افزایش درآمد در مناطق روستایی بود. به علاوه به ادامه مطلب نیز مراجعه نمایید.

۱۱. بخش اعظم این هزینه‌ها مربوط به تولید منابع آب تازه از طریق شیرین کردن آب دریا و نیز بهره‌برداری از ذخایر آب‌های زیرزمینی می‌باشد. برای مثال، ر.ک. به:

R. El Mallakh, *Saudi Arabia: Rush to Development* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, & London: Croom Helm, 1982).

۱۲. برای ملاحظه ارزیابی خلاصه و خوبی از استدلال‌های موافق و مخالف با ایجاد صنایع پتروشیمی در عربستان و دیگر کشورهای نفتی خاورمیانه، ر.ک. به:

Y. A. Stournaras, "Is the Industrialization of the Arab Gulf a Rational Policy?" *Arab Gulf Journal*, 5, no. 1 (April 1985), 21-7.

برای اطّلاع بیشتر ر.ک. به:

H. G. Hambleton, "The Saudi Petrochemical Industry," in R. El-Mallakh and D. H. E-Mallakh, eds. *Saudi Arabia: Energy, Development Planning and Industrialization* (Lexington, Mass.: Lexington Books, 1982).

۱۳. ر.ک. به:

I. A. Hammadi, *Economic Growth and Structural Change in the Iraqi Economy* (Ann Arbor: University Microfilms International, 1981).

۱۴. کاتوزیان، *اقتصاد سیاسی ایران*، پیشین، فصل ۱۴

۱۵. ر.ک. به:

H. Katouzian, "Oil versus Agriculture: A Case of Dual Resource Depletion in Iran," *Journal of Peasant Studies*, 5 (April 1978), 347-69.

۱۶. برای اطّلاع بیشتر، ر.ک. به:

H. Katouzian, "The Development of the Service Sector: A New Approach," *Oxford Economic Papers*, Series 2; 22 (November 1970), 262-82; also idem, "Oil versus Agriculture", *op. cit.*

برای اطّلاع بیشتر ر.ک. کاتوزیان، *اقتصاد سیاسی ایران*، پیشین.

۱۷. برای اطلاع از ارقام مربوط به نرخ ناخالص تشکیل سرمایهٔ ثابت داخلی و ارقام ریز آن، ر.ک. به:

United Nations, *National Accounts Statistics*, 1980.

۱۸. این ارقام مبتنی بر اطلاعات مندرج در اثر زیر است:

Sayigh, *Arab Oil Policies in the 1970s*, Tables 4.2 and 4.3.

۱۹. این امر در مورد ایران در دورهٔ سال‌های ۷۸-۱۹۶۲ نیز صادق بوده است. ر.ک. کاتوزیان، *اقتصاد سیاسی ایران*، پیشین، جدول ۶-۱۳.

۲۰. برای نمونه، ر.ک. کاتوزیان، *اقتصاد سیاسی ایران*، پیشین، جداول ۴-۱۳ و ۱۰-۱۳ تا ۱۳-۱۳

۲۱. ر.ک. به: Sayigh, *Arab Oil Policies in the 1970s.*

۲۲. ر.ک. به:

Charles Issawi, "The Economy of the Middle East and North Africa: An Overview," in A. L. Udovitch, ed., *The Middle East: Oil, Conflict and Hope* (Lexington, Mass.: Lexington Books, 1976).

۲۳. ر.ک. به: Sayigh, *Arab Oil Policies in the 1970s.*

۲۴. ر.ک. به:

Bent Hansen, "The Accumulation of Financial Capital by the Middle East Oil Exporters," in A. L. Udovitch, ed., *The Middle East: Oil, Conflict and Hope.*

۲۵. ر.ک. به: *Bank of England Quarterly Bulletin* (March 1985).

نظریهٔ اقتصاد سیاسی کشورهای صادرکنندهٔ نفت*

نوشتهٔ حاضر حاصل تأملات نظری و مشاهدات تجربی در مورد دگرگونی‌های اجتماعی و اقتصادی است که از سال ۱۹۶۹ در برخی کشورهای صادرکنندهٔ نفت رخ داده است. بنابراین، اساساً باید آن را مدلی نظری برای پیش‌بینی روندها دانست نه نوعی تعمیم تجربی رویدادهایی که عملاً در دههٔ گذشته به وقوع پیوسته است. افزون بر این، مدل مزبور در اصل بر پایهٔ افزایش (ملایم) درآمدهای نفتی به علت رشد سالانهٔ حجم صادرات این فرآورده تا قبل از اکتبر ۱۹۷۳ پی‌ریزی شده بود، هر چند انقلاب بهای نفت در این سال مؤید و تسریع‌کنندهٔ روندهایی بود که این مدل پیش‌بینی کرده بود.

بررسی حاضر نوعی چارچوب مرجع برای اقتصاد سیاسی توسعه نیز هست زیرا آشکارا کنش متقابل عوامل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را در جریان تعیین الگو و آهنگ توسعه در کشورهای صادرکنندهٔ نفت مدّنظر قرار می‌دهد. هر نظریهٔ اقتصادی از جمله

---

* منبع: *Mediterranian Peoples*, September 1979

نظریهٔ سخت‌اندیشانهٔ[1] اقتصاد (دست‌کم بطور تلویحی) نظریه‌ای در باب اقتصاد سیاسی است. به عبارت دیگر، همهٔ نظریه‌های اقتصادی بر مجموعه‌ای از مفروضات دربارهٔ نهادها و رفتارها پایه‌گذاری می‌شوند که در غیاب آنها (تمام یا بخشی از) نظریه، موضوعیت خود را از دست می‌دهد. نتیجه آنکه تحلیل‌های اقتصادی ــ بویژه در مورد کشورهای در حال توسعه ــ باید آن دسته عوامل اجتماعی و سیاسی را نیز در نظر گیرد که سهم چشمگیری در صورت‌بندیِ سیاست‌های اقتصادی دارد و برای کلّ اقتصاد سیاسی متضمّن پیامدهای مهمی است. و سرانجام، ممکن است چارچوب تحلیلی زیر حتی برای جامعه‌شناسان و آن دسته از دانشمندان علوم سیاسی نیز که دست‌اندرکار مطالعات توسعه، بویژه در مورد کشورهای صادرکنندهٔ نفت هستند جالب توجه و مناسب باشد.

سرخوشی نفتی

سرخوشی نفتی به انقلاب بهای نفت در سال ۱۹۷۳ بازمی‌گردد که «کارشناسان» را سردرگم، و بسیاری را نسبت به اهمیت سیاسی و اقتصادی این فرآوردهٔ اساسی و تمرکز جغرافیایی آن هشیار ساخت. رویداد مزبور بی‌درنگ در همه جا این تصور را ایجاد کرد که کشورهای نفتی برای رسیدن به «دوران طلایی» به راهی میان‌بُر دست یافته‌اند؛ دورانی طلایی که شعار زیر بهترین توصیف برای آن بود: «از نفت به اندازهٔ درآمدزایی آن، به همه به اندازهٔ چشمداشتهایشان». هر چند در غرب تلاش‌های فکری حول بحران پولی ساختگی بین‌المللی (که

---

1. orthodox

انتظار می‌رفت از «انقلاب بهای نفت» ناشی شود) و «پیش‌بینی علمی از هم گسیختگی اوپک» دور می‌زد ولی این احساس وجود داشت که کشورهای نفتی در راه دستیابی به توسعهٔ اجتماعی و اقتصادی، با مشکلی جدّی ــ مگر شاید کمبود نیروی کار ماهر ــ روبرو نخواهند بود. این سرخوشی چنان بود که کنفرانس‌های علمی، دیدگاه‌های واقع‌بینانه‌تر در مورد اوضاع را نادیده می‌گرفتند و نشریات تخصصی نیز آنها را مردود می‌شمردند. وقتی تلقی و مشرب عناصر مستقل‌تر و اندیشمندتر غرب چنین بود، دیگر پیداست که خود کشورهای نفتی در مورد درخشش ناگهانی بخت مادّی خویش دچار چه خوش‌بینی غیرقابل باوری بودند.

با این حال، درآمدهای نفتی دست‌کم از یک دهه پیشتر، در توسعهٔ اقتصاد سیاسی کشورهای صادرکنندهٔ نفت نقشی بسیار مهم ولی ناپیداتر ایفا کرده بود. نه تنها آشکار بود که حتی رشد اقتصادیِ پیشرفته‌ترین کشورهای نفتی نیز مستقیماً به بخش نفت وابسته خواهد بود بلکه حتی می‌شد پیش‌بینی کرد که این وابستگی برای کل شبکهٔ ساختار و مناسبات اجتماعی ـ اقتصادی این کشورها پیامدهایی مهم‌تر، و برای توسعهٔ دیرپای کل اقتصاد سیاسی نیز عواقبی روشن و قطعی (و نسبتاً نامطلوب) دربر خواهد داشت. مستقیم‌ترین و مخرّب‌ترین نتیجهٔ این تأثیر (هر چند نه یگانه نتیجهٔ آن) برای بخش کشاورزیِ آن دسته از کشورهای نفتی حاصل شد که از دیرباز سهم عمده‌ای از تولید ملی و نیروی کارشان متعلق به همین بخش بود. اما این به خودیِ خود تنها یک جنبه از تأثیر گسترده‌تری است که درآمدهای نفتی بر ساختار و مناسبات اجتماعی ـ اقتصادی، الگوی مصرف، راهبرد سرمایه‌گذاری و تکنولوژی دارد و موجب

برخی جابجایی‌های چشمگیر اجتماعی ـ اقتصادی شده است. چارچوب تحلیلی زیر به قصد مشخص ساختن عوامل عمدهٔ دخیل در این فرایند و نشان دادن سیاستهایی که به تخفیف بخش اعظم این اثرات کمک می‌کند پی‌ریزی شده است.

یک چارچوب تحلیلی

گونه‌شناسی

هر مدل کلّی، پیش از به کار بسته شدن در موارد مشخصّ، نیازمند برخی جرح و تعدیل‌هاست. وجوه افتراق کشورهای صادرکنندهٔ نفت ـ که احتمالاً کمتر از وجوه همسانی آنها نیست ـ ممکن است ناظر بر ساختارهای اقتصادی و نظام‌های سیاسی متفاوت و غیره باشد. اما از لحاظ مقصود فعلی این نوشته، ما آنها را به دو گروه اصلی «کشورهای بیابانی» و «اقتصادهای کشاورزی» تقسیم می‌کنیم. کشورهای گروه نخست ـ چون کویت، امارات عربی متحده و غیره ـ دارای جمعیتی اندک و یک بخش کشاورزیِ نه چندان مهم هستند؛ حال آنکه کشورهای گروه دوّم ـ مانند ایران، عراق، نیجریه و غیره ـ دارای جمعیت‌های نسبتاً پُرشمار و بخش‌های کشاورزی بزرگ و مهم می‌باشند. آشکار است که کشورهایی مانند عربستان، لیبی و الجزایر دارای برخی ویژگی‌های هر دو گروهند. بنابراین آنها نوعی گروه «دورگه» ازکشورهای صادرکنندهٔ نفت را تشکیل می‌دهند. یک نتیجهٔ مهم این گونه‌شناسی آن است که در اقتصادهای «بیابانی» رقم درآمد سرانه چشمگیر است، ولی درگروه دوم ازکشورها این رقم چندان بالا نیست؛ البته در برخی از این کشورها سطح **مطلق** درآمدها به مراتب چشمگیرتر [ازکشورهای بیابانی] است. جلوتر خواهیم دید که برخی

از جنبه‌های «مدل» حاضر اساساً در مورد کشورهای گروه دوم که دارای اقتصادهای به مراتب پیچیده‌تری هستند و با بقیهٔ کشورهای جهان سوم شباهت بیشتری دارند کاربست‌پذیر است[۱] به عبارت صریح‌تر، تأثیر درآمدهای نفتی بر بخش کشاورزی و جامعهٔ روستایی ـ همراه با تأثیرات سرایتی آن برای بقیهٔ اقتصاد سیاسی ـ تنها می‌تواند در مورد آن دسته از کشور صادرکننده نفت موضوعیت داشته باشد که از پیش نیز دارای بخش کشاورزی بزرگ و مهمی بوده‌اند. نتیجه آن که، مسائل مربوط به تخصیص منابع، انتخاب تکنولوژی و غیره، برای این دو نوع از اقتصادهای نفتی تا حدودی متفاوت است.

با وجود این، ساز و کارهای کلی‌تری که در چارچوب تحلیلی حاضر مطرح می‌شود در مورد تمامی کشورهای صادرکنندهٔ نفت ـ البته با توجه به تفاوت‌های گروهی و انفرادی موجود میان آنها ـ صادق است. هر مدل نظری چیزی نیست جز یک نمونهٔ غیرواقعی و تصویری انتزاعی از یک مسئلهٔ واقعی. این گفته در مورد مدل‌هایی که ناظر بر مجموعهٔ پیچیده‌ای از مسائل مربوط به یک کشور، یا حتی یک گروه از کشورهاست بیشتر صدق می‌کند. مدل‌های نظری در بهترین حالت می‌توانند چارچوب مرجع ساده‌ای برای اشراف یافتن بر مسائل پیچیده، در اختیار ما بگذارند. به همین دلیل هنگام به کار بستن آنها در هر مورد مجزّا باید در آنها جرح و تعدیل‌هایی کرد.

درآمدهای نفتی، دولت و دگرگونی اجتماعی

الف) استقلال بخش نفت

بخش نفت عملاً مستقل از بقیهٔ اقتصاد سیاسی است. این استقلال نه تنها استقلالی فنی (نهاده‌ای ـ ستانده‌ای) است که خود امری بسیار

شناخته شده می‌باشد بلکه مهم‌تر از آن، بازده نفت خام وابستگی بسیار ناچیزی به ابزارهای داخلی تولید دارد و بویژه سهم بخش نفت از کل نیروی کار کشور بسیار ناچیز است. بر این اساس، عایدات نفت به عنوان درآمد به نیروی کار و سرمایهٔ داخلی تعلق نمی‌گیرد بلکه نوعی **عایدی** دولتی محسوب می‌شود. در یک کلام، درآمدهای نفتی نوعی مازاد اقتصادی محض یا درآمد اقتصادی جمعی را چه در معنای ریکاردویی (تفاضلی) و چه در معنای مارکسی ـ مارشالی (انحصاری) این مفهوم تشکیل می‌دهد[۲]. اما سهم این مبالغ در درآمد ملی چشمگیر است و نزدیک به کلّ دریافتی ارزی دولت از محل آنها تأمین می‌شود.

ب) نقش و جایگاه دولت

درآمدهای نفتی را دولت دریافت و خرج می‌کند. همین امر استقلال فنی ـ اقتصادی بخش نفت را به استقلال اجتماعی ـ اقتصادی دولت با پیامدهای مهم زیر تبدیل می‌کند. نخست، درآمدهای عمومی [دولتی] درصد بسیار بالایی از درآمد ملی را تشکیل می‌دهد. دوم، این درآمدها نه ناشی از دریافت‌های مالیاتی معمولی از بخش‌های داخلی است و نه مانند کشورهای سوسیالیستی حاصل درآمدهای بنگاه‌های اقتصادی عمومی. به عبارت کلّی‌تر، نوعی وضع منحصر به فرد ــ تقریباً بی‌هیچ مشابهی در طول تاریخ ــ وجود دارد که در آن، شکوفایی و پیشرفت اقتصادی تا حدّ زیادی مستقل از مازاد اقتصادیِ تولید شده در داخل و حجم آن است[۳]. یعنی، هر چند دولت مصرف‌کننده، سرمایه‌گذار و کارفرمای اصلی است ولی برای حفظ سطح بالای هزینه‌ها، (بطور مستقیم یا غیرمستقیم) به ابزارهای داخلی تولید وابسته نیست. در واقع، جایگاه تاریخی دولت باژگونه

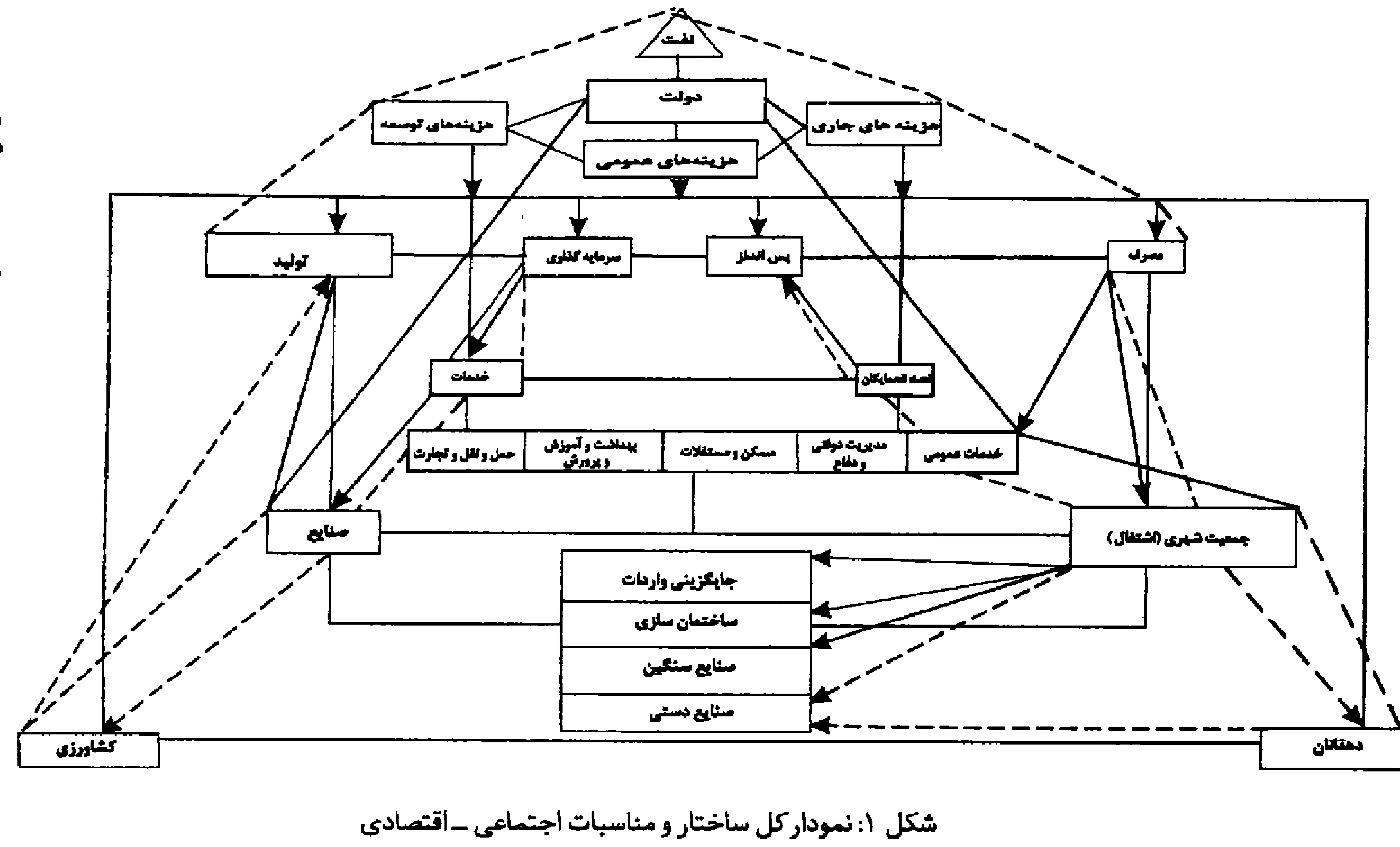
شده است: این بخش‌های اقتصادی داخلی از جمله بخش خصوصی است که از لحاظ دریافتی‌های مستقیم و غیرمستقیم رفاهی از طریق هزینه شدن درآمدهای نفتی توسط دولت، وابسته به دولت است. از راه همین سازوکار ساده، دولت به تنها سرچشمهٔ قدرت اقتصادی و اجتماعی مبدل می‌شود؛ قدرتی که بعلاوه، از تلاش‌های تولیدی جامعه نیز مستقل است. بر همین اساس، دولت به تدریج تمامی حقوق و وظایف را در چنگ خود می‌گیرد؛ و در نتیجه، بر قالب و محتوای ساختار و مناسبات اجتماعی ـ اقتصادی تأثیر می‌گذارد.

پ) دولت و طبقات اجتماعی

در این شرایط، روشن‌ترین علت تفکیک اجتماعی طبقات مختلف نه درآمدهای نسبی آنهاست و نه رابطهٔ مشترکشان با ابزارهای تولید. برعکس، عامل تعیین‌کنندهٔ رفاه، جایگاه و موقع نسبی گروه‌های مختلف اجتماعی ـ اقتصادی، و رابطهٔ آنها با دولت ــ این **تأمین‌کنندهٔ اصلی ابزارهای مصرف** ــ است. به دیگر سخن، قشربندی اجتماعی تابع وابستگی نسبی به دولت می‌گردد. در این حال می‌توان سه گروه اجتماعی عمده را از هم تشخیص داد: (الف) **گروه تحت‌الحمایگان دولت**[1] مرکب از تمامی طبقاتی که [در عین برخورداری از مزایای درآمد نفت] به دلیل سنّت، دارایی یا تحصیلاتِ خود، بزرگترین تهدید برای انباشته شدن انحصاری حقوق اجتماعی ـ اقتصادی در دستان دولت هستند و به همین علّت در قالب دستمزدها و حق‌الزحمه‌های بالا، مناصب پرمنفعت، اعتبارات کم بهره و غیره بزرگترین بخش تعهدات را برای دولت به بار می‌آورند. بدین ترتیب

---

1. clientele



شکل ۱: نمودار کل ساختار و مناسبات اجتماعی ـ اقتصادی

آنها از سطح بسیار بالا و رو به رشد مصرف، و نرخ سریع انباشت مالی برخوردار می‌شوند. (ب) **تودهٔ جمعیت شهری** (به استثنای تازه‌ترین مهاجران از نواحی روستایی) که هم از نتایجِ درآمدزا و اشتغال‌زای هزینه‌های بسیار بالای دولتی و خصوصی سود می‌برند و هم ازمقررات دولتی ناظر بر حداکثر ساعات کار، حداقل دستمزدها، و طرح‌های رفاهی در صنایع بهره‌مند می‌شوند. (پ) **جمعیت روستایی** (درکشورهایی چون ایران، عراق، نیجریه، ونزوئلا، مکزیک و غیره) که تقریباً بطورکامل مورد بی‌عنایتی قرار گرفته‌اند. بالا بودن نفرات، فقر فلاکت‌بار، پراکندگی جغرافیایی و غیره، شانس ناچیزی برای درخواست پشتیبانی اقتصادی و عدالت اجتماعی در اختیار دهقانان قرار می‌دهد. جدای از این، راهبرد توسعه ــ که چند سطر پایین‌تر، آن را مورد بررسی قرار خواهیم داد ــ **به شکل فعّال** موجب اضمحلال کشاورزی و نابودی جامعهٔ روستایی می‌گردد.

اما به دلایلی که ذیلاً به آنها خواهیم پرداخت، این سلسله مراتب وابستگی اجتماعی ـ اقتصادی نه تنها به پیشرفت دیرپای اقتصادی بلکه حتی به عملکرد نسبتاً روان و پایدار اقتصاد سیاسی نیز منجر نمی‌گردد. برعکس، چنین جامعه‌ای جز در صورت تلاش آگاهانه برای سازگار ساختن شیوهٔ توسعهٔ خود با واقعیت اوضاع اجتماعی و اقتصادی کشور، با برخوردهای اجتماعی، عدم توازن اقتصادی و نابسامانی‌های تکنولوژیک دست به گریبان خواهد بود.

الگوی توسعه

در همهٔ کشورها سطح و ترکیب مصرف کل، سطح و ترکیب سرمایه‌گذاری کل، راهبرد توسعهٔ اقتصادی، و تکنولوژی انتخابی در بخش شهری، بر الگوی توسعهٔ اجتماعی و اقتصادی اثر می‌گذارد یا

آن را تعیین می‌کند. در کشورهای در حال توسعه، دولت نقش کمابیش مهمی در تعیین مقوله‌ها و تصمیمات فوق دارد. عمده‌ترین موانع رشد سریع اقتصادی اینهاست: نخست، بهره‌برداری کمتر از حدّ مطلوب از ظرفیت تولیدی موجود به علت انعطاف‌ناپذیری چارچوب نهادی، و ساختار تکنولوژیک اقتصاد سیاسی؛ دوم، محدودیت‌های مطرح برای ظرفیت فعلی تولید کالاهای (سرمایه‌ای و مصرفی) داخلی؛ سوم، کمبود سرمایهٔ مالی یا «پس‌انداز» داخلی (که در صورت انعطاف‌پذیری ساختارهای فنی و نهادی کشور، مسئله‌ای جدی نمی‌بود)؛ و چهارم، کمبود منابع مالی خارجی یا کمبود ارزی که خود موجب محدودیت شدید واردات کالاهای (سرمایه‌ای و مصرفی) خارجی می‌گردد. متأسفانه تنها دو محدودیت اخیر ــ یعنی کمبود منابع مالی داخلی و خارجی ــ را با چشم غیرمسلّح می‌توان دید، ولی حتی آنان که مجهز به عینک‌های علمی و تحلیلی هستند گاه از اهمیت دیگر مسائل غفلت می‌کنند یا آنها را دست‌کم می‌گیرند. در نتیجه، بسیاری از کشورهای در حال توسعه یا رهبران آنها بر این باورند که اگر صرفاً دسترسی کافی به منابع مالی بویژه منابع ارزی می‌داشتند دیگر هیچ‌گونه مشکل جدی در برابرشان مطرح نبود.

نتیجه آنکه در یک کشور صادرکنندهٔ نفت سیل عایدات نفتی در قالب درآمدهای ارزی، این تصور نادرست را موجب می‌شود که برای رشد مصرف در حال و آینده بطور توأمان هیچ محدودیت عمده‌ای مطرح نیست. و هیچ مانع اساسی بر سر راه «توسعهٔ اقتصادی» وجود ندارد. هزینه شدن درآمدهای نفتی توسط دولت، چه از لحاظ مصرف و چه از لحاظ سرمایه‌گذاری، به صورت الگویی برای بقیهٔ اقتصاد

درمی‌آید. سطح و ترکیب مصرف و سرمایه‌گذاری کل به نوبهٔ خود تعیین‌کنندهٔ دگرگونی ساختاری، راهبرد توسعه، تکنولوژی انتخابی، سطح و ترکیب اشتغال، نرخ تورم، توزیع درآمد و رفاه، و ویژگی‌های جمعیت‌شناختی اقتصاد سیاسی می‌باشد. نیازی به ذکر نیست که توازن و توزیع قدرت سیاسی، حجم و نقش دیوانسالاری دولتی، جنبه‌های جامعه‌شناختی زندگی و کار و غیره نیز [از سطح و ترکیب مصرف و سرمایه‌گذاری کل] تأثیر می‌پذیرد ولی ـ در عین اذعان به اهمیت والا و موضوعیت چشمگیر آنها در ارتباط با وجوه اقتصادی توسعه ـ این مقوله‌ها خارج از چارچوب تحلیل حاضر قرار دارد.

الف) تأثیر درآمدهای نفتی بر مصرف عمومی

افزایش هزینه‌های مصرفی بخش عمومی در آغاز، شکل‌های زیر را به خود می‌گیرد: (۱) گسترش دستگاه دولت؛ (۲) افزایش غیرمعمول دستمزدها و حقوق بازنشستگی دولتی و غیره که تعیین‌کنندهٔ حداقل درآمد بخش تجاری است؛ و (۳) کاهش و معافیت مالیات بر درآمد. این خود موجب افزایش اشتغال، درآمد و ثروت گروه تحت‌الحمایهٔ دولت، ارتقاء سطح مصرف آنها، و تغییر ترکیب این مصرف به نفع خدمات جدید، کالاهای مصرفی بادوام و غذاهای تجملی می‌گردد. سهم خدمات در بازده ملی در اثر گسترش سریع خدمات عمومی و نیز بالا بودن تقاضا برای خدمات خصوصی **جدید** ـ که در هر دو نیز گروه تحت‌الحمایهٔ دولت بالاترین سهم را دارد ـ افزایش می‌یابد. با توجه به کمبود شدید «نیروی کار ماهر» لازم برای عرضهٔ خدمات جدید، خود این موجب درخشش بیشتر ستارهٔ بخت گروه تحت‌الحمایه می‌شود و این جریان به فرایندی تراکمی ـ انباشتی مبدل می‌گردد.

رشد تقاضا برای خانه‌های تجملی، موجب بروز زمینخواری در شهرها و کمبود مواد خام لازم برای ساختمان‌سازی که تنها تا حدودی می‌توان آنها را وارد کرد می‌شود. افزون بر این، بخش اعظم پس‌اندازهای طبقهٔ «تحت‌الحمایه» راهی بورس‌بازی زمین خواهد شد و بدین ترتیب در کل بازار مسکن تورّم پدید می‌آید و ثروت طبقهٔ «تحت‌الحمایه» بیشتر و بیشتر خواهد گردید. تنها فایدهٔ این جریان برای تودهٔ نیروی کار شهری ایجاد مشاغل موقت و فشار تزایدی بر دستمزدهای این بخش می‌باشد، ولی همین مزایا نیز به علت افزایش سریع قیمت و اجاره‌بهای مسکن از دست می‌رود. افزایش تقاضا برای کالاهای مصرفی بادوام را تا حدودی افزایش تولید داخلی و تا حدودی نیز واردات مستقیم این کالاها مرتفع می‌سازد که در هر دو عرصه، طبقهٔ تحت‌الحمایه عامل اصلی است. ولی تأثیر اشتغال‌زای این افزایش تقاضا تنها محدود به رشد تولید داخلی کالاهای مصرفی بادوام می‌شود که اولویت دادن به استفاده از تکنولوژی سرمایه‌بر نیز آن را هر چه محدودتر می‌سازد. طبقهٔ تحت‌الحمایه به اعتبارات ارزان و هنگفت دولتی دسترسی آسانی دارد و این در نبود کنترل‌های ارزی به معنی آزادی وارد کردن ماشین‌آلاتی است که در داخل تولید نمی‌شود.

اما در مورد فرآورده‌های غذایی و کشاورزی باید گفت که بخش کشاورزی قادر به برآورده ساختن افزایش سریع تقاضا برای این فرآورده‌ها نیست؛ حال آنکه اگر چنین می‌بود رشد رفاه اقتصادی دست‌کم تا حدودی نصیب دهقانان نیز می‌شد. این ناتوانی ربطی به افسانهٔ «عدم واکنش دهقانان» ندارد بلکه تا حدودی ناشی از محدودیت‌های فنی و ساختاری و تا اندازه‌ای نیز ناشی از غفلت

عمدی از بخش کشاورزی در راهبرد توسعه است که در سطور زیر بدان خواهیم پرداخت. در نتیجه، کمبود مواد غذایی در شهرها به کمک افزایش وارداتی مرتفع می‌شود که تنها در سایهٔ درآمدهای نفتی امکان‌پذیر است. با وجود این، به دلیل محدودیت‌های فیزیکی مطرح برای واردات و توزیع آنها (یعنی ناکافی بودن بنادر، جاده‌ها، و تسهیلات ذخیره‌سازی و حمل و نقل) و گاه به علت ترجیح فرآورده‌های داخلی از سوی مصرف‌کنندگان (مثلاً گوشت تازه به جای گوشت یخ‌زده)، فشارهای تورمی همچنان ادامه خواهد یافت. تورم بهای مواد غذایی بر تورم قیمت مسکن و خدمات افزوده می‌شود و سخت‌ترین اثرات را بر نیروی کارِ شهری می‌گذارد. دولت خواهد کوشید تا با اعطای یارانه به فرآورده‌های غذایی در بخش شهری این وضع را تخفیف دهد ولی روشن است که این شیوه هیچ فایده‌ای برای کشاورزان ندارد. در یک کلام، هزینه‌کرد درآمدها برای مصرف، هیچگونه ثمری برای کشاورزان ندارد و اگر هم اثری بر آنها می‌گذارد در جهت وخیم‌تر کردن وضع آنهاست. (برای دیدن تحلیل فنی تأثیر درآمدهای نفتی بر مصرف کل ر.ک. پیوست ۱).

ب) تأثیر درآمدهای نفتی بر سرمایه‌گذاری

نقش دولت در زمینهٔ سرمایه‌گذاری حتی مستقیم‌تر است. نخست، بخش خدمات ــ که پیشاپیش نیز در واکنش نسبت به افزایش تقاضای مصرفی برای خدمات جدید رو به رشد گذاشته است ــ بر اثر رشد سریع دستگاه دولت گسترش بیشتری می‌یابد. این موجب جلب بخشی از نیروی کار ماهر مدرن از فعالیت‌های تولیدی به فعالیت‌های خدماتی خواهد شد. دوم، راهبرد جایگزینی واردات منجر به: (الف) سرمایه‌گذاری دولت در صنایع سنگین؛ و (ب) سرمایه‌گذاری بخش

خصوصی در زمینهٔ تولید (و عمدتاً مونتاژ) اقلام مصرفی با دوام خواهد شد. سوم، بخش کشاورزی بر اساس این فرض فراگیر ولی نادرست که صنعتی شدن صرفاً با گسترش شهرنشینی همراه است و بر پایهٔ این باور غلط که نیازهای غذایی و مواد خام یک کشور نفتی را به سهولت می‌توان با کمک درآمدهای نفتی برطرف ساخت به فراموشی سپرده می‌شود.

نتایج راهبرد فوق به قرار زیر است: نخست، فعالیت‌های شهری (در زمینهٔ خدمات و صنایع سبک و سنگین) یکسره وابسته به بازار داخلی که خود در گرو جریان سالانهٔ درآمدهای نفتی است خواهد بود؛ به دیگر سخن، راهبرد سرمایه‌گذاری را که خود در گرو درآمدهای نفتی (دولت) است تنها با دریافت و مصرف باز هم بیشتر درآمدهای نفتی می‌توان حفظ کرد! دوم، تمامی فعالیت‌های اقتصادی جدید ـ چه در بخش صنایع و چه در بخش خدمات ـ به شدت محتاج تجهیزات سرمایه‌ای و نیروی کار ماهر مدرن است. تجهیزات سرمایه‌ای را می‌توان وارد کرد ولی نیروی کار ماهر مدرن را که کمبود آن به شدت احساس می‌شود نمی‌توان با کارگر خارجی جایگزین ساخت. این موجب پرداخت دستمزدهای فزایندهٔ «شبه رانت»[1] به کارگران ماهر مدرنِ موجود، تغییر باز هم بیشتر توزیع درآمدها به نفع طبقهٔ تحت‌الحمایه، افزایش قدرت خرید این گروه اجتماعی و نیز هزینهٔ تولید ـ که هر دو آتش تورم را تیزتر می‌کند ـ می‌شود. سوم رشد ساختمان‌سازی صنعتی و ایجاد زیرساخت‌ها (که بر سرمایه‌گذاری در زمینهٔ مسکن و دارایی شهری افزوده می‌شود)

---

1. quasi-rent

موجب بروز کمبود شدید نیروی کار و مواد خام، همراه با پیامدهای تورمی و بورس‌بازانهٔ مشابهی می‌گردد. چهارم، رشد انفجارگونهٔ بخش ساختمان، زمینه‌ای برای اشتغال کارگران غیرماهر فراهم می‌سازد و حتی ممکن است موجب کمبود موقت نیروی کار در نواحی شهری گردد. ولی این رشد انفجارگونه ـ بنا به سرشت خود ـ چندان نمی‌پاید و به محض آنکه در سطح مشخصی تثبیت شد موجب بیکاری فزاینده و تصاعدی می‌گردد. پنجم، تداوم عقب‌ماندگی در بخش کشاورزی، نرخ سریع رشد اقتصادی، و رفاه همگانی در شهرها، و اتکای استراتژیک به واردات کشاورزی (همراه با نرخ پایین تبدیل ارز که خود موجب سردی بازار صادرات کشاورزی می‌گردد) سبب پیدایش آهنگ سریع مهاجرت از روستا به شهر می‌شود. ولی راهبرد سرمایه‌گذاری در شهرها به زیان اشتغال جهت‌گیری دارد و شهرها چه از لحاظ فیزیکی و چه از لحاظ اجتماعی قادر به جا دادن مهاجران روستایی در خود نیستند. این منجر به رشد حلبی‌آبادها، بیکاری، اشتغال ناکافی، تعارضات و ناسازگاری‌های اجتماعی و بزهکاری می‌گردد. در عین حال، بخش کشاورزی اهمیت اقتصادی خود را هر چه بیشتر از دست می‌دهد و از نظر اجتماعی ـ سیاسی دچار محرومیت می‌گردد.

در مجموع باید گفت درآمدهای نفتی که طبق فرض باید موجب تسهیل و تسریع فرایند پیشرفت اقتصادی و اجتماعی می‌شد سبب تهی شدن منابع نفتی کشور، مشوق رشد فعالیت‌های شهریِ کاملاً وابسته به درآمدهای نفتی، تغییر توزیع درآمد و ثروت به نفع یک اقلیت کوچک، ایجاد عدم تعادل تولیدی و مصرفی و نتیجتاً نرخ‌های بالای تورم می‌گردد، خطر بیکاری دیرپا را مطرح می‌سازد، بخش

کشاورزی و جامعهٔ روستایی را نابود می‌کند و به تعارضات اجتماعی و بی‌نظمی روانشناختی می‌انجامد.

این گرایش‌ها گریزناپذیر نیست ولی به شدت با سرشت واقعیت اجتماعی ـ اقتصادی کشورهای در حال توسعهٔ صادرکنندهٔ نفت عجین شده است. افزون بر این، باید یادآور شد که تمامی گرایش‌های برشمرده شده در بالا در همهٔ کشورهای صادرکنندهٔ نفت تحقق نخواهد یافت ـ و در هر حال ممکن است آهنگ و شدت تحقق هر یک از این گرایش‌ها بسته به هر کشور تفاوت کند. سرانجام، برخی از امکان‌های یاد شده آشکارا ناظر بر آن دسته از کشورهای صادرکنندهٔ نفت است که دارای جمعیت‌های پرشمار و یک بخش کشاورزی سنتی هستند. *اما این چارچوب ساده حاوی اشاراتی چند به* مشکلات جدّی موجود در *راه توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی همهٔ کشورهای صادرکننده نفت نیز هست که این کشورها جز به بهای زیان* دیدن *نمی‌توانند از آنها* چشم *بپوشند.*

پ) راهبرد توسعه و تکنولوژی انتخابی

در بالا یادآور شدیم که (الف) راهبرد توسعه به شدت به زیان کشاورزی جهت گرفته است و (ب) تکنولوژی انتخابی معمولاً سرمایه‌بر بوده است. با توجه به این واقعیت که تلفیق این دو سیاست کلان اقتصادی مسائلِ (به هم وابستهٔ) بسیاری را ایجاد می‌کند، ضروری است آنها را با تفصیل بیشتری مورد بحث قرار دهیم.

سمت‌گیری استراتژیک به زیان کشاورزی و به سود تکنولوژی سرمایه‌بر، خاص کشورهای صادرکنندهٔ نفت نیست. بسیاری از کشورهای در حال توسعه اعتقاد دارند که برای صنعتی کردن اقتصاد خود، تنوع بخشیدن به فعالیت‌های تولیدی خویش، افزایش

«پس‌انداز داخلی» و رشد اقتصادی آینده و غیره، باید هم بر سرمایه‌گذاری در بخش شهری تأکید ورزند و هم در این بخش از یک شیوهٔ تولیدی سرمایه‌بر پیروی کنند. مبنای نظری این ایستار کاملاً هم موجّه نیست و این (تا حدودی) از بحث آتی ما در مورد وضع کشورهای صادرکنندهٔ نفت روشن خواهد شد. ولی در هر حال، تجربه نشان می‌دهد که استراتژی‌های بالا برای کشورهای مزبور ثمرات بسیار ناچیزی در بردارد و در عین حال مشکلات اجتماعی ـ اقتصادی بسیاری همچون کمبود مزمن منابع ارزی، عقب‌ماندگی روستاها، فقر و بیکاری در شهرها و غیره را سبب می‌شود.

اما در مورد کشورهای صادرکنندهٔ نفت، ظاهراً تصویر بسیار متفاوت از این است. مطابق نظریهٔ انتزاعی و نیز مشاهدات سطحی، کشورهای نفتی اولاً باید بر گسترش شهرنشینی تأکید ورزند چرا که می‌توانند نیازهای کشاورزی خویش را از راه واردات برطرف سازند و ثانیاً باید از تکنولوژی سرمایه‌بر استفاده کنند زیرا منابع سرمایه (و منابع ارزی) فراوانی در اختیار دارند. پیش از بحث در مورد محدودیت‌های این تصورات، اشاره به یک تناقض ظاهری سودمند است: در یک کشور در حال توسعهٔ معمولی ظاهراً بدان دلیل کشاورزی به فراموشی سپرده می‌شود که کشور، خود را بیش از حد وابسته به این بخش می‌داند حال آنکه در یک اقتصاد در حال توسعهٔ نفتی غفلت از کشاورزی به این علت صورت می‌گیرد که کشور، خود را مستقل از بخش کشاورزی می‌داند! به همین ترتیب، در کشورهای غیرنفتی، ظاهراً بدان امید از تکنولوژی سرمایه‌بر استفاده می‌شود که «پس‌انداز داخلی» و منابع ارزی آینده افزایش یابد، حال آنکه در کشورهای صادرکنندهٔ نفت از آن‌رو از همین سیاست پیروی

می‌شود که کشور با فراوانی سرمایهٔ (مالی) داخلی و خارجی روبروست!

اما در مورد اقتصادهای نفتی، به دلایل زیر، انتخاب تکنولوژی سرمایه‌بر به هیچ‌وجه لزوماً صحیح نیست. نخست، به دلایل زیر، وفور سرمایهٔ مالی نمی‌تواند وجود داشته باشد: (الف) وفور تنها می‌تواند به معنی صفر بودن هزینهٔ فرصت سرمایه باشد. ولی از آنجا که **تنها با** کاهش صادرات نفت **یا** سرمایه‌گذاری در خارج می‌توان از ایجاد «مازاد» سرمایه جلوگیری کرد، پس هزینهٔ فرصت سرمایه **نمی‌تواند** صفر باشد. و (ب) در صورت وجود بیکاری یا اشتغال ناکافی نیروی کار، علت وفور نیروی کار صفر بودن هزینهٔ فرصتِ آن است. دوم، اتخاذ فنون سرمایه‌بر همیشه متضمن واردسازی و کاربست تمام و کمال تجهیزات سرمایه‌ای و تکنولوژی **جدید** است. این سبب نابودی فنون و فعالیت‌های تولیدی (سنتی) موجود می‌شود که باید آن را جزو هزینه‌های «صنعتی شدن» به حساب آورد. این مسئله موجب بیکاری در بخش سنتی خواهد شد که پایین‌تر بیشتر بدان خواهیم پرداخت. تجهیزات سرمایه‌ای و تکنولوژی جدید تبلور پیشرفت فنیِ زایندهٔ صرفه‌جویی کار است که تنها در صورت کمبود دیرپای نیروی کار در اقتصاد قابل توجیه است. سوم، استفاده از تجهیزات سرمایه‌ای جدید (به دلیل کمبود نسبی نهاده‌های داخلی همیار) موجب ایجاد تنگناهای مهمی خواهد شد که مشهورترین آنها «تنگنای مهارتها»[1] ست. پیشتر پیامدهایی را که کمبود نیروی کار ماهر برای هزینه‌های تولید، توزیع درآمد، تورم و غیره در بردارد

---

1. Skill constraint

خاطرنشان ساختیم اما مسئلهٔ «تنگنای مهارتها» پیچیده‌تر از آن است که در نظریهٔ توسعهٔ اقتصادی مطرح می‌شود: نمی‌توان از کمبود «نیروی کار ماهر» چنان سخن گفت که گویی نیروی کار ماهر نوع منحصر به فردی از نهاده است. این واقعیت که خودِ نیروی کار ماهر نیز همگون نیست ـ برای مثال بین دندانپزشکان و حسابداران هیچگونه رابطهٔ جانشینی نمی‌تواند وجود داشته باشد ـ مسلماً واقعیتی معمولی و پیش پا افتاده است، هر چند در عالم نظر توجه کافی بدان نشده است. اما نکتهٔ مورد نظر ما چیز دیگری است: در بسیاری از کشورهای در حال توسعه دو نوع نیروی کار ماهر وجود دارد: یکی **سنتی** و دیگری **مدرن**. نیروی کار ماهر **سنتی** با تکنولوژی درونزاد در ارتباط است حال آنکه نیروی کار ماهر **مدرن** با تکنولوژی خارجی مرتبط می‌باشد که عمدتاً متناسب با منابع موجود و منابع کمیاب جوامع برخوردار از پیشرفت تکنولوژیک تکوین یافته است. در کشورهای در حال توسعه، این نوع **مدرن** نیروی کار ماهر است که به شدت کمیاب و تولید آن بسیار پرهزینه است. بنابراین کشورهای در حال توسعه با تناقض به کارگیری تکنولوژی پیشرفتهٔ خارجی از طریق تجهیزات سرمایه‌ای وارداتی که آنها را دچار کمبود شدید ارز و نیروی کار ماهر **مدرن** می‌سازد روبرو هستند. ولی در همان حال این نوع تکنولوژی، نیروی کار غیرماهر و کارگران ماهر سنتی این کشورها را بیکار می‌کند. این تکنولوژی، موجب بالا رفتن هزینهٔ تولید این کشورها، کاهش قدرت رقابت آنها، بیکار شدن کارگران غیرماهرشان و معطل ماندن نیروی کار ماهر **سنتی** آنها می‌گردد. در عین حال تکنولوژی پیشرفتهٔ خارجی به علت در مزایده گذاشتن نرخ دستمزد کارگران ماهر **مدرن** ولی محدود کشورهای در حال توسعه، موجب

تقویت گرایش‌های تورمی و بدتر شدن وضع توزیع درآمدها می‌گردد[۷]! (برای دیدن تجزیه و تحلیل فنی راهبرد سرمایه‌گذاری و تکنولوژی انتخابی ر.ک. پیوست ۲؛ و برای کاربست نظریهٔ رشد در مورد این مسئله ر.ک. پیوست ۳).

ت) روند توزیع درآمدها و دگرگونی ساختاری

گسترش سریع بخش شهری، و اتخاذ تکنولوژی سرمایه‌بر وارداتی به دلیل استمرار صادرات و درآمدهای نفتی (برخلاف دوران اولیهٔ برنامه‌ریزی اقتصادی در شوروی) موجب کاهش مصرف کل نمی‌شود. در واقع به ظاهر می‌توان هم خدا و هم خرما را داشت. ولی رشد مصرف کل، یک چیز است و توزیع آن چیزی دیگر: نتیجهٔ تمامی گرایش‌ها و راهبردهایی که مورد بحث قرار دادیم جمعیت کشاورزی را تحت بدترین شرایط قرار می‌دهد، و به علت افزایش سریع بهای مواد غذایی و مسکن (که پیش از همه، کالاهایی مزدی هستند) و ایجاد خطر بیکاری، به سود اکثریت جمعیت شهرنشین نیز تمام نخواهد شد. گروهی که بیش از همه از معجزهٔ درآمدهای نفتی که خود حاصل خالی شدن منابع کشور است سود می‌برد، گروه تحت‌الحمایهٔ دولت، یعنی دیوانسالاران، بازرگانان، متخصصان و غیره هستند.

سهم خدمات در درآمد ملی به سرعت افزایش می‌یابد هر چند ـ با وجود برخی بیکاری‌های پنهان اما قابل ملاحظه ـ سهم آن در نیروی کار به‌گونه‌ای متناسب بالا نخواهد رفت: این واقعیتی است که نه تنها سرمایه‌بر بودن شدید خدمات جدید را بلکه درآمدهای «شبه رانت» نیروی کار تخصّص یافتهٔ دخیل در عرضهٔ این خدمات ـ همچون مدیران، وکلای دعاوی و غیره ـ را نیز پنهان می‌سازد.

راهبرد سرمایه‌گذاری صنعتی برگسترش سریع تجهیزات سرمایه‌ای و کالاهای مصرفی بادوام تأکید دارد ولی تکنولوژی انتخابی، مانع از دستیابی به نرخ بالا و کافیِ جذب سودآور نیروی کار می‌گردد. همانگونه که دیدیم استراتژی کلی توسعه همراه با پیامدهایی که برای اشتغال، تورم و توزیع رفاه دارد، به زیان کشاورزی اعمال تبعیض می‌کند. در مورد توزیع درآمدها، کارگران ماهر مدرن (یعنی کارگرانی که رانت اقتصادی دارند) بسیار سود خواهند برد حال آنکه کارگران ماهر سنتی و افزارمندان، کارگران غیرماهر و دهقانان دست‌کم بطور نسبی دچار زیان خواهند شد.

شکل ۱ ساختار و مناسبات اجتماعی ـ اقتصادی را در یک کشور «کشاورزیِ» صادرکنندهٔ نفت نشان می‌دهد. در این نمودار، نزدیکی نسبی به خانهٔ نفت و دولت بیانگر سطح پیوند و نیز اهمیت هر بخش در داخل اقتصاد ملی است. افزون بر این، قُطر (یا نازکی) نسبی خطوط ارتباط‌دهندهٔ خانه‌ها نیز نمایانگر میزان نسبی وابستگی متقابل آنهاست. این نمودار، چارچوب تحلیلی ما را در مورد اقتصاد سیاسی توسعه در کشورهای «کشاورزی» صادرکنندهٔ نفت به شکل خلاصه عرضه می‌کند. توجه کنید که با حذف بخش زیرین این نمودار، بقیهٔ آن هنوز در مورد اقتصادهای نفتی کوچکتر و از نوع بیابانی موضوعیت دارد.

نتیجه‌گیری

کشورهای صادرکنندهٔ نفت بویژه در قیاس با دیگر کشورهای جهان سوم بر منابع مالی خود حاکمیت کامل دارند. هدف از این مقاله، نخست، تحلیل پیامدهای این شرایط «رشک‌انگیز» و دوم، نشان دادن

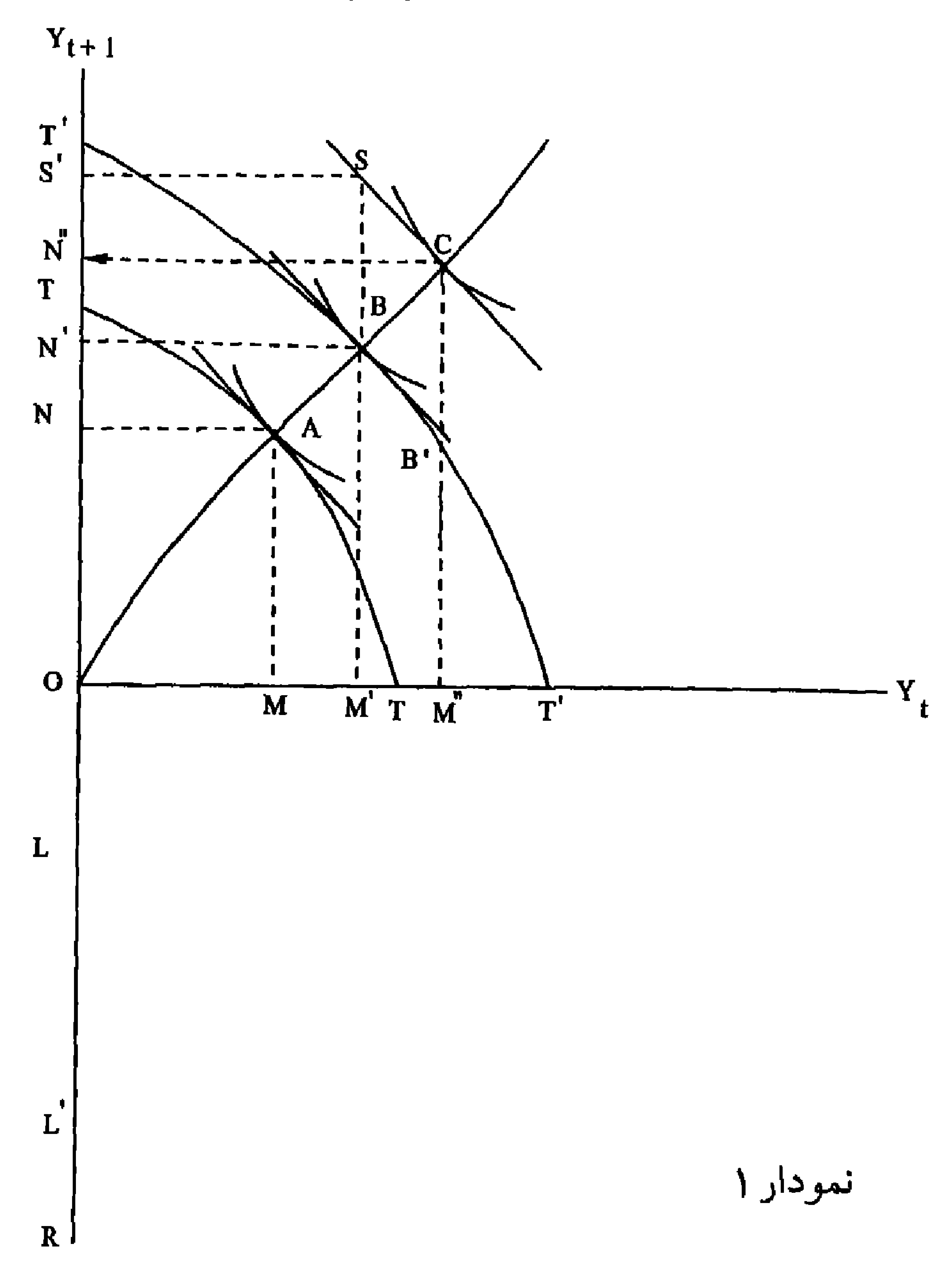
برخی از پیامدهای احتمالی آنها برای راهبرد و الگوی توسعهٔ این کشورها بوده است. غرض از گفته‌های فوق کم ارزش جلوه دادن این واقعیت نبوده که ـ به شرط ثابت ماندن بقیهٔ امور ـ کشورهای نفتی برای تبدیل واحدهای اجتماعی ـ اقتصادی خویش ظرف یک دورهٔ زمانی معقول در بهترین وضع هستند، بلکه چنین فرض شده که بعید است سایر امور ثابت باقی بماند و ممکن است برای حصول این مقصود راه‌های بهتر و بدتری وجود داشته باشد؛ یا در واقع ممکن است همه چیز از دست برود. خصوصاً از آنجاکه دولت در این فرایند نقشی تعیین‌کننده و شاید بی‌سابقه دارد لذا راهبرد هزینه‌های عمومی در تعیین نرخ تورم، بیکاری و غیره و نیز سمت و سوی تغییرات ساختاری، عامل «مستقل» بسیار مهمی است. اما به قول معروف «بر رسولان پیام باشد و بس». باقی به دریافت‌کنندگان پیام مربوط می‌شود.

پیوست‌ها

در پیوستهای زیر، روندهای مختلفی را که در متن مقاله مطرح شده است، از راه کاربست روش‌های آشنای رایج در تحلیل‌های اقتصادی مورد بحث قرار داده‌ایم. این پیوستها نشان می‌دهد که کاربرد مناسب ابزارهای جاافتادهٔ نظریهٔ اقتصادی به همان نتایج ـ البته ناگزیر در سطحی به مراتب ساده‌تر و بسیار دقیق‌تر ـ منجر خواهد شد. بنابراین پیوست‌های زیر، به گوهر تحلیل‌های پیش‌گفته چندان نمی‌افزاید.

پیوست ۱ : تأثیر درآمدهای نفتی بر مصرف کل حال

نمودار ۱ مدل ساده‌ای از تخصیص بین دوره‌ای منابع برای کشور توسعه‌نیافته‌ای است که در وضعیت تعادل به اندازهٔ OM از درآمد



نمودار ۱

جاری خود (Y) را به «مصرف حال» اختصاص می‌دهد و به اندازهٔ MT از آن را انباشت می‌نماید که این خود سبب تولید مقدار ON از درآمد «آینده» می‌شود. حال فرض کنید این کشور از معدن نفتی که اکتشاف و بهره‌برداری آن را شرکت‌های خارجی عهده دارند استخراج نماید و از این راه درآمد خالصی (R) به اندازهٔ OL نصیبش گردد. **با فرض انعطاف‌پذیری کامل مصرف و تولید** منحنیِ تبدیل TT به وضعیت

$T'T'$ منتقل خواهد شد. به فرض ثابت ماندن اولویت‌ها و هزینه‌های فرصت، انتظار می‌رود که تعادل جدیدی در نقطهٔ B حاصل گردد که خود نمایانگر مصرف حالی به اندازهٔ OM' و انباشتی به اندازهٔ OT' است که این انباشت، درآمد آینده‌ای به اندازهٔ ON' را عاید کشور می‌کند.

اما این درست نیست زیرا کشور مورد بحث **پیش‌بینی می‌کند** که طی دورهٔ بعدی قطعاً درآمدی به اندازهٔ LL' (برابر با $N'S'$ یا BS) عایدش خواهد شد و همین سبب می‌گردد که درآمد آینده‌اش برابر با $OS'=ON'+LL'$ باشد. بنابراین، به فرض ثابت بودن نرخ اجتماعی رجحان زمانی و ثابت بودن بازدهی سرمایه‌گذاری، تعادل جدید (در نتیجهٔ هر دو دسته درآمدهای **بالفعل و پیش‌بینی شده**) در نقطهٔ B' حاصل خواهد شد. به عبارت دیگر، مصرف حال، نهایتاً افزایش خواهد یافت و به $OM''(=OM'+M'M'')$ خواهد رسید. همچنین درآمد آینده هم به سطح $ON''(=ON'+N'N'')$ افزایش خواهد یافت. بنابراین، **حتی بر پایهٔ این فرض غیرواقع‌بینانه که در واکنش به درآمد بادآوردهٔ نفت، اولویت نسبی مورد نظر برای مصرف حال افزایش نخواهد یافت، مصرف کل حال بیش از آن افزایش می‌یابد که بر اساس میزان دریافتی حال از درآمدها موجه می‌بود.** در واقع، به احتمال بیشتر، خود ترجیحات مصرفی چنان به نفع مصرف حال تغییر می‌یابد که تعادل جدید در نقطه‌ای واقع در سمت راست B' تحقق خواهد یافت.

این تحلیل را می‌توان به شکل زیر در قالب نمادهای ریاضی بیان کرد:

$$(\text{۱})\quad Y_t = OM + MT = C_t + I_t = \alpha Y_t + \beta Y_t \qquad (\alpha + \beta = \text{۱})$$

بنابراین

$$(۲)\quad Y_{t+1} = ON = \beta Y_t (1+\rho)$$

که در آن ρ نرخ بازگشت سرمایه‌گذاری است. پس از کشف نفت خواهیم داشت:

$$(۳)\quad Y_t + R_t = OM' + M'T' = C_t + I_t = \alpha (Y_t + R_t) + \beta (Y_t + R_t)$$

بنابراین

$$(۴)\quad Y_{t+1} = ON' = \beta (Y_t + R_t)\ (1+\rho)$$

اما چون کشور پیش‌بینی می‌کند که در آینده به اندازهٔ R_{t+1} درآمد نفتی عایدش شود، درآمد آیندهٔ **بالفعل** چنین خواهد بود

$$(۵)\quad Y_{t+1} = \beta (Y_t + R_t)\ (1+\rho) + R_{t+1}$$

بنابراین، برای حفظ همان رجحان زمانی باید [همان طور که معادلهٔ (۳) بالا نشان می‌دهد] افزایش مصرف حال بیش از αR_t باشد و درآمد آینده نیز [همان طورکه از معادلهٔ (۵) بالا پیداست] باید **کمتر** از $(\beta\rho R_t + R_{t+1})$ افزایش یابد. بدین ترتیب، مقادیر نهایی مصرف حال و درآمد آینده از معادله‌های زیر به دست می‌آید:

$$(۶)\quad C_t = OM'' = OM + MM' + M'M'' = \alpha Y_t + \beta R_t + (1-\beta\rho) R_{t+1}$$

$$(۷)\quad Y_{t+1} = \beta (Y_t + R_t)\ (1+\rho) \beta\rho R_{t+1}$$

که در آن: $(1-\beta\rho) R_{t+1} + \beta\rho R_{t+1} = R_{t+1}$

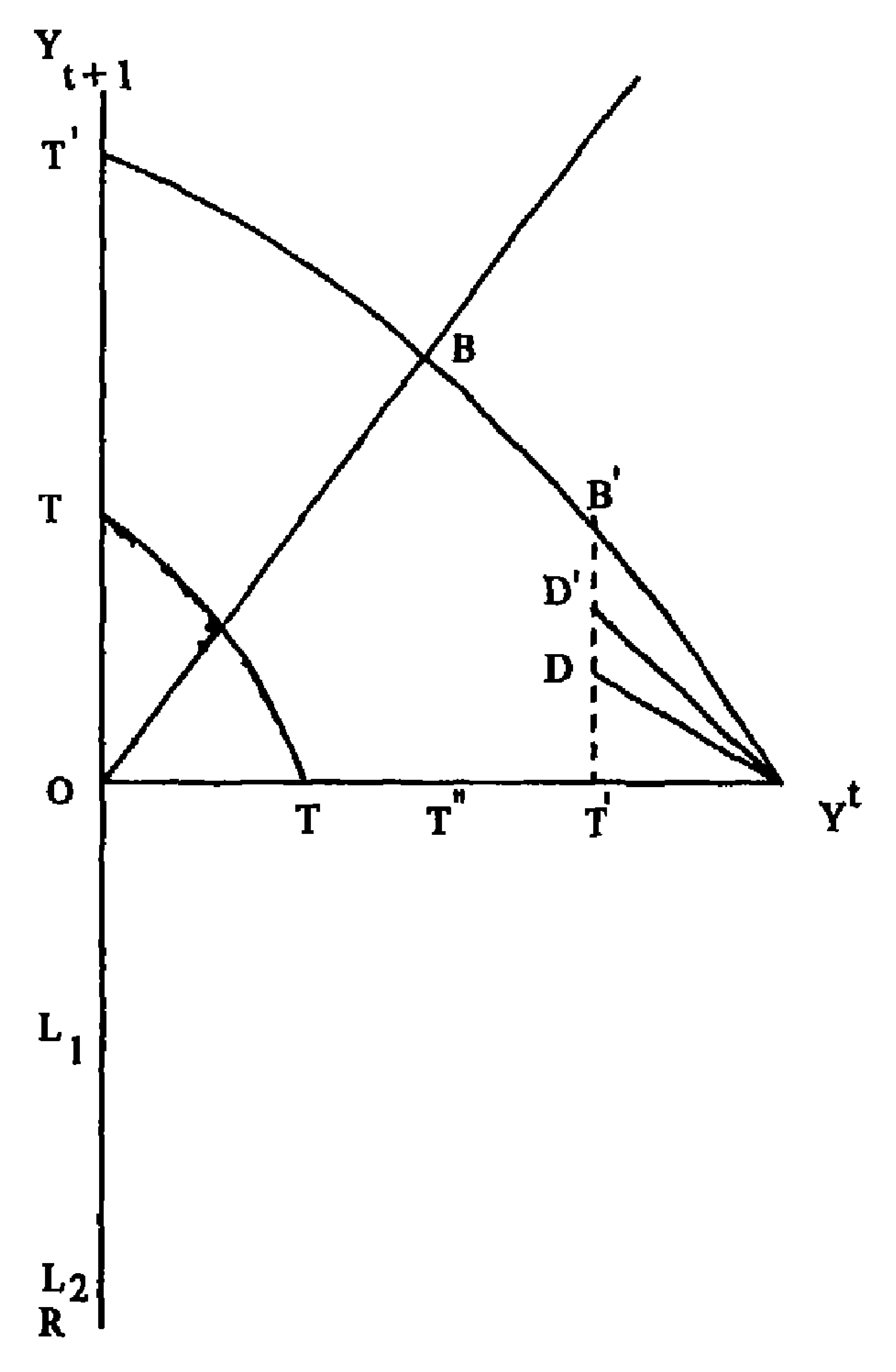
اگر $R_{t+1} = R_t$ در این صورت:

$$(۸) \quad C_t = \alpha Y_t + (۱ + \alpha - \beta\rho) R_t$$

$$(۹) \quad Y_{t+۱} = \beta [(۱ + \rho) Y_t + (۱ + ۲\rho) R_t]$$

تحلیل بالا کلاً بر اساس فرض غیرواقع‌بینانهٔ انعطاف‌پذیری کامل مصرف و تولید استوار است. در واقع احتمال ندارد که هیچ یک از این دو فرض درست باشد. اگر عرضهٔ کالاهای مصرفی نتواند همپای رشد تقاضا افزایش یابد چارهٔ آشکار، وارد ساختن کالاهای مصرفی است. اما حتی این «چاره» هم به مشکلاتی دیگر، از پیش‌بینی نادرست، بروز تأخیر زمانی در تحویل کالا، و غیره گرفته تا محدودیت‌های فیزیکی همچون محدودیت عرضهٔ تسهیلات ذخیره‌سازی و حمل‌ونقل برخورد خواهد کرد. بدین ترتیب قطعاً فشارهای تورّمی بروز خواهد کرد و بورس‌بازی عاملان توزیع صرفاً نرخ نهایی این تورم را تعیین می‌کند.

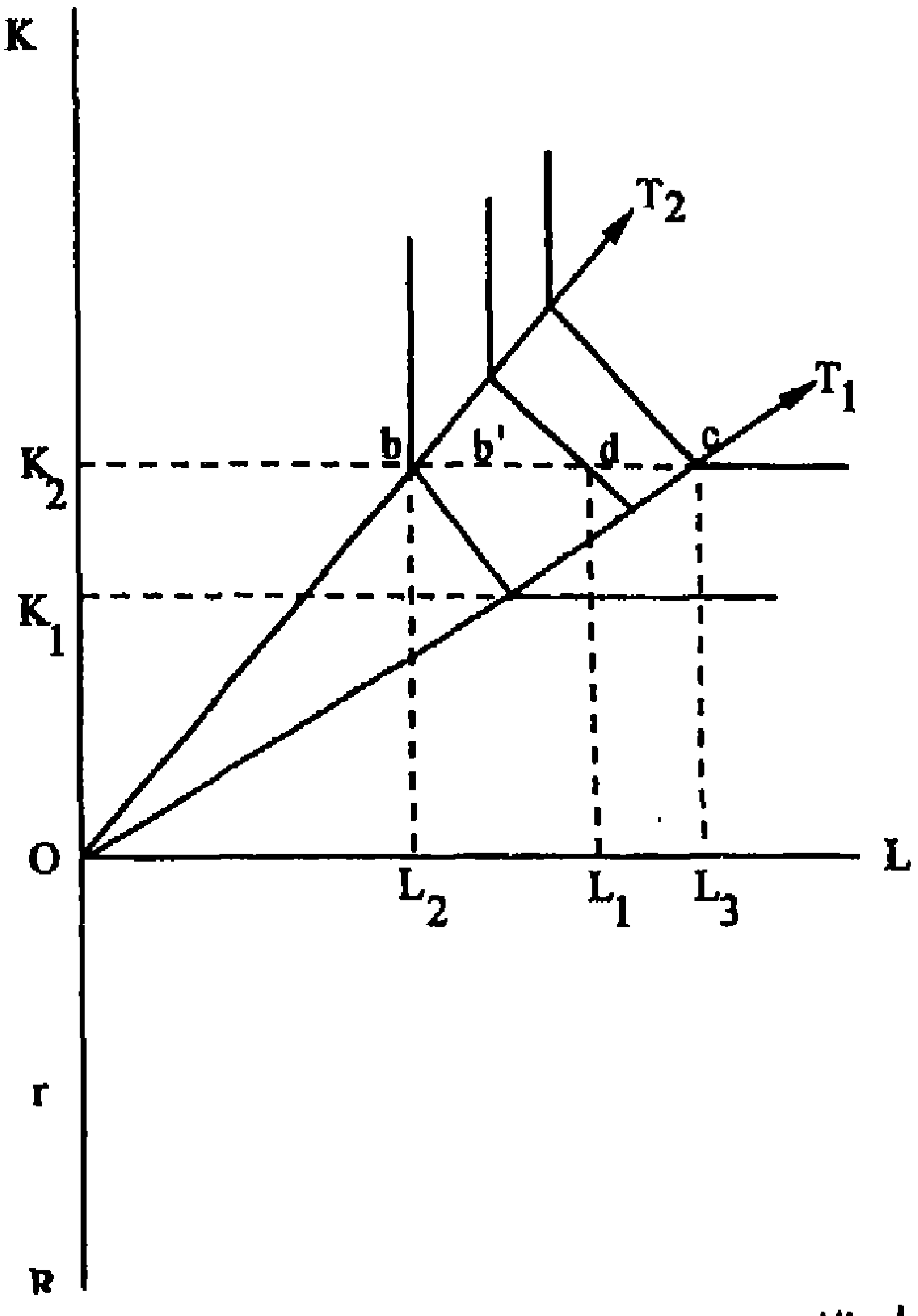
ناکافی بودن ظرفیت جذب در بخش تولید ـ به واسطهٔ کمبود نهاده‌های همیار داخلی و محدودیت‌های فیزیکی واردسازی ـ موجب گرایش‌های تورمی مشابهی خواهد شد. در کشورهایی همچون امارات متحده عربی و عربستان که در آنها درآمد سرانه آنقدر چشمگیر است که با هیچگونه تلاش مصرفی عظیمی نمی‌توان آن را مستهلک ساخت منحنی تبدیل جدید $T'T'$ **تاب برمی‌دارد**. این مسئله را در نمودار ۲ نشان داده‌ایم. منحنی تبدیل در این نمودار $T'B'DT'$ است و به اندازهٔ $T'T''$ سرمایهٔ «مازاد» وجود دارد. اما اگر این سرمایهٔ «مازاد» در خارج (با نرخ بازگشتی کمتر از بازدهی سرمایه‌گذاری در کشور) سرمایه‌گذاری شود منحنی تبدیل جدید $T'B'D'T'$ خواهد بود.



نمودار ۲

پیوست ۲: درآمدهای نفتی، ارزشیابی منابع و انتخاب فنون تولید

نمودار ۳ نمایانگر موجودی منابع در اقتصادی است که می‌تواند میان دو شیوه یا فن OT_1 و OT_2 یا ترکیبی خطی از آن دو که خط ab نمایندهٔ آن است دست به انتخاب زند. فرض کنید این اقتصاد با داشتن سرمایهٔ اولیهٔ OK_1 و نیروی کار اولیهٔ OL_3، در نقطهٔ a به بیشینهٔ تولید و اشتغال دست پیدا کند. حال فرض کنید درآمد یا دریافتی حاصل از نفت، موجودی سرمایه را به اندازهٔ $K_1 K_2$ افزایش دهد. بدین ترتیب این اقتصاد می‌تواند میان ترکیب OK_2 سرمایه با OL_2 کار در نقطهٔ b و



نمودار ۳

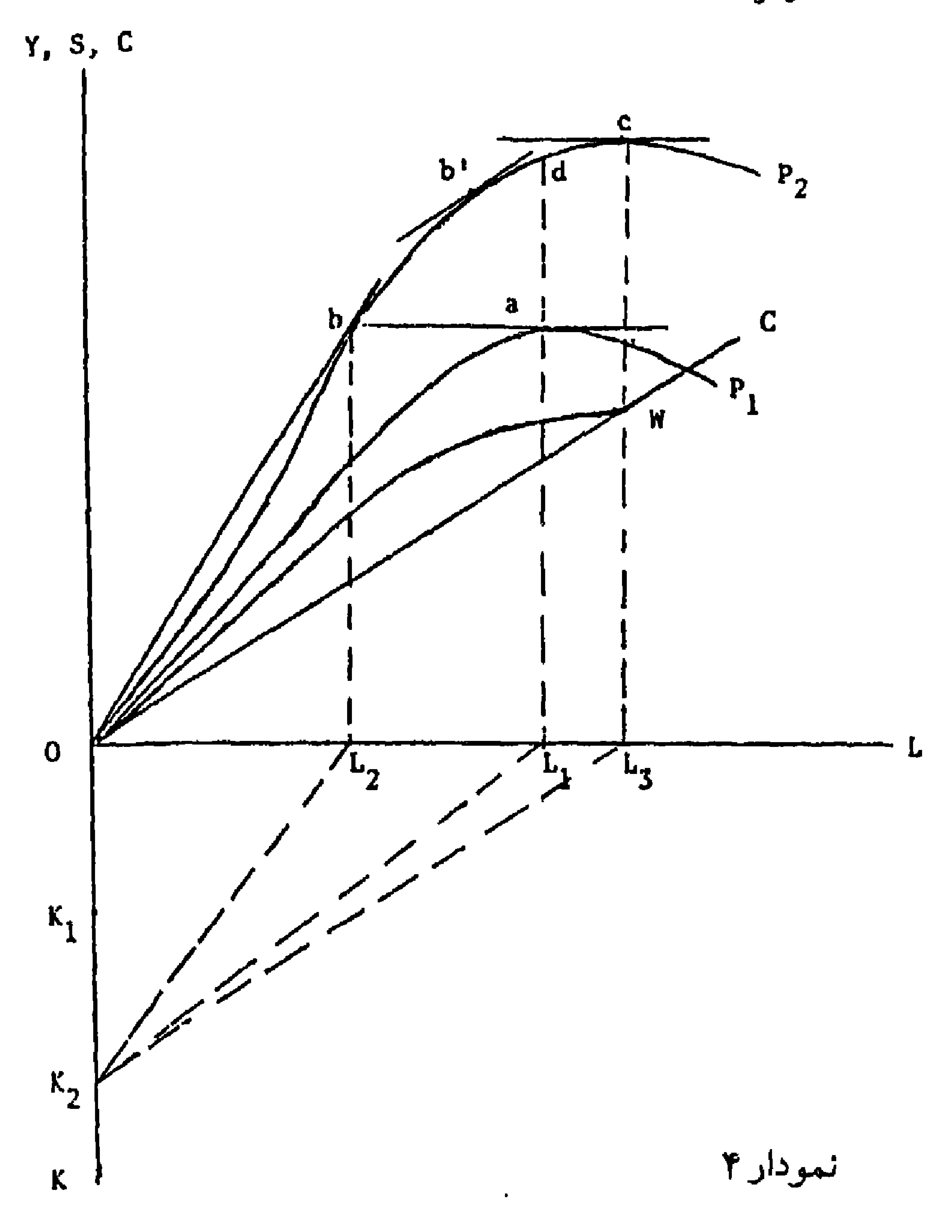
دستیابی به همان سطح از تولید (یعنی **جایگزین ساختن** $K_1 K_2$ سرمایه به جای $L_1 L_2$ کار) یا ترکیب همان میزان سرمایه با OL_3 کار در نقطهٔ C و بیشینه ساختن تولید و اشتغال، یا وضعیتی میان این دو حالت (مانند ترکیب همان سرمایه با OL_1 کار در نقطهٔ d) دست به انتخاب زند.

این وضعیت‌ها را می‌توان در نمودار ۴ بررسی کرد که در آن منحنی‌های OP_1 و OP_2 نشان‌دهندهٔ رابطهٔ تولید با کار در ازای سطوح مختلف سرمایه یعنی K_1 و K_2، و شیب خط OC تعیین‌کنندهٔ نرخ ثابت دستمزد است. میزان سرمایه‌بر بودن تولید در نقطهٔ b (که در آن مازاد سرانه، بیشینه است) تا حدودی افراطی است و در عمل، به

احتمال بیشتر، نقطه‌ای میان b و d ـ مانند b′ که در آن مازاد و رشد کل بیشینه است ـ نمایانگر انتخاب تکنولوژی بسیار سرمایه‌بر می‌باشد. مسلماً در صورتی که ـ مطابق استدلال بالا ـ نیروی کار بیکار بر بازار مورد بحث ادعایی داشته باشد یا صورت دستمزدها (که منحنی OWC نمایندهٔ آن است) با افزایش سرمایه‌بری تولید بالا رود، «بیشینه‌سازی» پیش نخواهد آمد. ولی در هر حال ـ به فرض وجود مبالغ چشمگیری سرمایه که طی چند سال پی‌درپی عاید گردد ـ چنین به نظر می‌رسد که «بیشینه‌سازی» مازاد غیرنفتی باید از کمترین اولویت برخوردار باشد بویژه که نوع نیروی کار ماهری که در غیر این صورت لازم خواهد بود، به قول آرتور لوئیس[1] یک «شبه محدودیت»[2] دشوار از کار درمی‌آید و به پرداخت مبالغ چشمگیری شبه رانت منجر خواهد شد. گرایش به سمت فنون کاربرتر، به تثبیت و بهبود بخش کشاورزی و بالا بردن تولید و اشتغال در شهرها کمک خواهد کرد و از نظر نرخ تورم و توزیع درآمدها هم نتایج مطلوبی به بار خواهد آورد، در حالی که ـ حتی اگر این به کاهش پس‌اندازهای غیرنفتی بینجامد که البته جای تردید دارد ـ پس‌اندازهای غیرنفتی و دریافتی‌های ارزی را درآمدهای نفتی «تکمیل خواهد کرد» تا سرانجام اقتصاد بطور کامل توسعه یابد یا به عبارت دیگر، اشتغال کامل به عمده‌ترین تنگنا تبدیل شود. همانگونه که در متن مقاله گفتیم، هر چند مفهوم مازاد کار می‌تواند معنای عملی داشته باشد ولی مادام که ارز «اضافی» را بتوان در دارایی‌های خارجی سرمایه‌گذاری کرد «مازاد» سرمایه بی‌معنا خواهد بود. بنابراین مثلاً در نمودار ۳ انتخاب

---

1. Arthur Lewis 2. quasi-bottleneck



نمودار ۴

تکنولوژی که نقطهٔ d نمایندهٔ آن است موجب افزایش **تولید** و اشتغال داخلی خواهد شد حال آنکه می‌توان «مازاد» سرمایهٔ متناظر با این نقطه را در خارج سرمایه‌گذاری کرد و بدین ترتیب به **درآمدی** بیشتر از سطح درآمد متناظر با این نقطه دست یافت. برعکس، نقطهٔ b نمایانگر انتخاب تکنولوژی‌یی است که موجب تولید و اشتغال داخلی کمتر از

نقطهٔ d می‌شود و هیچ درآمدی از خارج نیز در این نقطه امکان‌پذیر نیست.

پیوست ۳: تطبیق نظریهٔ سادهٔ رشد برکشورهای صادرکنندهٔ نفت

درآمد ملی (Y) را به صورت حاصل جمع تولید غیرنفتی داخلی (P) و درآمدهای نفتی (R) تعریف می‌کنیم.

(۱) $Y = P + R$

(۲) $S = sY = s_p P + s_r R$

که در آن S پس‌انداز کل، s نرخ کل پس‌انداز، و s_p و s_r به ترتیب نرخ پس‌انداز تولیدات غیرنفتی و درآمدهای نفتی است. حال فرض کنید همانطور که محتمل است $s_p = ۰$ و $s_r < ۱$ باشد. در این صورت

(۳) $S = s_r \frac{R}{Y} = s_r r$

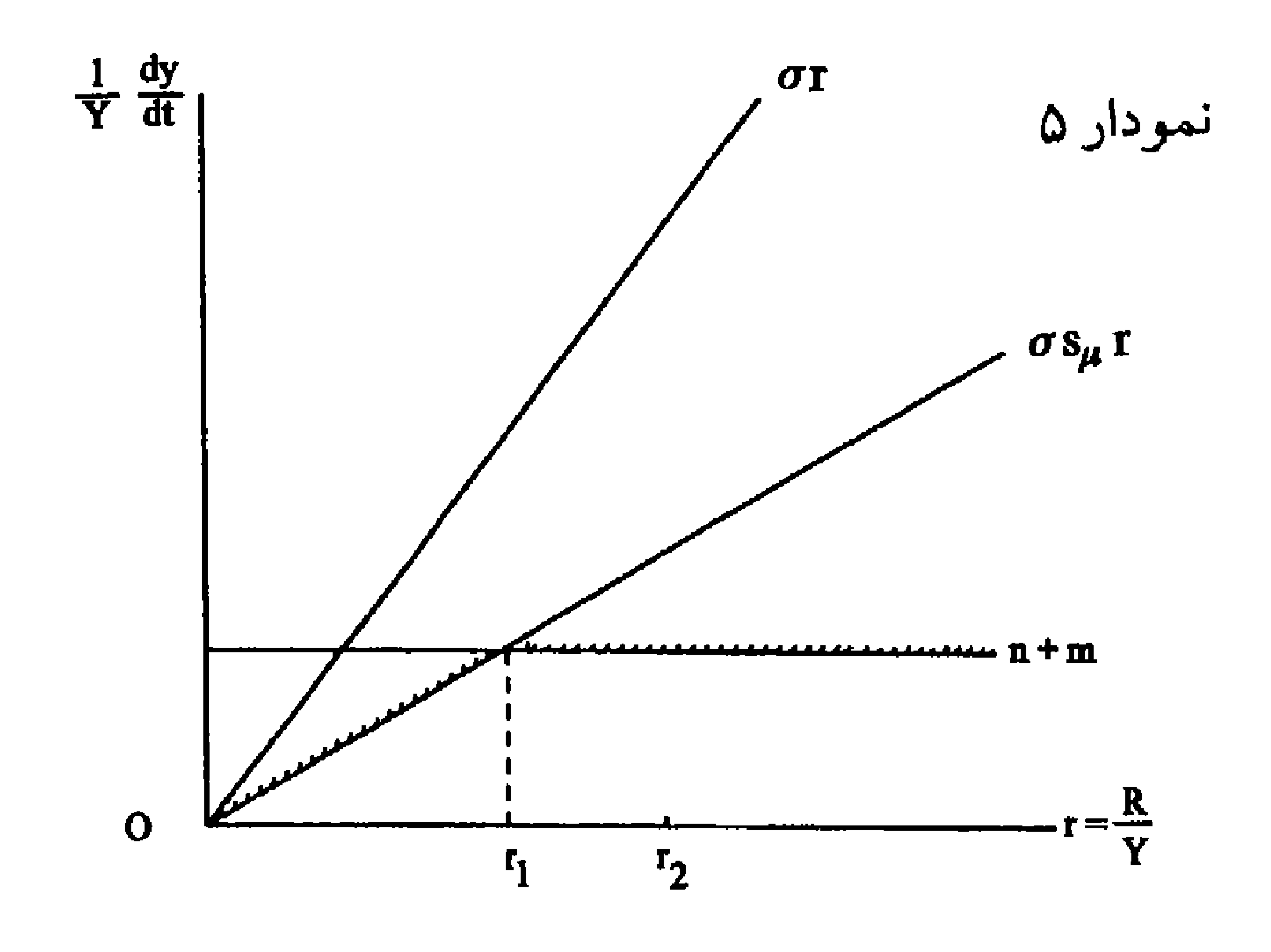
که در آن $r = \frac{R}{Y}$ نسبت درآمدهای نفتی به درآمد ملی است. بنابراین

(۴) $g = \frac{s}{v} = \frac{1}{v} s_r r = \sigma s_r r$

که در آن g نرخ رشد و $\sigma = \frac{1}{v}$ ضریب سرمایه است. g نمایندهٔ نرخ رشدی است که پس‌انداز «داخلی» ایجاد می‌کند اما از آنجا که طبق فرض پس‌انداز داخلی صرفاً از ارز تشکیل می‌شود تفاوت میان g و g^* یا نرخ رشد تعیین شده بر اساس نرخ مبادله تنها به این واقعیت بازمی‌گردد که کل درآمدها پس‌انداز نمی‌شود یعنی

(۵) $g^* = \sigma r$

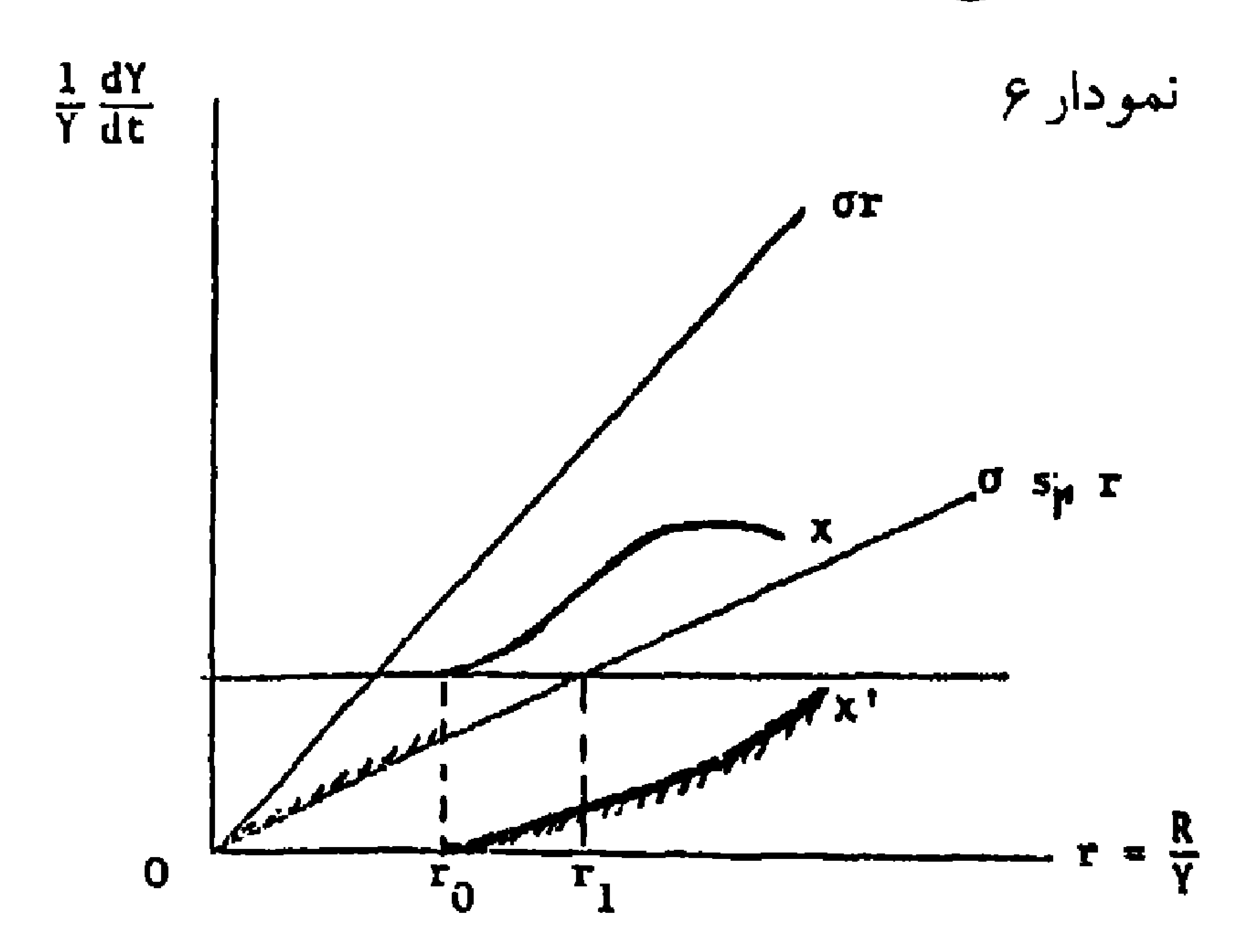
که نشان می‌دهد اگر $s_r < ۱$ باشد $g^* > g$ خواهد بود. با بررسی این مسئله در نمودار ۵ (که بر اساس این فرض ساده‌کننده ولی نه ضروری ترسیم شده که نرخ رشد پیش از کشف نفت، صفر بوده است)



می‌توان دید که تا سطح دلخواهی از r مانند r_1 پس‌انداز «داخلی» عمده‌ترین محدودیت رشد است ولی فراتر از r_1 که نرخ مجاز فراتر از نرخ طبیعی رشد می‌رود عرضهٔ موثر کار، اصلی‌ترین محدویت خواهد بود. این معمولاً برای سطوحی بالاتر از r_1 ــ مانند r_2 ــ به فشارهای تورمی منجر می‌شود مگر آنکه تمامی پس‌اندازهای حاصل از تفاوت r_1 و r_2 در خارج سرمایه‌گذاری گردد. این راه بدی برای نگریستن به مسئله نیست ولی همانگونه که دیدیم مسائل در واقعیت به مراتب پیچیده‌تر از اینهاست. بویژه از آنجا که نیروی کار همگون نیست دومین محدودیت رشد به عرضهٔ نیروی کار ماهر، خصوصاً کارگر ماهر مدرن بازمی‌گردد که پیامدهای تورمی به دنبال دارد. این در حالی است که چه بسا کارگران غیرماهر بویژه در اثر پیشرفت‌های فنیِ بی‌نیاز از این نوع نیروی کار دچار بیکاری باشند.

برای واقع‌بینانه‌تر ساختن تحلیل اجازه دهید دو مفهوم دیگر از رشد نیروی کار را مطرح سازیم: (الف) نرخ رشد (عرضهٔ مؤثر) کارگر

غیرماهر یا x که به صورت حاصل‌جمع $n + m$ (یعنی نرخ طبیعی رشد) **به علاوهٔ** نرخ t که در آن پیشرفت‌های فنی کاراندوز سبب آزاد شدن کارگران غیرماهر کشور پس از حصول سطح دلبخواهی از $\frac{R}{Y}$ می‌گردد؛ (ب) نرخ رشد کارگران ماهر یا x' که آن نیز طبق فرض، پیش از حصول سطح دلبخواهی از $\frac{R}{Y}$ صفر است ولی فراتر از این سطح، تابعی افزایشی از $\frac{R}{Y}$ خواهد بود. این وضع را در نمودار ۶ روشن‌تر می‌توان تشریح کرد. در این نمودار تا سطح $r_0 = \frac{R}{Y}$ نرخ رشد عرضهٔ کارگر غیرماهر همگون با نرخ طبیعی رشد برابر فرض می‌شود ولی فراتر از این سطح به دلیل پیشرفت‌های فنی کاراندوزی که در تجهیزات سرمایه‌ای مدرن وارداتی تجسم می‌یابد با سرعت بیشتری افزایش می‌یابد. این را به کمک منحنی x نشان داده‌ایم که در ابتدا شیب ملایمی دارد ولی ناگهان شیب آن تند می‌شود و سرانجام از رشد بازمی‌ایستد. شکاف میان منحنی x و خط $n + m$ در هر سطحی از $\frac{R}{Y}$ که بیش از r_0 باشد مبیّن نرخ پسماند افزایش عرضهٔ کارگر غیرماهر در سطح کشور است. البته این وضع را می‌توان نتیجهٔ



نمودار ۶

جابجایی صعودی و «مستقل» خط $n+m$ نیز دانست. با نگاه به‌منحنی x' که نرخ رشد کارگر ماهر مدرن را در سطح فراتر از $\frac{R}{Y}=r_0$ نشان می‌دهد می‌توان دید که این منحنی تا مدت زمانی با شیبی ملایم‌تر افزایش می‌یابد زیرا این فرض معقولی است که تحویل کالاهای سرمایه‌ای وارداتی با تأخیر کمتری صورت خواهد گرفت تا کسب مهارت‌های نوی که برای استفاده از این کالاها ضروری است (مسلماً لازم نیست نقطهٔ آغاز هر دوی این منحنی‌ها در $\frac{R}{Y}=r_0$ باشد ولی در هر حال منحنی دیرخیزتر احتمالاً منحنی x' خواهد بود). این دو منحنی این فرضیهٔ عمومی را نمایش می‌دهند که در شرایط توسعه نیافتگی، کاربست تکنولوژی نو دو مشکل همزمان پدید می‌آورد: انباشت نیروی کار غیرماهر، و کمبود نیروی کار ماهری که قادر به استفاده از تکنولوژی نو باشد. در نمودار ۲ می‌توان دید که بیکاری نیروی کار ماهر نوعی «دوران طلایی کاذب» به وجود می‌آورد ولی کمبود مهارت‌ها موجب ایجاد یا تشدید فشارهای تورمی و در عین حال، بر هم خوردن توزیع درآمدها می‌شود.

مسلماً این اندیشه‌ها به دو دلیل هنوز بیش از حد ساده‌نگرانه است زیرا از یک سو اثر نرخ چشمگیر مهاجرت داخلی را در یک اقتصاد دوگانه در نظر نگرفته‌ایم و از سوی دیگر، سخنی از ترکیب عرضهٔ فزایندهٔ مهارت‌ها نسبت به تقاضای میان‌برد و نهایی، و تخصیص این مهارت‌ها بین بخش‌های مختلف اقتصاد به میان نیاورده‌ایم. اما در همین حال پیداست که این اندیشه‌ها حتی در وضع حاضر در مورد بسیاری دیگر از کشورهای در حال توسعهٔ غیرنفتی هم که تفاوت آنها با کشورهای صادرکنندهٔ نفت بیشتر به شدت شکاف فنی باز می‌گردد تا به نوع این مشکلات، موضوعیت دارد.

یادداشت‌ها

۱. این گونه‌شناسی را نه منحصر بفرد و نه جامع و مانع می‌دانیم. ممکن است با ملاحظات فنی، اقتصادی یا اجتماعی ـ سیاسی دیگری به انواع دیگری از گونه‌شناسی کشورهای صادرکنندهٔ نفت رسید. اما از لحاظ مقصودی که از مدل مطرح در این مقاله داریم، گونه‌شناسی حاضر ساده‌ترین و سودمندترین نمونه است.

۲. در واقع یکی از مهم‌ترین وجوه تمایز تولید نفت خام از تولید دیگر مواد کانی همچون مس همین است. وانگهی، همین موجب بیشتر بودن قدرت چانه‌زنی تولیدکنندگان نفت نسبت به تولیدکنندگان دیگر مواد اولیه می‌باشد، چراکه نیروی کار داخلی کشورهای تولیدکنندهٔ نفت نه اساساً و نه عمدتاً برای اشتغال، وابسته به بخش نفت نیست.

۳. احتمالاً جز وضع اسپانیا در قرن شانزدهم که با سیل محموله‌های طلای استخراج شده از دنیای نو روبرو بود. اما مقایسه با وضع اسپانیا برای کسانی که در پیش‌بینی‌های اجتماعی ـ اقتصادی بلندمدت خود به تجربهٔ تاریخی وقع می‌نهند می‌تواند دربردارندهٔ پیامدهای مهم دیگری باشد.

۴. این مسئله برای الگوهای موجود یا در حال ظهور رفتارها و روابط اجتماعی و سیاسی پیامدهای بسیار جالبی دارد. زیرا درست است که «هر کس غذا سفارش می‌دهد پولش را هم می‌پردازد» ولی این هم حقیقتی است که هر کس پول غذا را می‌دهد تعیین می‌کند که چه غذایی را بیاورند. به عبارت مشخص‌تر، قدرت را نمی‌توان از تکلیف جدا کرد و آزادی نمی‌تواند بدون مسئولیت وجود داشته باشد. سیاست و جامعه‌شناسی وابستگی (برای طبقات اجتماعی، مردمان و ملت‌ها) هم بسیار فراخ و هم بیش از حد پیچیده است ولی حتی ناظران غیرمتخصص هم می‌توانند طرح کلی آنها را به راحتی درک کنند. اینها موضوعات مهمی است که باید دانشگاهیان هر چه زودتر به مطالعهٔ مستقل آنها بویژه در بافت اقتصادهای نفتی بنشینند ولی این مطالعه بطور کلی‌تر باید در چارچوب کل جهان توسعه‌نیافته صورت گیرد (فوریت این مطالعه تنها از نبود فعالیت پژوهشی در این

عرصه مایه نمی‌گیرد بلکه بیشتر به این مسئله بازمی‌گردد که اغلب پژوهش‌ها بر پایهٔ مفاهیم نظری ـ تجربی مهجور یا کهنه‌ای استوار است که با اینکه چندان توفیقی در تبیین امور نیافته‌اند ولی ظاهراً نوعی استقلال فکری خاص خود به دست آورده‌اند). آشکار است که ما نمی‌توانیم در این مقاله در مورد هیچیک از این موضوعات تحقیق کنیم ولی باید توجه داشت که ممکن است درآمدهای نفتی از این جهت صرفاً روندهایی را مؤکد سازد که به هر دلیل درگذشته وجود داشته است. برای نمونه، ر.ک. به:
Barrington Moore, Jr. (1967), Wittfogel, (1957).

۵. ر.ک. به: Katouzian (1972a, 1972b, 1974 and 1978).

۶. دلیل همبستگی تجربی نرخ‌های بالای دستمزد با سرمایه‌بری شدید تولید درکشورهای در حال توسعه بیش از هر چیز دیگر باید همین عامل باشد.

۷. باید توجه داشت که این استدلال در صورتی قوی‌تر خواهد شد که فرض کنیم گرایش به حفظ دستمزدهای بالا که شامل عایدی‌های شبه رانت می‌شود کمتر از گرایش به حفظ دستمزدهای پایین‌تری است که چنین عایداتی را دربرنمی‌گیرد.

منابع برگزیده

Allen, R. G. D. (1967), *Macro-economic Theory*, Macmillan.

Dobb, M. H. (1960) *Soviet Economic Development Since 1917*, London, Routledge and Kegan Paul.

Gerschenkron, A. (1962), *Economic Backwardness in Historical Perspective*, Harvard University Press.

Katouzian, M. A. H. (1970), "The Development of the Service Sector: A New Approach", *Oxford Economic Papers*, November 1970, pp. 262-282.

Katouzian, M. A. H. (1972a), "Some Observations on the Iranian Economy and its Recent Growth", *Quarterly Journal of Economic*

Research, Vol. IX, Summer and Autumn 1972, pp. 62-87.

Katouzian, M. A. H. (1972b). "The Economic Problems and Prospects for Iranian Agriculture: A Warning to the Policy-Makers". *Tahqiqat-e Eqtesadi*, December, 1972, pp. 62-87 (In Persian).

Katouzian, M. A. H. (1974), "Land Reform in Iran: A Case Study in the Political Economy of Social Engineering" *Journal of Peasant Studies*, January 1974, pp. 220-239.

Katouzian, M. A. H. (1978), "Oil versus Agriculture: A Case of Dual Resource Depletion in Iran". *Journal of Peasant Studies*. April 1978.

Mahdavi, H. (1970), "Rentier States", in Michael Cook (ed.), *Studies in the Economic History of the Middle East*, 1970.

Moore, Barrington Jr. (1967). *Social Origins of Dictatorship and Democracy*, Allen Lane, the Penguin Press.

Schumpeter, J. A. (1963), *History of Economic Analysis*, Allen & Unwin.

Sen A. K. (1968), *Choice of Technique*, Basil Blackwell.

Wittfogel, K. A. (1957), *Oriental Despotism; A Comparative Study of Total Power*, Yale University Press.

یک ارزیابی انتقادی از نظریه و عمل توسعهٔ اقتصادی*

نزدیک به ده سال پیش بود که این افتخار نصیبم شد که در همین جمع فرهیختگان دربارهٔ «جوامع دهقانی و صنعتی شدن» سخن بگویم[۱]. با تأمل در ده سال گذشته، مایهٔ اندوه است که ده سال پیرتر شده‌ایم ولی در نظریه و عمل توسعهٔ اقتصادی پیشرفت چندانی صورت نگرفته است. سال ۱۹۷۹ سال پیروزی انقلاب ایران بود که دربارهٔ آن ــ جز در موارد بسیار نادر ــ هم در داخل و هم در خارج از ایران، اگر نگوئیم مسرّت و سرخوشی، دست‌کم خوش‌بینیِ بیش از اندازه‌ای وجود داشت. سال ۱۹۷۹ سال اوج‌گیری قیمت پایهٔ نفت خام به بالاترین سطح خود در تمام طول تاریخ و رسیدن به بشکه‌ای ۳۴ دلار نیز بود. در دورهٔ پنجسالهٔ پیش از آن ــ یعنی در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۷۹ ــ بانک‌های تجاری کشورهای پیشرفتهٔ غربی گام تقریباً بی‌سابقه‌ای در زمینهٔ وام دادن به کشورهای بزرگ و کوچک جهان سوم (با نرخ‌هایی بی‌سابقه) برداشته بودند به نحوی که به نظر

---

* مقالهٔ عرضه شده به موسسهٔ پژوهشهای اقتصادی تطبیقی برلن

می‌رسید دست‌کم برخی ازکشورهای در حال توسعه در مسیر توسعهٔ اقتصادی قرار دارند.

در سال ۱۹۸۹ میزان بدهی‌های جهان سوم تا پایان همان دهه بالغ بر یکهزار میلیارد دلار برآورد شد. برای بسیاری از بدهی‌ها از نو زمان‌بندی بازپرداخت تعیین شد؛ فشار بازپرداخت اصل و فرع وام‌ها به مراتب سنگین‌تر از قبل بود و حتی در برخی موارد، امکان ورشکستگی و عدم بازپرداخت وجود داشت. در عین حال نرخ رشد بیشتر این کشورها ناچیز و در حدّ صفر یا حتی منفی بود و مشکل تورم، بیکاری و کسری تراز پرداخت‌ها وخیم‌تر از گذشته بود. از این گذشته، قیمت و درآمد نفت در بخش اعظم دههٔ ۱۹۸۰ رو به کاهش داشت، پیش‌بینی بسیار اغراق‌آمیز دستیابی کشورهای صادرکنندهٔ نفت به توسعه جامهٔ عمل نپوشید و پیامدهای انقلاب ایران به مراتب شدیدتر از آن بود که معدودی از «بدبینان» پیش‌بینی می‌کردند[۲]. مهم‌ترین دستاوردهایی که در این دهه در زمینهٔ پیشرفت حاصل شد تقریباً بطور دربست به گسترش دموکراسی در اتحاد شوروی و کشورهای مشابه آن، و نیز به مبارزات مردمی به سود صلح و بهبود محیط‌زیست در برخی کشورهای غربی و شرقی مربوط می‌شد. و اینها تحولاتی بود که ده سال پیش هیچیک از نظریه‌های اجتماعی و اقتصادی پرسابقهٔ غرب آن را پیش‌بینی نکرده بود و نیز هیچ نیروی اجتماعی و سیاسی ریشه‌داری در پیشبرد آن نقش نداشت.

پیش از آن که جلوتر رویم، بجاست نکته‌ای را خاطر نشان سازم. زمانی دکتر اسپونر[1] استاد نیوکالج در آکسفورد در پایان گفتاری دربارهٔ

1. Spooner

مسیح متوجه شده بود که گفته‌هایش بیش از همه دربارهٔ ارسطو بوده است. وی خطاب به حضاری که تا حدودی مبهوت شده بودند گفت «باید توجه داشته باشید که هرگاه من از ارسطو سخن می‌گویم منظورم عیسی مسیح است». به همین ترتیب، من نیز در این مقاله هرگاه از «کشورهای در حال توسعه» سخن به میان آورم منظورم آن دسته کشورهایی است که معمولاً جهان سوم خوانده می‌شوند.

شاید تناقض‌آلود به نظر رسد، ولی اندکی پس از انفجار بمبی که به ویرانی هیروشیما انجامید، امیدها برای بازسازی جهانی ایمن‌تر و سعادتمندتر بالا گرفت. برای صلح، ثبات و همکاری در میان کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی و نیز آزادی سیاسی و توسعهٔ اقتصادی محرومان جهان امیدهایی وجود داشت. استقلال سیاسی به درستی پیش شرط پیشرفت اقتصادی قلمداد می‌شد ولی باور بسیاری از رهبران سیاسی و فکری جهان سوم ــ و خیرخواهان آنها در دیگر کشورها ــ دایر بر اینکه استعمارزدایی از قلمروهای ماوراء بحار لزوماً منجر به توسعهٔ بی‌وقفه و حتی سریع اقتصادی خواهد شد، اغراق‌آمیز بود. علت این امر تا حدودی آن بود که استعمارزدایی به خودی خود موجب دگرگونی حتمی شالودهٔ نظم سیاسی ـ اقتصادی جهان نشد و از این گذشته، توسعهٔ اجتماعی و اقتصادی نیازمند بسیج به مراتب چشمگیرتر منابع داخلی و نیز چارچوبی پویاتر و انعطاف‌پذیرتر از آنچه نخست انگاشته می‌شد بود. ادامهٔ تأکید بر جنبه‌های بین‌المللی مسئله هنوز موجب کم اهمیت جلوه کردن نقشی شده است که عوامل داخلی می‌توانند و باید در حصول پیشرفت اقتصادی ایفا کنند.

اما در دههٔ ۱۹۵۰ اوضاع به اندازهٔ کافی روشن به نظر می‌رسید. از

لحاظ عملی، جنبش آزادی مستعمرات مهم‌ترین و بی‌واسطه‌ترین استراتژی قلمداد می‌گردید. اعتقاد بر آن بود که استقلال سیاسی همراه با آزادی تجارت و کمک‌های خارجی راه را برای توسعهٔ اقتصادی در فاصلهٔ یک نسل هموار می‌کند. از لحاظ عملی، دانشمندان علوم اجتماعی برای کشف دوبارهٔ «ماهیت و علل ثروت ملل» که متعاقب رشد و بلوغ صنعتی کشورهای غربی مدتها به فراموشی سپرده شده بود و نیز برای یافتن علل رکود و کسادی حاکم در فاصلهٔ دو جنگ جهانی، به کتاب‌های خود رجوع کردند. از دید نظریهٔ کلاسیک ـ خواه نوع لیبرال یا نوع مارکسی آن ـ انباشت سرمایه، کلید توسعهٔ اقتصادی بود. تورگو[1] و آدام اسمیث مدعی بودند که گسترش هر شرکت درگرو پس‌اندازهای آن است و از آنجا که هر صنعت چیزی جز مجموع شرکت‌های فعال در زمینهٔ همان صنعت نیست بنابراین عامل تعیین‌کنندهٔ توسعهٔ هر صنعت، پس‌اندازهایی است که قبلاً در سطح شرکت‌های مزبور صورت گرفته است. نتیجه آنکه برای رشد و توسعهٔ کل اقتصاد باید نرخ پس‌انداز کل افزایش یابد[۳]. همانگونه که خود آدام اسمیث اگر نه جزم‌اندیشانه دست‌کم با اعتقاد کامل گفته بود: «علت مستقیم و فوری افزایش سرمایه، نه صنایع بلکه صرفه‌جویی است. در واقع صنایع بستری هستند که صرفه‌جویی در درون آن صورت می‌گیرد. ولی قطع‌نظر از دستاوردهای صنایع، اگر صرفه‌جویی صورت نگیرد و فزونی نیابد، سرمایه هرگز افزایش نخواهد یافت... ظاهراً هر آدم ولخرجی دشمن مردم است و هر انسان مقتصدی خیرخواه آنان»[۴].

---

1. Turgot

این استدلال، از آن رو که با تجربهٔ جاری در زمینهٔ واقعیات عینی بویژه در دورهٔ ظهور ریکاردو و شاگردانش همخوانی داشت، استدلالی موفق بود. بدین ترتیب مهارت‌های قابل توجه ریکاردو در زمینهٔ تدوین قوانین انتزاعی و کلی، طی مراحل چندی، استدلال اولیهٔ کلاسیک‌ها را به یک الگوی ریاضی تلویحی تبدیل کرد. سطح زندگی کارگران در سطح معیشتی و به اندازهٔ بخور و نمیر بود، حال آنکه سرمایه‌داران تمام درآمد خویش را پس‌انداز می‌کردند[۵]. به عبارت دیگر، کارگران **نمی‌توانستند** پس‌انداز کنند و سرمایه‌داران مصرف **نمی‌کردند**. بدین ترتیب سرمایهٔ مالی انباشته گردید و از طریق سرمایه‌گذاری صنعتی به کالاهای سرمایه‌ای ـ یا ماشین‌آلات و تجهیزاتی ـ تبدیل شد که پیشرفت صنعتی شدن و رشد اقتصادی را سبب گردید. بعدها این مدل نظری اساسی در نظریهٔ مارکس پیرامون توسعهٔ اقتصادی، دو کارکرد جداگانه ولی به هم مرتبط یافت. کارکرد نخست ـ مانند نظریه‌های اسمیت و ریکاردو ـ توصیف و تشریح رفتار اقتصادی و جامعه‌شناسانه‌ای بود که کاربرد تکنولوژی نو را برای تولید صنعتی تعیین می‌کرد. کارکرد دوم، تبیین ظهور جامعهٔ سرمایه‌داری از طریق تعمیم تاریخی مارکس‌اند مفهوم اولیه (یا ابتدایی) انباشت سرمایه بود[۶].

مالتوس نظریهٔ انباشت سرمایهٔ اسمیت و ریکاردو را پذیرفت ولی از آن برای اثبات بی‌ثباتی ذاتی نظام سرمایه‌داری بهره جست. استدلال وی چنین بود: اگر نرخ دستمزد دریافتی و مصرفی کارگران در حدّ بخور و نمیر باشد و سرمایه‌داران نیز پول کمی را به مصرف خود رسانند، در این صورت مصرف کل کمتر از بازده کل خواهد شد و به مصرف ناکافی، سرمایه‌گذاری اندک و بیکاری خواهد انجامید.

ریکاردو و شاگردانش با این استدلال موافق نبودند. در واقع، در آن شرایط، هم نظریه، هم ایدئولوژی و هم شواهد تجربی به نفع آنان بود. فراهم شدن زمینه برای درک بیکاریِ ناشی از کاستی تقاضا، به گذشت یک قرن کامل و نیز ظهور نظریه‌پردازان برجسته‌ای نظیر مارکس، هابسون و توگان ـ بارونوفسکی[1] نیاز داشت. ولی این رکود بزرگ اوائل دههٔ ۱۹۳۰ بود که سرانجام راه‌حل‌های عملی شاخت و روزولت و راه‌حل نظری کینز را به دنبال آورد[۷].

باید بر این نکته ــ که اغلب در نظریه و خط‌مشی‌های توسعه به فراموشی سپرده می‌شود ــ تأکید کرد که نظریهٔ کلاسیک رشد اقتصادی و انباشت سرمایه بر پایهٔ دو فرض مهم و تعیین‌کننده بنا گردیده است. نخست اینکه، نرخ دستمزدها چنان پایین است که نمی‌توان انتظار پس‌انداز و سرمایه‌گذاری درآمدهای کارگران را داشت. دوم اینکه، سرمایه‌داران (و نه زمینداران) ــ خواه به دلیل اخلاقیات پروتستان یا روانشناسی اجتماعی خود یا حتی چنانکه مارکس می‌گفت به دلیل «موسی و قانون سود» ــ میزان ناچیزی از درآمد خود را به مصرف می‌رسانند. در مقابل، آنان بخش اعظم سود خود را مستقیماً یا (در مراحل بعدی) از طریق بانک‌ها و دیگر واسطه‌های مالی به فعالیت تولیدی «باز می‌گردانند». این فرض، نقشی کاملاً تعیین‌کننده دارد. اگر طبقات دارا، اهل ولخرجی باشند نمی‌توان آنها را کارگزار رشد اقتصادی دانست. در این صورت آنان مهم‌ترین نقش مثبت اجتماعی خود را که حتی مارکس هم با بی‌میلی به آن اذعان داشت از دست خواهند داد. در واقع، در این حال به

---

1. Tugan-Baronovsky

دشواری می‌توان آنها را به معنی کاملی که در قرن نوزدهم و پیش از آن رواج داشت «بورژوا» یا «کاپیتالیست» خواند.

اما اجازه دهید به مرور مختصری که بر تکوین نظریهٔ توسعه داشتیم بازگردیم. در سال ۱۹۵۴ آرتور لوئیس[1] مدل مشهور خود را در مورد «توسعهٔ اقتصادی با عرضهٔ نامحدود نیروی کار» منتشر ساخت. این تلاشی بود برای سازگار ساختن نظریهٔ کلاسیک و تاریخ صنعتی با توسعهٔ نوین اقتصادی. مدل لوئیس بر پایهٔ فرض وجود بیکاری پنهان یا مازاد نیروی کار استوار بود که از قبل در نوشته‌های اقتصادی مطرح شده بود. اگر نیروی کار موجود بیش از حد لازم برای تولید سطح موجود محصول باشد در این صورت می‌توان نیروی کار اضافی را با نرخ دستمزد ثابت و معیشتی در بخش مدرن به استخدام درآورد. در این حال می‌توان مازاد تولید شده را از نو سرمایه‌گذاری کرد که این خود موجب ایجاد مشاغل بیشتر و مازاد اقتصادی افزونتر خواهد شد[۸]. بدین ترتیب، عرضهٔ نامحدود نیروی کار به موتور انباشت سرمایه تبدیل می‌شد. اما واقعیت کاملاً متفاوت با چیزی از کار درآمد که در این مدل پیش‌بینی شده بود.

جای شگفتی نیست که این مدل کلاسیک معطوف به یک اقتصاد بسته است. با دامنه یافتن صنعت مدرن، کشورهای صنعتی پرسابقه‌تر ناچار شدند به جستجوی بازارهای خارجی بپردازند. بر همین اساس در قرن نوزدهم تجارت بین‌الملل را موتور رشد اقتصادی تلقی می‌کردند. اما کشورهای در حال توسعهٔ نوپا خود بازار کالاهای صنعتی کشورهای پیشرفته بودند و برای توسعهٔ یک بخش صنعتی

---

1. Arthur Lewis

مدرن باید تجهیزات سرمایه‌ای لازم را از خارج وارد می‌کردند. بنابراین، کشورهای در حال توسعه صرفاً نیازمند بسیج سرمایهٔ داخلی نبودند بلکه به ورود جریان‌های چشمگیر سرمایه یا منابع ارزی احتیاج داشتند که آنان را قادر به پرداخت هزینهٔ واردات مورد نیازشان کند. با توجه به ناکافی بودن درآمدهای صادراتی کشورهای جهان سوم برای رفع نیازهای توسعهٔ آنها، کمک خارجی، وام خارجی و سرمایه‌گذاری خارجی به صورت عامل ضروری صنعت‌گستری و رشد اقتصادی شناخته شد. بحران بدهی‌های فعلی نتیجهٔ اجرای چشم‌بستهٔ این نظریه در سیاست‌ها و عمل توسعه است.

استراتژی توسعهٔ اقتصادی زیر تأثیر تجربیات هر دو دسته کشورهای توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته قرار داشت. از یک سو، استعمار نوعی الگوی تجارت بین‌الملل را به وجود آورده بود که بر اساس آن، کشورهای فقیر و توسعه‌نیافته به صدور محصولات کشاورزی و مواد معدنی و وارد کردن محصولات صنعتی اشتغال داشتند. از سوی دیگر، صنعتی شدن و پیشرفت اقتصادی از مدتها پیش با رشد تولید کارخانه‌ای ملازم بود. اینها برخی از عوامل مهمی بود که در پشت اشتیاق تعصب‌آلود به ایجاد کارخانه‌های فولادسازی و استراتژی کلی جایگزینی واردات[1] برای توسعهٔ اقتصادی وجود داشت. ولی کشاورزی به فراموشی سپرده شده بود. از این نکته غفلت شده بود که توسعهٔ کشاورزی پیش شرط یا شرط پیشرفت اقتصادی است. تقریباً در همهٔ موارد، کشاورزی نقش مهمی در عرضهٔ مواد غذایی به شهرها، سرمایه‌گذاری صنعتی، تأمین نیروی کار کارخانه‌ها و

---

1. import substitution

درآمدهای ارزی کشورهایی داشت که فرایند توسعهٔ صنعتی خود را با موفقیت پشت سر گذاشته بودند. همچنین، بخش کشاورزی در مراحل آغازین گسترش صنایع، بازار داخلی مهمی برای محصولات صنعتی بود. در انگلیس، هم قبل و هم بعد از انقلابی که تحت رهبری کرامول صورت گرفت؛ در فرانسه پس از سقوط رژیم کهن؛ در پروس و آلمان در دورهٔ بیسمارک؛ در ایتالیا پس از تحقق یکپارچگی کشور؛ در ژاپن پس از دورهٔ احیای می‌جی و در روسیه و اتحاد شوروی از زمان الغای نظام سرف‌داری تا آغاز دورهٔ برنامه‌ریزی (هر چند با نوسانات و وقفه‌هایی) کشاورزی نقش مهمی در رشد و توسعهٔ اقتصادی داشت[۹].

این غفلت از کشاورزی علل بسیاری داشت که یکی از آنها صرفاً روانشناختی بود. اعتقاد بر آن بود که کشاورزی اگر نه علت، دست‌کم نشانهٔ عقب‌ماندگی است ولی فولاد، آسمان‌خراش و خطوط هوایی نشانهٔ حاکمیت سیاسی و پیشرفت اقتصادی است. دلیل دیگر، الگوی تجارت بین‌الملل در نظام استعماری بود که مناطق توسعه‌نیافته را به صادرکنندهٔ کائوچو، چای، قهوه، پنبه، موز و فرآورده‌های مشابه، و واردکنندهٔ کالاهای صنعتی مدرن تبدیل کرده بود. کشورهای توسعه‌نیافته به درستی احساس می‌کردند که این الگوی تخصص‌یابی و تقسیم کار در بازار بین‌المللی باید دگرگون شود ولی به خطا نتیجه می‌گرفتند که کشاورزی نقش مهمی در مسیر توسعه بازی نمی‌کند. از این نکته غفلت می‌شد که کشاورزی، محدود به تولید موز نیست و نگرانی از بابت الگوی تجارت بین‌الملل از جمله باید موجب تشویق متنوع‌سازی تولیدات کشاورزی گردد[۱۰]. شگفت آنکه بیشتر کشورها همچنان خواسته یا ناخواسته به تولید و

فروش موز و پنبه ادامه دادند ولی برای ترویج کشاورزی به عنوان یک بخش اقتصادی مهم و یک شیوهٔ زندگی، تلاش چندانی صورت نگرفت. این موجب رشد نابرابری میان شهر و روستا و سپس مهاجرت‌های چشمگیر از روستا به شهر، افزایش میزان بیکاری در شهرها، و بالا گرفتن حاشیه‌نشینی در پیرامون شهرهای بزرگ و کوچک شد. قحطی و گرسنگی توده‌ای در سال‌های اخیر صرفاً به برجسته‌تر شدن جنبه‌هایی از مشکلی کمک کرده است که هر روز عمق بیشتری می‌یابد و از محدودهٔ آفریقا فراتر می‌رود. مطمئناً رشد چشمگیر جمعیت نیز به این فرایند «سببیِ دوْری و انباشتی» کمک کرده است[۱۱]. نرخ رشد جمعیت جهان سوم در دورهٔ پس از جنگ هیچ نمونهٔ مشابه قبلی در هیچ نقطه‌ای از جهان نداشت. و تلاش‌های صورت‌گرفته برای کاهش نرخ رشد جمعیت درکشورهای جهان سوم نیز عمدتاً به علت وجود دوگانگی در این کشورها درکل ناموفق بوده است. زوال کشاورزی، بالا بودن نرخ رشد جمعیت، و کاربرد تکنولوژی نامناسب در بخش شهری از جمله دلایل اساسی عدم تحقق توسعهٔ اقتصادی از طریق «عرضهٔ نامحدود نیروی کار» است. امروزه تورم، بیکاری در شهرها، و بدهکاری بین‌المللی دامن بسیاری ازکشورهای جهان سوم راگرفته است.

تهیهٔ تکنولوژی پیشرفته به صَرف سرمایه‌های چشمگیری نیاز دارد که در کشورهای در حال توسعه کمیاب است. در ازای این تکنولوژی باید ارز پرداخت، ولی این کشورها در این زمینه دچار کمبودند. همچنین به کارگیری آن نیازمند وجود نیروی کار ماهر و مدرن و متخصصان نگهداری است که تعدادشان در این کشورها کم است و تربیت آنها نیز به صَرف زمان و سرمایه نیاز دارد. تکنولوژی

پیشرفته، نیروی کار محدودی را جذب می‌کند و بنابراین کمکی به کاهش نرخ بالای بیکاری در شهرها نمی‌کند. این نوع تکنولوژی نیازمند مهارت‌های پیشرفته است و بنابراین معمولاً موجب عاطل ماندن و منسوخ شدن مهارت‌های سنتی موجودی می‌گردد که برای تولید همان فرآورده‌ها یا جایگزین‌های مشابه آنها می‌تواند به کار گرفته شود. با این حال توسعهٔ شهری در کشورهای در حال توسعه نوعاً متکی به استفاده از تکنولوژی جدید است. اغلب در این زمینه شرکت‌های فراملّی را یگانه مقصّر می‌دانند ولی آشکار است که برخی از کشورهای در حال توسعه خود خویشتن را قربانی استفاده از تکنولوژی نامناسب ساخته‌اند. توسعه‌نیافتگی ضمناً نمایندهٔ نوعی طرز فکر نیز هست.

در طول تاریخ، رشد **پایدار** اقتصادی شرط توسعهٔ اقتصادی بوده است. باید بر صفت **پایدار** تأکید کرد زیرا رشد کوتاه‌مدت اقتصادی می‌تواند موجب هر چیزی جز توسعهٔ اقتصادی گردد. تاریخ اقتصادی و اجتماعی کشورهایی که امروزه پیشرفته یا توسعه‌یافته خوانده می‌شوند نشان می‌دهد که رشد پایدار اقتصادی با انباشت درازمدت سرمایه و دگرگونی اجتماعی همراه است. از سوی دیگر، میانگین نرخ رشد سالانهٔ اقتصادهای بازاریِ توسعه‌یافته در فاصلهٔ سال‌های ۱۸۷۰ و ۱۹۵۰ به میزان چشمگیری کمتر از نرخ رشد همین کشورها در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و نیز کمتر از نرخ رشد سالانهٔ کشورهای در حال توسعه در همین دو دهه بوده است[۱۲].

علل بسیاری می‌تواند سبب این نرخ‌های رشد بالاتر در دورهٔ پس از جنگ جهانی دوم شده باشد. یکی از این علل احتمالاً فرایند بازسازی پس از جنگ بوده است که در عین حال تقاضای

چشمگیرتری برای صادرات کشورهای در حال توسعه به وجود آورد. دیگر عوامل، شامل سیاست کشورهای غربی برای ایجاد اشتغال کامل، تلاش‌های آگاهانه برای تحقق رشد و توسعه در کشورهای جهان سوم، و کمک فنی و مالی کشورهای توسعه‌یافته می‌باشد. اما تا سال ۱۸۷۰ اقتصادهای غربی به مرحلهٔ بلوغ صنعتی ـ «عصر صنعت و امپراتوری» ـ رسیده بودند حال آنکه کشورهای در حال توسعه پس از جنگ در مراحل ابتدایی‌تری قرار داشتند. بنابراین نباید شگفت‌زده شد که نرخ رشد کشورهای جهان سوم بالاتر از دوره‌ای بوده است که طی آن کشورهای توسعه‌یافته از مراحل ابتدایی‌تر ـ و سریع‌تر ـ صنعتی شدن خود گذشته بودند.

با وجود این، نرخ رشد کشورهای در حال توسعه در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بسیار کمتر از ارقام مورد نظر خود این کشورها و اهداف سازمان ملل بود. نرخ رشد کشورهای در حال توسعهٔ غیرسوسیالیستی در دهٔ ۱۹۶۰ معادل ۵/۹ درصد و در دهٔ ۱۹۷۰ برابر ۵/۶ درصد بود[۱۳]. در ابتدای دهٔ ۱۹۸۰، بانک جهانی[1] برای نرخ رشد این دهه یک پیش‌بینی بدبینانه و یک پیش‌بینی خوش‌بینانه ارائه کرد. نرخ رشد خوش‌بینانهٔ این بانک ۵/۷ درصد یعنی تقریباً مشابه نرخ رشد دهٔ ۱۹۷۰ بود ولی نرخ رشد بدبینانه آن ۴/۶ درصد در سال بود[۱۴]. از سوی دیگر، آنکتاد[2] که دیگر نهاد بین‌المللی عمده‌ای است که به مسئلهٔ رشد و توسعهٔ اقتصادی علاقه‌مند است نرخ رشد محافظه‌کارانه‌تری برابر با ۴/۲ درصد را پیش‌بینی کرد[۱۵]. از آنجا که هنوز یک سال و نیم دیگر تا پایان دههٔ ۱۹۸۰ باقی است

---

1. World Bank
2. UNCTAD

نرخ‌های رشد واقعی این دهه را در دست نداریم تا آن را با نرخ‌های پیش‌بینی شده مقایسه کنیم. از سوی دیگر، بر اساس اطلاعات کافی موجود عملاً می‌توان یقین داشت که میانگین نرخ رشد سالانهٔ کشورهای در حال توسعه در دههٔ ۱۹۸۰ چندان بالاتر از ۲/۵ درصد نبوده است[۱۶]. میانگین نرخ رشد سالانهٔ تمامی کشورهای در حال توسعهٔ غیر سوسیالیست همین است. اگر نرخ رشد جمعیت این کشورها را نیز در نظر بگیریم نرخ رشد درآمد سرانه ــ که شاخص ضعیفی برای رشد رفاه می‌باشد ــ در طول این دهه صفر خواهد بود. به عبارت دیگر، ظاهراً رفاه مادی در کل کشورهای در حال توسعه هیچ رشدی نخواهد داشت. در واقع، نرخ واقعی رشد درآمد سرانه طی نیمهٔ نخست این دهه حتی منفی یعنی زیر صفر بود. اما باید به خاطر داشت که این ارقام میانگین، تفاوت‌های چشمگیری را که از لحاظ عملکرد اقتصادی بین خود کشورهای در حال توسعه وجود دارد از نظر پنهان می‌سازد. این کشورها ممالکی همچون عربستان (از سویی) و سودان را (از سوی دیگر) دربرمی‌گیرند. بنابراین بسیاری از این کشورها شاهد افت مطلق اقتصادی بوده‌اند[۱۷].

در مقام جمع‌بندیِ عمده‌ترین نکات بحث فوق باید گفت رشد، رو به افول و نرخ آن صفر یا منفی بوده است، در حالی که با بدتر شدن وضع بخش کشاورزی نسبت به دیگر بخش‌های اقتصاد، توزیع درآمدها هر چه بیشتر به زیان دهقانان صورت گرفته و همین سبب مهاجرت نیروی کاری به شهرها شده است که در آنجا هیچ کاری برای آنها وجود ندارد. همین امر در بخش صنعت (و امروزه حتی در بخش روستایی برخی از اقتصادها) کمبود مواد غذایی به وجود آورده، باعث بروز تورم ساختاری و تورم ناشی از فشار دستمزدها در شهرها

شده و صَرف منابع ارزی کمیاب و با ارزش را برای واردسازی مواد غذایی ضروری ساخته است. کاربرد تکنولوژی نامناسب در بخش شهری نیازمند مقادیر چشمگیری سرمایه، ارز و مهارت‌های تکنولوژیک مدرن است ولی سبب جذب نیروی کار چندانی نمی‌شود و باعث بی‌استفاده ماندن مهارت‌های سنتی می‌گردد که ــ با اندکی بازآموزی ــ می‌توان آنها را به نحو سودمندی به کار گرفت. جدای از این، غالباً برای فرآورده‌های تولید شده به وسیلهٔ این تکنولوژی پیشرفته تقاضای کافی چه در داخل و چه در خارج وجود ندارد، چرا که بازار داخلی (تا اندازهٔ زیادی به علت رکود بخش روستایی) محدود است و رقبای خارجی نیز نیرومند و تحت حمایت هستند. این سبب راکد ماندن مزمنِ ظرفیت بخش مدرنِ تولید صنعتی درکشورهای در حال توسعه شده است. دلیل دیگر بی‌استفاده ماندن ظرفیت تولید، کمبود مزمن متخصصان نگهداری و نبود ادواری ارز لازم برای خرید قطعات یدکی است.

یادآوری مشکلات و دشواری‌های ارزی، ما را به دو موضوع بسیار مهم در زمینهٔ توسعهٔ اقتصادی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ می‌رساند که اتفاقاً با یکدیگر نیز ارتباط دارند. یکی از این دو موضوع، بدهی‌های عظیم و بی‌سابقهٔ کشورهای جهان سوم و مشکلات این کشورها در بازپرداخت اصل و فرع وام‌هاست. موضوع دیگر، افزایش وکاهش قیمت‌ها و درآمدهای نفتی و مسئلهٔ رشد و توسعهٔ اقتصادی درکشورهای صادرکنندهٔ نفت است. اما پیش از بررسی مشروح‌تر این دو مسئله، بجاست که چند کلمه‌ای دربارهٔ اهمیت تأمین ارز در نظریه و عمل توسعهٔ اقتصادی در دورهٔ پس از جنگ بگوییم.

کشورهای توسعه‌یافته در طول فرایند صنعتی شدن خود، به اندازهٔ

کشورهای در حال توسعهٔ نوپا به وجود یک منبع ارزی مساعد وابسته نبوده‌اند. برای نمونه، صنعتی شدن انگلیس در قرن هیجدهم اساساً متکی به انباشت سرمایهٔ مالی داخلی و استفاده از آن برای توسعه و کاربرد کالاهای سرمایه‌ای جدید در خود انگلیس بود. در کشورهایی که توسعهٔ خود را کمی دیرتر آغاز کردند اوضاع چندان تفاوتی با انگلیس نداشت: منابع سرمایهٔ مالی آنها عمدتاً از پس‌اندازهای داخلی خودشان تأمین می‌شد و آنها برای تأمین کالاهای سرمایه‌ای خود بطور کامل یا اساسی وابسته به دیگر کشورها نبودند.

اما اگر نه همه، دست‌کم بسیاری از کشورهای در حال توسعهٔ نوپا برای تحقق طرح‌های توسعهٔ خویش دچار کمبود مزمن منابع مالی داخلی و ارزی هستند. پس‌اندازهای داخلی در حد کفاف نیست زیرا یا این کشورها بیش از آن ضعیفند که توان پس‌اندازهای چشمگیر را داشته باشند، یا توزیع درآمدها به نفع طبقات ولخرج است، یا مشوّق‌های سرمایه‌گذاری داخلی بیش از حد ضعیف و مخاطرات آن بیش از اندازه بالاست، یا آنکه تلفیقی از تمامی این عوامل در کار است. کمبودهای ارزی حتی شدیدتر از این است زیرا این کشورها واردکنندهٔ تکنولوژی خارجی (و تجهیزات و مهارت‌های ملازم با آن) هستند و طبقات متوسط و بالای آنها کالاها و خدماتی را به مصرف می‌رسانند که تمام یا بخشی از آنها از دیگر کشورها وارد می‌شود. از سوی دیگر، درآمدهای صادراتی این کشورها هم به دلیل نوع فرآورده‌های تولیدی آنها و نیز به دلیل دیگر عوامل اقتصادی و سیاسیِ مؤثر بر تجارت آنها با کشورهای پیشرفته، نوعاً ناکافی است. از این گذشته، صادرات با پس‌انداز رقابت دارد. آنچه در خارج به

فروش می‌رسد می‌تواند برای تکمیل پس‌اندازهای داخلی مورد استفاده قرار گیرد.

اینها دلایل اصلی استقبال شایان کشورهای توسعه‌یافتهٔ نوپا از منابع ارزی کافیِ عرضه شده از خارج از اقتصاد ـ کمک خارجی، اعتبارات خارجی، یا درآمدهای نفتی ـ است: چنین منابعی می‌تواند در زمینهٔ انباشت سرمایه‌های بومی و خارجی، مکمل پس‌اندازهای داخلی و درآمدهای صادراتی باشد. اما باید توجه داشت که آنچه تا حد زیادی تعیین‌کنندهٔ اشتهای شدید کشورها به منابع ارزی است تکنولوژی انتخاب شده از سوی کشور، عادات مردم آن برای مصرف و پس‌انداز، و توانایی آنها برای صادرات است. به دیگر سخن، اینطور نیست که تلاش‌ها و تصمیمات کشور در حال توسعه نتواند تأثیر چشمگیری بر وابستگی آن به منابع ارزی گذارد؛ البته وضع هر کشور نسبت به کشور دیگر می‌تواند بسیار تفاوت کند. اما دلیل اشتیاق کشورهای در حال توسعه به گرفتن وام‌های هر چه بیشتر و نیز مسرّت ناشی از انفجار درآمدهای نفتی در دههٔ ۱۹۷۰ همین بود.

ریشهٔ بحران بدهی‌ها در دههٔ ۱۹۸۰، به دو چیز بازمی‌گشت: نخست، افزایش قیمت‌ها و درآمدهای نفت در دهه‌های قبل از آن، و دوم، به گردش افتادن دوبارهٔ دارایی‌های اضافی کشورهای صادرکنندهٔ نفت. بخش بزرگی از این دارایی‌های اضافی، راهیِ بانک‌های تجاری کشورهای توسعه‌یافته شد. این بانک‌های تجاری نیز به نوبهٔ خود شروع به وام دادن مبالغ بی‌سابقه‌ای به کشورهای در حال توسعهٔ غیرنفتی کردند که شاید اشتیاقشان برای وام گرفتن بیش از هر زمان دیگری بود. بنابراین هم نسبت بدهی به درآمد (یعنی نسبت بدهی خارجی به تولید ناخالص داخلی) و هم نسبت بدهی به

صادرات این کشورها رو به افزایش گذاشت. امید می‌رفت که سرمایه‌گذاری‌های حاصل به گونه‌ای موجب افزایش درآمدها و صادرات گردد که کشورهای وام‌گیرنده از رشد و توسعه بهره‌مند گردند و بانک‌ها نیز به سود خود دست یابند. برخی از کشورهایی نیز که از تولید نفت کمی برخوردار بودند بویژه پس از اوج‌گیری قیمت‌های نفت در سال ۱۹۷۹ به این جمع پیوستند زیرا این نوید وجود داشت که قیمت‌های بالای نفت، درآمدهای هنگفتی را حتی نصیب تولیدکنندگان کوچک کند و آنها بتوانند به امید بازپرداخت وام‌های گرفته‌شده ازمحل درآمدهای آتی نفت خود، استقراض نمایند.

اما، دو عامل در از میان رفتن همهٔ این امیدها و چشمگیر شدن ابعاد بحران بدهی‌ها در دههٔ ۱۹۸۰ سهم داشت. نخست، تورم عظیم دههٔ ۱۹۷۰ سرانجام برخی از کشورهای مهم توسعه‌یافته را به اتخاذ سیاست‌های پولی، محدود ساختن تقاضا و افزایش نرخ‌های بهره واداشت. کاهش تقاضا در کشورهای توسعه‌یافته به معنی کاهش تقاضا برای صادرات جهان سوم و بنابراین اُفت قیمت‌ها بود و همین، رشد درآمدها و صادرات را به مراتب کمتر از آن حدی ساخت که کشورهای در حال توسعه امید داشتند. از دیگر سو، افزایش نرخ‌های بهره منجر به بیشتر شدن حجم بهرهٔ پرداختی و سنگین‌تر شدن بار تصفیهٔ وام‌ها از حدی شد که این کشورها پیش‌بینی می‌کردند.

دوم، رکود موجب قوت گرفتن عوامل دیگری همچون کاربرد گاز به جای نفت و صرفه‌جویی انرژی در کشورهای توسعه‌یافته شد و برای نخستین بار پس از دههٔ ۱۹۶۰ قیمت‌های نفت کاهش یافت. این امر به کاهش تقاضای کشورهای نفتی برای صادرات کشورهای در حال توسعهٔ غیرنفتی انجامید، ازمیزان عرضهٔ دارایی‌های مازاد کاست

و وام گرفتن از بازار بین‌المللی را برای کشورهای در حال توسعهٔ غیرنفتی دشوارترساخت.ازاین‌گذشته، این‌وضع موجب آسیب‌پذیری تولیدکنندگان کوچک نفت شد که به امید بازپرداخت وام‌های خود از محل قیمت‌ها و درآمدهای چشمگیر نفت، مبالغ هنگفتی استقراض کرده بودند. نتیجه، برای تعداد زیادی از کشورهای در حال توسعه که برخی از آنها مانند برزیل، آرژانتین و مکزیک از جمله کشورهای مهم با درآمد متوسط بودند فاجعه‌بار بود. در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۸۱ و ۱۹۸۳ مکزیک بیش از ۹۰۰ درصد از ارزش پول خود کاست.

سیاست‌هایی که پس از آن برای تجدید زمان‌بندی بازپرداخت وام‌ها در پیش گرفته شد و دیگر شیوه‌های کاهش دشواری‌های کشورهای جهان سوم در زمینهٔ بازپرداخت اصل و فرع وام‌ها، در مجموع ناموفق بوده است. در سال ۱۹۸۶ بدهی چشمگیر کشورهای صرفاً وام‌گیرنده بیش از ۸۲۰ میلیارد دلار بود و انتظار می‌رفت که تا پایان سال ۱۹۸۹ به بیش از ۹۵۰ میلیارد دلار برسد. در همین سال نسبت کل بدهی‌های این کشورها (غیر از بدهی‌های کوتاه‌مدت آنها) به درآمدهای صادراتیشان ۲۴۰/۹ درصد بود[۱۸]. این بدان معنی بود که رقم کل بدهی‌های تمامی این کشورها ــ غیر از بدهی‌های کوتاه‌مدت آنها ــ تقریباً دو برابر و نیم کل درآمدهای صادراتی مجموع آنهاست. این ارقام همچنین نشان می‌دهد که این کشورها سالانه بیش از یک چهارم درآمدهای صادراتی خویش را صرف بازپرداخت وام‌های خود می‌کنند[۱۹]. این مشاهدات، مباحثه‌ای را به یاد من می‌آورد که زمانی بین پوپر و استراوسون[1] جریان داشت. در

1. Strawson

مرحله‌ای از این بحث استراوسون مدعی شد که احتمالاً راسل بدان دلیل فلسفهٔ زبان‌شناختی ویتگنشتاین را مهمل خوانده است که آنچه خود از فلسفه انتظار داشته در آن نیافته است. در اینجا پوپر سخن استراوسون را قطع کرد و گفت «موافقم؛ چون راسل به دنبال استدلال می‌گشته است». این شبیه همان کاری است که ما اینک مشغول انجامش هستیم یعنی جستجوی نشانه‌های توسعهٔ اقتصادی در میان کشورهای در حال توسعه.

نتیجهٔ وام گرفتن موفقیت‌آمیز کشورهایی که دچار کمبود مزمن پس‌انداز داخلی و (بویژه) منابع ارزی بودند چنین بوده است. ولی یک داستان ظاهراً موفقیت‌آمیز هم بود که بیش از اندازه خوش‌بینانه از کار درآمد. اوجگیری بهای نفت در سال‌های ۷۴-۱۹۷۳ ـ که گاه «نخستین شوک نفتی» خوانده می‌شود ـ موجب ایجاد انتظارات بسیار غیرواقع‌بینانه ـ و در واقع وجدآمیزی ـ دربارهٔ آیندهٔ کشورهای صادرکنندهٔ نفت شد. نه تنها شیوخ و شاهان خلیج‌فارس بلکه حتی بسیاری از ناظران غربی انتظار داشتند که این کشورها در ظرف چند سال به توسعه دست یابند ـ یا به قول شاه ایران به دروازهٔ تمدن بزرگ برسند. دومین شوک نفتی در سال ۱۹۷۹ هنگامی رخ داد که ـ در پی انقلاب ایران که موجب کاهش چشمگیر صادرات نفت ایران و هجوم برای خرید نفت شد ـ قیمت‌های پایهٔ اوپک به ۳۴ دلار رسید. این به معنی افزایش چشمگیر بهای واقعی (و نه اسمی) نفت پس از چند سال اُفت مداوم بود[۲۰].

در آغاز دههٔ ۱۹۸۰ در نتیجهٔ رکود اقتصادی جهانی، عملی شدن سیاست‌های صرفه‌جوییِ انرژی در کشورهای بزرگ مصرف‌کنندهٔ نفت، و استفاده از دیگر سوخت‌ها (بویژه گاز طبیعی) به جای نفت،

فشارهایی در جهت کاهش بهای نفت پا گرفت. این وضع به علت درگیری‌های سیاسی و غیرسیاسی میان کشورهای عضو اوپک، خودداری عربستان و کویت از ادامهٔ کاهش تولید خود از سطحی که به مراتب بیش از سهمیهٔ تعیین‌شدهٔ آنها بود برای کمک به تثبیت قیمت‌های نفت، و امتناع صادرکنندگان نفت غیرعضو اوپک چون انگلیس و نروژ از همکاری با اوپک برای کاهش فشارهای کاهندهٔ فوق پیچیده‌تر شد. پس از آن «سومین شوک نفتی» در ژانویهٔ ۱۹۸۴ یعنی هنگامی رخ داد که قیمت پایه به بشکه‌ای ۲۹ دلار کاهش یافت[۲۱]. از آن پس هم قیمت‌های اسمی و بویژه قیمت‌های واقعی نفت روندی کاهنده داشته است ولی میزان نوسان و پیش‌بینی‌ناپذیری آن بیشتر شده است. در سال‌های اخیر قیمت‌های نفت بین ۲۰ و ۱۰ دلار برای هر بشکه در نوسان بوده است. در برخی از مواقع قیمت واقعی حتی به پایین‌تر از سطحی رسیده است که پیش از اوجگیری قیمت نفت در سال‌های ۷۴-۱۹۷۳ وجود داشت.

تا اوایل دههٔ ۱۹۷۰ قیمت‌های نفت بطور مصنوعی برای دوره‌ای بیش از حد طولانی در سطحی بیش از حد پایین نگه داشته شده بود[۲۲]. از این رو افزایش چشمگیر قیمت محصول برخی کشورهای جهان سوم که مدت‌ها شریک فرودست کشورهای توسعه‌یافته بوده‌اند به خودی خود می‌توانست سبب توسعهٔ اقتصادی شود. اشکال کار این بود که این کشورها صرفِ نقدینهٔ اضافی را نشانهٔ نبود موانع جدّی برای توسعه پنداشتند، و توانایی خرج کردن را با توسعهٔ اقتصادی یکی گرفتند.

اکنون پس از گذشت سال‌ها از نخستین نوبت افزایش چشمگیر قیمت‌نفت، هم‌میزان صادرات‌وهم‌بهای‌واقعی‌آن‌به‌میزان چشمگیری

کاهش یافته است... در تمام کشورهای صادرکنندهٔ نفت دارایی‌های مازاد کاهش یافته است، عراق، مکزیک، ونزوئلا و نیجریه گرفتار بدهی‌های سنگینند، و ایران به علت ناتوانی از دسترسی به وام‌ها و اعتبارات خارجی دچار کمبودهای ارزی شده است. بخش کشاورزی و جامعهٔ روستایی بسیاری از این کشورها ـ بویژه ایران، عراق، نیجریه و ونزوئلا ـ دچار وضع نامطلوبی است وهمین به نوبهٔ خود به وخیم‌تر شدن‌مشکل بیکاری، تورم‌وتوزیع درآمددرشهرهاانجامیده است[۲۳].

نمی‌خواهم تصویر تاریکی ترسیم کنم، ولی خود واقعیت‌ها به اندازهٔ کافی اندوه‌زاست. برخی از کشورهای کوچکتر عضو اوپک مانند عربستان و کویت دست‌کم از لحاظ مادی نسبتاً خوش‌شانس‌تر بوده‌اند. البته حتی وضع و حال این کشورها هم به مراتب ضعیف‌تر از آن چیزی است که در میانهٔ دههٔ ۱۹۷۰ پیش‌بینی می‌شد. ولی مهم‌ترین مسئله درس گرفتن در زمینهٔ شیوه‌ها و ابزارهای ارزیابی مشکلات و چشم‌اندازهای کشورهای در حال توسعه و تدوین سیاست‌های عملی برای دستیابی آنها به توسعهٔ متوازن و پایدار اقتصادی و اجتماعی است. بالاتر از همه، باید از رویکردهای کل‌نگرانه[1] و عام‌گرایانه[2] در قبال اقتصاد و جامعه‌شناسی توسعه دست شست یا در آنها اصلاحاتی به عمل آورد. باید فهمید و پذیرفت که جوامع نیز، بسیار شبیه انسان‌ها، هر چند ممکن است در مراحل خاصّی از هستی خود شبیه یا متناظر با هم باشند ولی موجودیت‌هایی شکل‌پذیر و همگون نیستند. بنابراین باید فهمید و پذیرفت که هر چند می‌توان از روش‌های علمی تجزیه و تحلیل

---

1. holistic 2. universalist

اجتماعی و اقتصادی در تمامی موارد برای تدوین مدل‌ها و نظریه‌های سودمند استفاده کرد و از تجارب تکنولوژیک برای توسعهٔ تکنولوژی‌های مناسب بهره جست ولی نمی‌توان مدل‌ها و فنون موجود را بر تمامی موارد منطبق ساخت. امروزه جهان بیش از هر زمان دیگری از پایان قرون وسطی به بعد هم در علم و هم در جامعه به نظریّات و راه و روش‌های بدیع و تازه نیاز دارد.

آن دسته از نظریه‌های اقتصادی که موانع اصلی موجود در راه توسعهٔ اقتصادی را برحسب کمبود و محدودیت منابع ـ پایین بودن درآمد سرانه، پایین بودن نرخ پس‌انداز و تمامی دیگر شاخص‌های مشابه ـ تشریح می‌کنند هنگام تبیین تعامل نابهنجاری‌هایی که بحران حاضر را سبب شده است دچار مشکل می‌شوند. از سوی دیگر، نظریه‌های جامعه‌شناختی‌ای نیز که پدیدهٔ توسعه‌نیافتگی را تقریباً بطور درست با استناد به امپریالیسم، وابستگی و ادغام در اقتصاد جهانی تبیین می‌کنند، وضع بهتری ندارند...

تا اینجا به بررسی برخی از مهم‌ترین ویژگی‌های کلی نظریه و عمل توسعهٔ اقتصادی و جنبه‌هایی از تجربیات و دشواری‌های هر دو دسته کشورهای غیرنفتی و صادرکنندهٔ نفت پرداختیم. در ظاهر، چنین به نظر می‌رسد که بخش اعظم دشواری‌های کشورهای غیرنفتی ناشی از کمبود ارز، و بسیاری از مشکلات صادرکنندگان نفت نتیجهٔ مازاد دارایی‌های ارزی در دههٔ ۱۹۷۰ بوده است. هر دوی این نتیجه‌گیری‌ها متضمن حقایقی است ولی مسئله بسیار عمیق‌تر از اینهاست و به ساختار اجتماعی ـ اقتصادی خود کشورهای جهان سوم و ساختار مناسبات سیاسی و اقتصادی موجود میان آنها و کشورهای پیشرفته باز می‌گردد.

چرخ‌های نظم اقتصادی جهانی طبق عادت به زیان منافع کشورهای در حال توسعه می‌گردد. برخی اقتصاددانان بر این باورند که این امر ناشی از پایین بودن کشش قیمتی[1] و کشش درآمدی[2] تقاضای صادرات جهان سوم است. گروه دیگری از اقتصاددانان بر رابطهٔ مرکز ـ پیرامون میان کشورهای پیشرفته و توسعه‌نیافته تأکید می‌کنند که از طریق آن در هر دور از چرخهٔ تجاری مقداری از منابع واقعی از جهان سوم به جهان اول منتقل می‌گردد. از دید نظریهٔ سنتی امپریالیسم، کشورهای در حال توسعه چیزی جز بازارهایی حمایت‌نشده و منابع عرضهٔ نیروی کار ارزان‌قیمت برای کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری نیستند. بر اساس نظریهٔ نوین نظام جهانی، ادغام جهان سوم در بازار جهانی علت اصلی عقب‌ماندگی آن است. این استدلال‌ها و نظریه‌ها از بسیاری جهات مهم با هم تعارض دارند ولی تمامی آنها می‌پذیرند که کشورهای در حال توسعه سهم ناچیزی از تجارت بین‌الملل برده‌اند. این واقعیتی است که حتی معتقدترین هواداران سودمندی همگانی تجارت آزاد نیز دیگر به سهولت نمی‌توانند آن را منکر شوند و مردود شمارند. اما همهٔ مباحثات، گفتگوها و مذاکرات بین‌المللی همراه با تمامی کمیسیون‌ها، دیالوگ‌ها و گزارش‌هایی که سعی در یافتن راه‌حل‌هایی برای این مسئلهٔ محوری داشته‌اند به نتیجهٔ چشمگیری دست نیافته‌اند. به نظر می‌رسد که کشورهای پیشرفته آماده‌اند با حوصلهٔ تمام گوش فرا دهند ولی مایل به انجام اقدامات مؤثر نیستند.

پس از یادآوری مختصر سرشت کلاً نابرابر مشارکت تجاری بین

---

1. price elasticity　　2. income elasticity

کشورهای توسعه‌یافته و در حال توسعه، ضروری است به مسئولیت خود کشورهای در حال توسعه در این زمینه نیز اشاره کنیم. زیرا اغلب به علت همدردی قابل توجیهی که نسبت به مشکلات دو سوم مردم جهان داریم فراموش می‌کنیم که کل جهان سوم و نیز هیچیک از اعضای تشکیل‌دهندهٔ آن سرشت همگونی ندارد. در جهان سوم درست مانند دیگر جهان‌ها با طبقات اجتماعی، گروه‌های درآمدی، حاکمان و افراد تحت حکومت، داراها و ندارها روبرو هستیم. ممکن است محدودیت‌های بین‌المللی مطرح باشد، ولی گزینه‌های داخلی نیز وجود دارد.

همهٔ وام‌های گرفته شده ضرورت کامل ندارد و از تمامی وام‌ها برای اجرای طرح‌های مفید توسعه استفاده نمی‌شود. ممکن است حضور شرکت‌های چند ملیتی صرفاً یا عمدتاً برای پیشبرد آرمان توسعهٔ اقتصادی نباشد ولی این حکومت خودِ کشور میزبان است که اگر آنها را دعوت نکند دست‌کم به داخل کشور راه می‌دهد. به دشواری می‌توان گناه رکود کشاورزی یا طرح‌های نمایشی اتلاف‌آمیز یا انتخاب نادرست تکنولوژی یا اسراف و تبذیر طبقات بالاتر، یا نابرابری‌های فوق‌العاده‌ای را که در زمینهٔ درآمدها و رفاه در جامعه وجود دارد به گردن خارجیان انداخت. وقتی حتی عیدی امین هم گناه همه چیز را به گردن وابستگی جهان سوم به غرب انداخت برخی جامعه‌شناسان احساس کردند که زمان بازبینی و بررسی دوبارهٔ نظریه‌های توسعه‌شان فرا رسیده است. در گفتگویی که با یک سفیر سابق و وزیر یکی از کشورهای مهم آمریکای لاتین داشتم به من گفت همانطور که همجنس‌بازی در انگلیس آزاد است در کشور وی نیز فساد اداری بین دو فرد بالغی که بدین امر رضایت داشته باشند مجاز

شناخته می‌شود، با این تفاوت که در حالت اخیر می‌توان این رابطهٔ فسادآلود را در جلوی چشم همه برقرار کرد.

در جایی، اقتصاد سیاسیِ دست‌کم برخی از کشورهای در حال توسعه را به نوعی «آپارتاید پنهان» تشبیه کرده‌ام. قالب و محتوای حاکمیت مستقیم استعمارگران امری مشهود و شناخته شده است. آپارتاید یا جدایی نژادی نوع تلویحی‌تر و نیز جامع‌تری از استعمار است که درچارچوب آن بخشی ازمردم کشور رااستعمارگرانی تشکیل می‌دهند که بر کل اقتصاد سیاسی سلطه دارند. عامل ایجاب‌کننده یا توجیه‌کنندهٔ آپارتاید معمولی، تمایز نژادی، زبانی و تاریخی جمع استعمارگران از اکثریت مردم کشور است. دوگانگی اجتماعی - اقتصادی موجود در کشورهای در حال توسعه را اغلب ــ مثلاً جامعه‌شناسان مکتب کارکردگرایی ساختاری ــ نوعی حالت «عدم یکپارچگی» خوانده‌وبطورکلی‌آن را عدم‌توازن‌وناهمگونی اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و تکنولوژیکی می‌دانند که از تلاش برای نوسازی جامعه نشأت می‌گیرد. اما برخلاف وضع فعلی یا گذشتهٔ کشورهای توسعه‌یافته، عدم توازن موجود درکشورهای در حال توسعه نه کمّی بلکه کیفی است. دوگانگی نوین، نه نوعی عدم‌توازن یا تغییر بلکه نوعی شکاف و افتراق است: تقسیم جامعه به دو یا چند موجودیت اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و... این شکاف بین اکثریت فقیر و سنتی و اقلیت ثروتمند و شبه اروپایی، بین خیش و کارخانهٔ فولاد، بین الاغ‌وهواپیما، بین خانه‌های گِلی و آسمانخراش‌ها، بین بیسوادان و صاحبان عنوان دکتری، بین اعتقاد به نامتناهی بودن عالم ماوراءالطبیعه و اعتقاد به قدرت متعالی تکنولوژی وجود دارد[۲۳].

دنیای توسعه‌نیافتگی معاصر، خودْ پدیدهٔ تازه‌ای است. با هیچ

درجه‌ای از انتزاع نمی‌توان گفت که کشورهای در حال توسعه در قرن شانزدهم یا هفدهم قرار دارند. وقتی در آستانهٔ قرن بیستم از تولستوی پرسیدند که نظرش دربارهٔ چشم‌اندازهای دوران معاصر چیست، پاسخ گفت که از ظهور چنگیزخانی که به تلفن دسترسی داشته باشد می‌ترسد. اهداف پیشرفت اجتماعی و اقتصادی، امروز مستلزم دستیابی همهٔ افراد به یک سطح حداقل زندگی ـ شامل خوراک و پوشاک، بهداشت، تعلیم و تربیت، و مشارکت اجتماعی و سیاسی ـ است که شالودهٔ انباشت سرمایه‌های انسانی و ماشینی را فراهم سازد. کشورهای در حال توسعه باید بتوانند غذای خویش را خود تأمین کنند و از بحران دیرپای بدهی‌ها که کاهش اجباری ارزش پول کشور را به دنبال خواهد داشت پرهیز کنند. ادغام کامل کشورهای جهان سوم در نظم سیاسی و اقتصادی جهان از هر جهت تعادل سنتی را برهم زده است. دهقانان و زنان سنتی خانه‌دار را نمی‌توان طبق تعریف بیکار دانست زیرا خود بیکاری مفهوم جدیدی است. همین مطلب در مورد فقر، جهل، گرسنگی و قحطی نیز صادق است. مردم جهان سوم اکنون می‌دانند که اینها مصیبت‌هایی اجتناب‌ناپذیر نیست. جدای از مسائل اخلاقی و ایدئولوژیک، مشکل توسعهٔ کشورهای فقیر مبرم‌ترین مسئلهٔ سیاسی مطرح در برابر بشریت پس از مسئلهٔ خلع سلاح هسته‌ای است. ولی باید بار دیگر بر این واقعیت تأکید کنم که خود جهان سوم موجودیتی یکپارچه و همگون نیست. باز هم به قول تولستوی «همهٔ خانواده‌های خوشبخت مانند هَمَند ولی هر خانوادهٔ شوربختی به دلیل خاص خودش شوربخت است.»[۲۴] من با بخش نخست این حُکم کلی موافقت کامل ندارم ولی مطمئن هستم که بخش دوم آن درست است.

یادداشت‌ها و منابع

۱. ر.ک. به:

Homa Katouzian, "Baurngesallschaft and Industrialisung und Planung in der Dritten Welt" (Peasant Societies and Industrialisation in Third World Countries), The Berlin Institute of Comparative Economic Research (eds.), *Drei Welten Oder Eine*, Frankfurt: Syndicat-Verlag, 1981.

۲. ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، *اقتصاد سیاسی ایران*، ترجمهٔ محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی (تهران: نشرمرکز، ۱۳۷۲) فصل ۱۸.

۳. اما تا میانهٔ سدهٔ نوزدهم بانکها به صورت میانجی‌های مهمی برای گرد هم آوردن پس‌اندازکنندگان و سرمایه‌گذاران درآمدند. همچنین در کشورهایی که پس از انگلیس و فرانسه شروع به صنعتی شدن کردند دولت نقش قابل ملاحظه‌ای در فرایند انباشت سرمایه ایفا کرد. برای اطلاع بیشتر، ر.ک. به:

Alexander Gerschenkron, "The Approach to EuropeanIndustrialisation". *Economic Backwardness in Historical Perspectives*, Praeger, 1962.

4. Adam Smith, *The Wealth of Nations*. Edwin Cannan (ed.). London: University Paperbacks, 1961, vol. 1. pp. 358-362.

۵. در اصطلاح کینز این بدان معنی است که هم میل نهایی کارگران به مصرف و هم میل نهایی سرمایه‌داران به پس‌انداز برابر واحد است. برای نمونه ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، *ایدئولوژی و روش در اقتصاد*، ترجمهٔ م. قائد (تهران: نشرمرکز، ۱۳۷۴) فصل ۲، برای اطّلاع بیشتر، ر.ک. مقدمه و متن اثر زیر:

Piero Sraffa (ed.), *The Works and Correspondence of David Ricardo*, vol. 1, Cambridge University Press, 1966. Ernest Mandel (ed.), Karl Marx, *Capital*, vol. 1, New York: Vintage Books. 1976.

۶. ر.ک. کاتوزیان، *ایدئولوژی و روش در اقتصاد*، پیشین، فصل ۳ (پیوست)؛

همچنین:

Alexander Gerschenkron, "Reflection on the Concept of "Prerequisites" of Modern Industrialisation", and "Rosario Romeo and the Original Accumulation of Capital", in *Economic Backwardness in Historical Perspectives, op. cit.*

۷. ر.ک. کاتوزیان، *ایدئولوژی و روش در اقتصاد*، پیشین، فصل ۲ و فصل ۳ (پیوست) و فصل ۷، برای اطلاع بیشتر ر.ک. به:

Marx, *Capital*. vol. 1. *op. cit.*, and *Theories of Surplus Value*, Moscow: Progress Publishers, vol, 2. especially pp. 499-505; and J. M. Keynes, *The General Theory of Employment, Interest and Money*, London: Macmillàn, 1961. especially chapters 3 and 23.

8. W. A. Lewis, "Economic Development with Unlimited Supplies of Labour", *Manchester School*, 1954. برای اطّلاع بیشتر ر.ک. به:
Ragner Nurkse, "Excess Population and Capital Construction". *Malayan Economic Review*, October 1957. Hla Miynt, *Economic Theory and the Underdeveloped Regions*, Oxford University Perss, 1971.

۹. برای اطّلاع بیشتر، ر.ک. به:

Maurice Dobb. *Soviet Economic Development since 1917*, London: Routledge and Kegan Paul, 1966; W. W. Lockwood, *The Economic Development of Japan... 1868-1938*, Princeton University Press: and, N. Georgescu Roegen, "Economic Theory and Agrarian Economics", *Oxford Economic Papers*. 1960.

۱۰. برای اطّلاع بیشتر، ر.ک. به:

H. Katouzian, "Baurngesallschaft und Industrialisung und planung in der Dritten Welt". in *Drei Welten Oder Eine. op. cit.;* Oil Versus Agriculture: A Case of Dual Resource Depletion in Iran", *The Journal of Peasant Studies*, 1978 and "The Agrarian Question in Iran",

in A. K. Ghose (ed.), *Agrarian Reform in Contemporary Developing Countries*. London: Croom Helm, 1983.

۱۱. مفهوم سودمند میردال در مورد علیت دوْری و انباشتی، نخست در مورد مسئله نابرابری‌های منطقه‌ای به کار گرفته شد ولی در دیگر زمینه‌ها نیز می‌توان از آن برای نشان دادن پایداری و مقاومت عقب‌ماندگی استفاده کرد. ر.ک. کاتوزیان، *اقتصاد سیاسی ایران*، پیشین، فصل ۲ (پیوست). همچنین ر.ک. به:

Gunnar Myrdal, *Economic Theory and Underdeveloped Regions*, London: University Paperbacks, 1957.

۱۲. برای اطّلاع بیشتر ر.ک. به:

UNCTAD. *Trade and Development Report*, 1981, New York: United Nations, 1981: and Simon Kuznets. *Modern Economic Growth*, London: Yale University Press, 1966.

۱۳. برای اطّلاع بیشتر ر.ک. به:

World Bank, *World Development Report*, 1981, New York: United Nations.

14. *Ibid*.

15. UNCTAD. *Trade and Development Report*, 1981, *op. cit*.

۱۶. برای اطّلاع بیشتر ر.ک. به:

UNCTAD. *Trade and Development Report*, 1988, New York: United Nations.

در دورهٔ ۸۵-۱۹۸۰ میانگین نرخ سالانهٔ رشد کشورهای در حال توسعه ۱/۸ درصد بود. ارقام تخمینی یا پیش‌بینی شده برای دورهٔ ۸۹-۱۹۸۶ نیز همگی کمتر از ۳/۵ درصد بود.

17. *Ibid*.

18. *Ibid*.

19. *Ibid*.

۲۰. برای اطّلاع بیشتر ر.ک. مقالهٔ «نفت و توسعهٔ اقتصادی در خاورمیانه» در

کتاب حاضر.

21. *Ibid.*

22. *Ibid.*

۲۳. برای اطّلاع بیشتر ر.ک. به:

H. Katouzian, "Baurngesallschaft und Industrialisung und Planung in der Dritten Welt". *Drie Welten Oder Eine. op. cit.*

۲۴. این جملهٔ آغازین کتاب آناکارنینای تولستوی است.

اقتصاد نظری

ربا و بهره در اقتصاد سیاسی اسلام*

طرح مسئله

اگر تنها در یک مسئله تمامی فرقه‌های مختلف اسلامی همنظر باشند آن یک مسئله، قانون تحریم رباست. اما کاربست دقیق این قانون همواره موضوع بحث و تفسیر فقها و رهبران مذهبی بوده است. در سال‌های اخیر، با افزایش چشمگیر درآمد و ثروت بسیاری از کشورهای اسلامی، گسترش نوعی آگاهی تازهٔ اسلامی در میان مردم این کشورها و همراه با آن، شدت یافتن علاقه‌مندی به نظریه و عمل اقتصاد سیاسی اسلام، توجه همگان به قانون تحریم ربا و پیامدهای عملی آن برای جوامع اسلامی معاصر معطوف شده است. تنها به عنوان یک نمونهٔ مهم، می‌توان به این حقیقت اشاره کرد که مازاد چشمگیر سرمایه‌های کشورهای ثروتمند نفتی مانند عربستان، کویت و دیگران معمولاً برای بسیاری از مالکان عمومی و خصوصی آنها بن‌بستی جدّی پدید آورده است زیرا سپردن این سرمایه‌ها به بانک‌های خارجی یا سرمایه‌گذاری آنها در دارایی‌های بهره‌زا می‌تواند نوعی نقض قانون تحریم ربا به نظر آید.

---

* منبع: *Mediterranean Peoples*, No. 14 Jan.-Mars 1981

نوشتهٔ حاضر، بررسی مختصر ولی جامعی از این موضوع در تمامی وجوه اصلی آن است. تا امروز، نویسندگان در مورد مسئلهٔ ربا به دو گروه تقسیم شده‌اند. از یک سو، فقها، رهبران مذهبی و فعّالانی که گرایش به تکرار قانون تحریم ربا و سنت‌های موجود در این زمینه دارند و ضمن تأکید بر تفکیک‌ناپذیری و عام بودن آن، نتیجه می‌گیرند که ربا همان بهره[1] است و قطع‌نظر از بستر اجتماعی و تاریخی و هدف از وام گرفتن و وام دادن، آن را مطلقاً حرام می‌دانند. و از دیگر سو، تاریخدانان، جامعه‌شناسان و دیگرانی که به دلیل ریشه‌های تاریخی احتمالیِ قانون تحریم ربا، دگرگونی‌های اجتماعی پدید آمده از زمان ظهور اسلام و نظایر آن، معمولاً در مورد عام بودن کاربست این قانون تردید روا می‌دارند[۱]. این وضع منجر به بروز بن‌بستی شده است که طی آن یک مسلمان عامل به احکام اسلام خود را ناگزیر از پذیرش موضع رهبران مذهبی و نویسندگان متعهد اسلامی، و ردّ موضع تاریخدانان و جامعه‌شناسانی می‌بیند که معمولاً غیرمسلمانند.

در این نوشته خواهیم کوشید با به کار بستن تحلیل اجتماعی، تاریخی و اقتصادی در مورد این موضوع **به شیوه‌ای که با اصول اساسی آموزهٔ اسلامی تناقض نداشته باشد** این بن‌بست را برطرف سازیم. به عبارت دیگر، با پذیرش این موضع اسلامی که اسلام از نظر زمانی و مکانی دینی جهانشمول است و تحریم ربا نیز یکی از قوانین کلی اسلام است تلاش خواهیم کرد نشان دهیم که این قانون در مواردی به مراتب فراتر از نیّات قانونگذار به کار برده شده، کاربست **اسلامی**

---

1. interest

صحیح آن شامل بسیاری از موارد وام‌گیری و وام‌دهی نمی‌شود، و در غیر این صورت اجرای آن موجب بروز بی‌عدالتی اجتماعی و آشفتگی اقتصادی می‌گردد.

قانون تحریم ربا

ربا گرفتن، در آیاتِ مختلف قرآن کریم با درجات متفاوتی از تأکید، تقبیح و تحریم شده است. بی‌چون و چراترین شکل تحریم ربا را می‌توان در آیهٔ ۲۷۵ از سورهٔ بقره یافت:

> اَلَّذینَ یَأْکُلُونَ الرِّبٰوا لایَقُومُونَ اِلّاکَما یَقُومُ الَّذی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیطانُ مِنَ الْمَسِّ ذٰلِکَ بِاَنَّهُمْ قالُوا اِنَّما الْبَیْعُ مِثْلُ الرِبٰوا وَ اَحَلَّ اللهُ الْبَیْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبٰوا...
>
> آن کسانی که رباخورند (در قیام از قبرها) برنخیزند جز به مانند آنکه به وسوسه و فریب شیطان، مخبّط و دیوانه شده باشد و آنان بدین سبب در این عمل زشت (ربا خوردن) افتند که گویند هیچ فرقی میان معاملهٔ تجارت و ربا نیست و حال آنکه خداوند تجارت را حلال کرده و ربا را حرام...

از متن این آیه دو نکته آشکار می‌شود: الف) حرام بودن ربا؛ ب) حلال و مجاز بودن تجارت و سود تجاری. در قرآن در موارد دیگری هم به ربا اشاره شده است که البته تا این حد روشن و مؤکد نیست. برای نمونه، آیهٔ ۱۳۰ از سورهٔ آل‌عمران به اهل ایمان دستور می‌دهد که ربا نخورند و از این راه ثروت خویش را چندین برابر

(اَضْعافاً مُضاعَفَةً) نکنند. این مسئله موجب شده است برخی از محققان مانند ماکسیم رودنسون[1] معتقد گردند که ربا تنها در هنگامی حرام است که با نرخ ۱۰۰ درصد گرفته شود [البته رودنسون چنین سخنی نمی‌گوید ولی فحوای کلامش همین است[۲]] اما این استدلال به دلایل زیر قانع‌کننده نیست. نخست، این حرف چندان منطقی به نظر نمی‌رسد زیرا بدین معنی است که رباخواری با هر نرخ دیگری ـ مثلاً ۹۲ درصد یا حتی ۱۵۰ درصد ـ مباح می‌باشد؛ دوم، ممکن است این آیهٔ خاص به یک مورد مشخص از رباخواریِ یک وام‌دهنده در جامعهٔ اسلامی اشاره داشته باشد، هر چند این گمانی است که باید بیشتر در مورد آن تعمق کرد؛ سوم، و مهم‌تر از همه، آیهٔ ۲۷۵ سورهٔ بقره (که بالاتر ذکر شد) رباخواری را بی‌چون و چرا تحریم می‌کند. بنابراین اگر در دیگر بخش‌های قرآن احکام ضعیف‌تر، مبهم‌تر و مشروط‌تری در مورد ربا (یا هر موضوع دیگری) وجود داشته باشد باید همان روشن‌ترین و قاطع‌ترین حکم، مبنای استناد حقوقی قرار گیرد. در واقع، در کلیهٔ موارد تفسیر حقوقی و فقهی معمولاً به همین ترتیب عمل می‌شود.

استدلال دیگری که گاه مطرح می‌شود این است که منظور از ربا، تنزیل گزاف[2] یا بهرهٔ «بیش از حد» است[۳]. اصطلاح تنزیل گزاف در اروپای عصر میانه برای اشاره به بهره‌هایی به کار می‌رفت که بر اساس معیارهای بعدی این قاره «بیش از حد» شناخته می‌شد. قطع‌نظر از مبنای اخلاقی (مسیحی) تحریم تنزیل گزاف در اروپای عصر میانه، به درستی می‌توان گفت که تحریم مزبور به نفع شاهان و اشرافی بود که

---

1. Maxime Rodinson 2. usury

بیشتر وام‌ها را می‌گرفتند و به زیان بورژوازی (معمولاً یهودی) تمام می‌شد که بیشتر وام‌ها را می‌داد. از سدهٔ شانزدهم به بعد بود که در نتیجهٔ رشد بازرگانی و غیره، تنزیل گزاف مادام که «بیش از حد» تلقی نمی‌شد آرام‌آرام مقبولیت اجتماعی پیدا کرد. زیرا در آن زمان بسیاری از وام‌دهندگان و وام‌گیرندگان، خود تاجر و بازرگان بودند و ــ در هر حال ــ افزایش عرضهٔ پول به کاهش نرخ‌های بهره کمک می‌کرد[۴].

بطور کلی، سخن گفتن از نرخ‌های «بیش از حد» بهره از نظر اقتصادی چندان معنا ندارد زیرا بیش از حد بودن نرخ بهره تا حد زیادی تحت‌تأثیر اوضاع متفاوت اقتصادی قرار دارد. برای نمونه، حتی در اروپای عصر ما هم تا دو دههٔ پیش، نرخ بهرهٔ ۱۵ درصد «بیش از حد» شناخته می‌شد حال آنکه در حال حاضر آن را معمولی می‌دانند. به دیگر سخن، آنچه در یک زمان و مکان مشخص «بیش از حد» شناخته می‌شود ممکن است در زمان و مکان دیگری عادی باشد. فراتر از همهٔ اینها، قانون تحریم ربا در آیه‌ای که بالاتر ذکر شد حالتی بی‌چون و چرا و قطعی دارد و هیچ جایی برای بحث از نرخ‌های مجاز و غیرمجاز باقی نمی‌گذارد.

مسلم آن است که رباخواری، قطع‌نظر از نرخ سود دریافتی، در اسلام ممنوع است.

تفسیرهای تاریخی و جامعه‌شناختی

گاه گفته می‌شود قانون تحریم ربا اصولاً در مورد جامعهٔ بت‌پرست مکه یا جامعهٔ یهودیان مدینه وضع شده است[۵]. از دیدگاه اجتماعی ـ تاریخی، به دلایل زیر بسیار بعید است که تحریم ربا متوجه اهالی مکه بوده باشد: الف) روابط اجتماعی و اقتصادی درون مکه چندان

تأثیری بر رفاه اقتصادی جامعهٔ مسلمان مدینه نداشته است زیرا بین این دو جامعه هیچگونه تماس دوستانه‌ای وجود نداشت؛ و ب) کلیّت باورها و رویّه‌های مشخص اهالی مکه (یعنی آن دسته از باورها و رویّه‌ها که در اسلام مجاز شناخته نشد) در آیات قرآن، پیوسته و بدون چون و چرا محکوم و تحریم شده است. اما در مورد طوایف یهودی مدینه، خطاب قانون تحریم ربا به آنها نیز بود زیرا اسلام شالودهٔ اعتقادات آنها را محترم می‌شمرد و مسلمانان نیز با آنان تماس و معاملات مستقیمی داشتند. مسلماً این احتمال می‌رود که این طوایف به مسلمانان (و نیز به یکدیگر) پول و کالا قرض می‌داده‌اند و در ازای آن سود دریافت می‌کرده‌اند [ر.ک. یادداشت ۱۰ همین مقاله]. ولی در این مورد که خود مسلمانان ــ دست‌کم تا پیش از تحریم ربا ــ به این کار دست نمی‌زده‌اند هیچگونه شواهد تاریخی وجود ندارد. در واقع، روی سخن آیهٔ ۱۳۰ سورهٔ آل‌عمران (که بالاتر ذکر شد) مستقیماً با «اهل ایمان» است و در ادامهٔ آیهٔ ۲۷۵ سورهٔ بقره نیز می‌خوانیم که «فَمَنْ جٰاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهیٰ فَلَهُ مٰا سَلَفَ: هر کس پس از آنکه پند و اندرز کتاب خدا بدو رسید از این عمل (ربا خوردن) دست کشد می‌تواند آنچه را پیش از تحریم ربا از این راه به دست آورده است نزد خود نگه دارد.» به احتمال بسیار، کسی مانند عبدالرحمن بن عوف تاجر سرشناسی که به پیامبر (ص) هم بسیار نزدیک بود تا پیش از تحریم ربا از بابت وام‌های تجاری که می‌پرداخت اجاره می‌گرفته است؛ البته معلوم نیست که پس از وضع این تحریم وی به این کار ادامه می‌داده است یا نه. در هر حال، با وضع تحریم ربا از سوی خداوند، این تحریم باید برای هر دو دستهٔ مؤمنان و غیرمؤمنان واجب شده باشد.

این استدلال جامعه‌شناختی نیز که می‌گوید تحریم ربا تنها در مورد اوضاع و احوال اقتصادی صدر اسلام موضوعیت داشته یا متوجه همان دوره بوده است، به دو دلیل عمده قانع‌کننده نیست. نخست، اسلام در میان مردمی ظهور کرد و گسترش یافت که اساساً تجارت‌پیشه بودند. بنابراین، با اذعان به وجود تفاوت‌های مهم میان جامعهٔ صدر اسلام و جامعهٔ امروزی مسلم است که **وام گرفتن و وام دادن برای مقاصد تجاری قطعاً** از جمله ویژگی‌های عادی اقتصاد صدر اسلام بوده است. دوم، چنین استدلالی، با توجه به عام و فراگیر بودن پیام اسلام، هرگز یک مسلمان عامل به احکام این دین را قانع نخواهد کرد.

بدین ترتیب نتیجه می‌گیریم که الف) رباخواری قطع‌نظر از نرخ بهرهٔ دریافتی ممنوع است؛ ب) تحریم آن ناظر بر مسلمانان و هم دیگرانی بوده است که با جامعهٔ اسلامی یا در دل آن زندگی می‌کردند؛ پ) قائل شدن به اینکه تحریم ربا تنها در مورد جامعهٔ صدر اسلام موضوعیت داشته است از نظر تاریخی قانع‌کننده نیست و از نظر دینی نیز غیرقابل پذیرش است. اما پرسش مهمی که هنوز بدان نپرداخته‌ایم معنای ربا و اهمیت آن است. پاسخ این پرسش را در بخش‌های بعدی این نوشته خواهیم داد.

ربا، پول و تورّم

عجالتاً بیایید فرض کنیم که ربا همان بهره یعنی اجارهٔ مشخصی است که در ازای هرگونه وامی دریافت می‌شود که هر کس به کسی دیگر برای هر مقصودی از جمله سرمایه‌گذاری تجاری پرداخته باشد. افزون بر این فرض کنید که در همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها رباخواری (که

فعلاً طبق فرض همان دریافت بهره است) در ازای وام دادن کالا و نیز پول ممنوع باشد. این فرض‌ها در مورد ربا با دیدگاه فقهای اسلامی معاصر و فعالان مسلمان کاملاً سازگاری دارد. اما برخلاف باور آنان، لزوماً این نتیجه حاصل نمی‌شود که بهره گرفتن در ازای وام‌های پولی در هر وضع و شرایطی ممنوع است. علت آن است که ماهیت و اهمیت پول در گذشته و در حال حاضر تفاوتی اساسی کرده است. تا پیش از ابداع **پول کاغذی**، پول از یک یا چند کالا خصوصاً طلا و نقره درست می‌شد. طلا، نقره و هر **پول کالایی** دیگری ـ مانند همهٔ کالاها ـ با هزینهٔ معینی تولید می‌شود و از همین رو می‌توان آنها را واجد «ارزش ذاتی» دانست. ولی انتشار (و نه تولید) **پول کاغذی** متضمن هزینهٔ قابل‌ملاحظه‌ای [در مقایسه با ارزش اعتباری آن] نیست و به همین دلیل این پول فاقد ارزش ذاتی است: ارزش آن ناشی از پذیرش قراردادی آن به عنوان واسطهٔ مبادله است. در نتیجه ـ برخلاف پول‌های کالایی ـ می‌توان با صدور فرمان، عرضهٔ پول کاغذی را افزایش یا کاهش داد و همین مسئله برای موضوع بحث ما نتایج مهمی دربردارد [۶].

نکته همین جاست. قانون تحریم ربا بدین معنی است که وام‌گیرنده باید در سررسید وام، هم‌ارز دقیق وام دریافتی را به وام‌دهنده بازگرداند. در اقتصاد سیاسی امروز «ارزش» پول کاغذی ـ یعنی قدرت آن برای خرید کالاها از جمله **طلا** و **نقره** ـ تغییر می‌کند و چه بسا تنزل یابد. برای نمونه، مبلغ مشخصی پول که در سال ۱۹۸۰ (برای یک سال) وام داده شده بود قدرت خرید یا هم‌ارز کالایی آن در سررسید وام در سال ۱۹۸۱ کمتر از سال ۱۹۸۰ بود. این شبیه آن است که مثلاً سه گونی گندم وام بگیریم و در ازای آن مثلاً دو

گونی پس دهیم؛ روشن است که این خلاف نصّ صریح و روح قانون اسلام است مگر آنکه این کار از روی خیرخواهی انجام شود. نتیجه آنکه، در ازای وام پولی باید نرخ بهره‌ای برابر با نرخ تورم مورد توافقِ متقابلِ وام‌دهنده و وام‌گیرنده پرداخت شود تا عمل آنان با نفس قانون اسلام سازگار باشد[۷]. برای نمونه، اگر نرخ تورم ۱۰ درصد باشد آنگاه برای تضمین اینکه وام‌دهنده در نتیجهٔ وام دادن پول خود به دیگران، **دچار زیان نگردد** باید نرخ بهره‌ای برابر ۱۰ درصد برای وی در نظر گرفته شود. اتفاقاً در بسیاری از کشورها نرخ تورم موجود حتی بیشتر از نرخ تجاری بهره است و به همین دلیل وام‌دهندگان ناگزیر زیان می‌بینند و وام‌گیرندگان سود می‌برند! این تفاوت در کشورهای صادرکنندهٔ نفت که نرخ‌های تجاری بهرهٔ آنها پایین‌تر و نرخ‌های تورم آنها بالاتر از بسیاری دیگر کشورهاست نمود بارزتری دارد.

بنابراین، مسلّم است که ــ حتی برپایهٔ تفسیر دقیق دینی ــ در نظر گرفتن بهره برای وام‌های پولی در تمامی شرایطی که نرخ تورم، حداقل برابر با نرخ بهره باشد باید مجاز شمرده شود. در غیر این صورت، اجرای قانون تحریم ربا با خود این قانون و اصول کلی عدالت اسلامی در تعارض خواهد بود[۸].

معنای ربا

در بالا، ربا را دقیقاً با بهره یکی گرفتیم و بر این اساس دیدیم که بهره گرفتن از هر وامی ممنوع است مگر آنکه نرخ بهره بیش از نرخ تورم نباشد. در این بخش، واقع‌بینانه بودن این فرض را بررسی می‌کنیم یعنی می‌کوشیم روشن سازیم در هنگامی که تورمی (یا رکودی) وجود ندارد باز هم ربا و بهره یکی است یا نه.

برای پرداختن به این مسئله استناد مستقیم به متن و عبارات قوانین قرآنی سودمند خواهد بود. آیات ۲۶۲ تا ۲۷۴ سورهٔ بقره به شکلی اصولی و روشمند ایمان آورندگان را توصیه و تشویق می‌کنند و به آنان فرمان می‌دهد که به برادران نیازمند خود «انفاق» کنند. آیهٔ ۲۷۳ به روشنی به لزوم دستگیری از «نیازمندانی که دلمشغول و دلباختهٔ آرمان خداوندی هستند و نمی‌توانند [برای کسب درآمد از تجارت و غیره] در زمین به سیر و سفر بپردازند» اشاره دارد (لِلْفُقَرٰاءِ الَّذینَ اُحْصِرُوا فی سَبیلِ الله لایَسْتطیعُونَ ضَرْباً فِی الْاَرْضِ). اینان کسانی هستند که «از سیمایشان می‌توان آنها را شناخت ولی به اصرار از دیگران درخواست کمک نمی‌کنند. هر آنچه انفاق کنید بر خدا پوشیده نخواهد ماند» (تَعْرِفُهُمْ بسیماٰهُمْ لایَسْئَلُونَ النّاسَ اِلْحاٰفاً وَ مٰا تُنْفِقُوا مِنْ خَیْرٍ فَاِنَّ اللهَ بِهِ عَلیمٌ). برخی از تفاسیر، این آیات را در مورد اهل صفه می‌دانند. آنان تهیدستانی بودند که به اسلام گرویده بودند ولی خانه‌ای از خود نداشتند و حتی فاقد آن توان مالی بودند که برای شرکت در نماز جماعت از روی ادب، کهنه جامه‌ای برای پوشیدن تهیه کنند. در آیهٔ ۲۷۴ چنین می‌خوانیم: اَلَّذینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهٰارِ سِرّاً وَ عَلانِیَةً فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لٰا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لٰا هُمْ یَحْزَنُونَ. «کسانی که مال خود را انفاق کنند در شب و روز و نهان و آشکار، آنان را پاداش نیکو نزد پروردگارشان خواهد بود و هرگز بیمی یا اندوهی برای آنان نخواهد بود.» **پس از این آیه همان آیهٔ ۲۷۵ آمده است که حاوی مؤکدترین شکل تحریم ربا در قرآن است و پیشتر آن را ذکر کردیم.** آیهٔ بعدی یعنی آیهٔ ۲۷۶ بیان می‌دارد که خداوند سود ربا را نابود می‌گرداند و صدقات را فزونی می‌بخشد. (یَمْحَقُ اللهُ الرِّبوٰا وَیُرْبِی الصَّدقٰاتِ).

این آیات و دیگر آیه‌هایی که بالاتر ذکری از آنها به میان نیامد پیامدهای اجتماعی و اقتصادی قانون تحریم ربا را نه تنها برای وضعیت بلافصل و محلی موجود در مدینه یا بطور کلی هر جامعهٔ سنتی دیگری نشان می‌دهد [و اساساً اشاره به این محدودیت به دلیل جهانشمول بودن رسالت اسلام برای فقها و اقتصاددانان اسلامی پذیرفتنی نیست] بلکه این پیامدها را برای همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها برمی‌شمارد: **رباگرفتن در برابر وام‌هایی که به تهیدستان برای مصارف اساسی آنان پرداخته می‌شود در هر زمان و مکانی ممنوع است.**

بررسی عبارت‌پردازی نصّ این قانون، نکتهٔ بالا را تأیید می‌کند: **نفقه** ناظر بر نیازهای معیشتی خانواده است که توسط رئیس خانواده و نیز از راه کمک‌های خیراندیشانه به معیشت نیازمندان تأمین می‌گردد. اما تمامی اینگونه کمک‌ها در کشورهای اسلامی حتی تا همین اواخر به شکل کمک‌های **جنسی** و نه نقدی پرداخت می‌شد. واژهٔ **ربا** به معنی «فزونی» است و نص آیهٔ تحریم ربا نیز سخن از کسانی دارد که **رباخواری** می‌کنند. (اَلَّذینَ یَأْکُلُونَ الرِّبوٰا). در واقع همین تعبیر رباخواری، در نتیجهٔ ترجمهٔ لفظی متن عربی آیهٔ مزبور وارد زبان فارسی و احتمالاً زبان دیگر کشورهای اسلامی شده است[۹]. بر این اساس در حالی که در این زبانها دستمزد، سود، اجاره، و دیگر انواع درآمدها «دریافت»، «کسب»، «تحصیل» و... می‌شود، از «**خوردن**» ربا سخن به میان می‌آید[۱۰]. چنین به نظر می‌رسد که در اینجا تنها اشاره به غذا می‌شود. در هر حال، نفقه یا کمک هزینه تقریباً همواره از اقلام غذایی (نپخته) تشکیل و به دشواری چیزهای دیگر را شامل می‌شده است.

تحلیل بالا ما را به سه نتیجه‌گیری مرتبط با هم رهنمون می‌سازد:

الف) منظور از ربا اجاره‌ای است که بر وام‌های نقدی یا جنسی پرداخت شده برای تأمین غذا و شاید دیگر **کالاهای مصرفی** (مانند محل سکونت، اسباب خانه و غیره) بسته می‌شود؛ ب) ربا ناظر بر وام‌های پرداخت شده به کسانی است که نه به سبب کوتاهی خود، برای معیشت خویش نیازمند چنین وام‌هایی هستند؛ پ) ربا شامل اجاره‌های وضع شده برای وام‌های پولی اعطایی به وام‌گیرندگانی که آن وام‌ها را صرف سرمایه‌گذاری و دیگر فعالیت‌های کاسبکارانه می‌کنند **نمی‌شود** (مگر آنکه اتفاقاً وام‌گیرنده فرد واقعاً نیازمند و بیکاری باشد که هیچ سرمایه‌ای از خود نداشته باشد و از وام دریافتی برای تحصیل ضروریات مصرفی اساسی خود و خانواده‌اش استفاده کند). بر این اساس، اجاره‌های دریافتی از بابت وام‌های اعطایی به کسانی که معیشتشان درگرو آن وام‌ها نیست مشمول ربا نمی‌شود. این در حالی است که بخش اعظم وام‌های بهره‌دار پرداختی در دنیای امروز دقیقاً برای سرمایه‌گذاری تجاری معمولی به کار می‌رود.

شایان تأکید است که تحلیل بالا بر این استدلال که قانون تحریم ربا تنها برای جامعهٔ صدر اسلام یا دیگر جوامع سنتی وضع شده پایه نگرفته است. برعکس، بنابر استدلال ما تحریم ربا درکلیه شرایط و هر اوضاع و احوالی (یعنی در صدر اسلام و تمامی دیگر زمان‌ها و مکان‌ها) ناظر بر اجارهٔ دریافتی از بابت همان نوع وام‌هایی است که بالاتر تشریح شد. نتیجه آنکه حتی درزمان حیات پیامبر (ص) نیز باید دریافت اجاره (یا بهره) در قبال پرداخت دیگر انواع وام‌ها مجاز شناخته می‌شد و رواج می‌داشت، چراکه در غیر این صورت حتی با تقواترین مسلمانان نیز انگیزه‌ای برای وام دادن پول خویش به غیرنیازمندان نمی‌داشتند زیرا وام‌گیرندگان از این وام‌ها سود می‌بردند

و هیچ بخشی از آن سود نصیب وام‌دهندگان نمی‌شد. متمکنین مسلمان یا باید خود مستقیماً به تجارت می‌پرداختند، یا با دیگری شریک می‌شدند یا صرفاً پول خود را نزد خویش نگه می‌داشتند و از این طریق از خطر احتمالی عدم بازپرداخت بموقع اصل وام پرهیز می‌کردند. به دیگر سخن، قانون تحریم ربا در چنین مواردی **فاقد موضوعیت** می‌شد زیرا به ندرت کسی پول خود را صرفاً برای افزایش ثروت دیگری وام می‌داد! این نکته پیامدهای اجتماعی به مراتب چشمگیرتری برای دوران جدید دارد که آنها را در ادامه، بررسی خواهیم کرد.

پیامد اجتماعی منع دریافت بهره

پیشتر نشان دادیم که در حالت وجود تورم، دریافت بهره با نرخی حداکثر برابر با نرخ تورم ــ از بابت هر نوع وامی ــ باید مجاز شناخته شود زیرا در غیر این صورت قانون تحریم ربا و دیگر اصول عدالت اسلامی نقض خواهد شد. همان‌گونه که دیدیم، حکم بالا نتیجهٔ گریزناپذیر تفسیر مذهبی صریح خود این قانون است. از این گذشته استدلال کردیم که از نصّ قانون تحریم ربا پیداست که منظور از ربا اجاره‌های دریافتی از بابت وام‌هایی است که برای تأمین (مستقیم یا غیرمستقیم) اسباب عادی زندگی به نیازمندان پرداخت می‌شود. و گذشته از آن اگر بخواهیم آن را شامل معاملات تجاری نیز بسازیم موضوعیت خود را از دست خواهد داد چراکه در این حال دیگر هیچ کس جز به دلایل شخصی (مانند وام دادن پدر به فرزند برای کمک به کسب و کار وی) از روی اراده چنین وام‌هایی پرداخت نخواهد کرد و این حتی بدون قانون تحریم بهره نیز می‌توانست تحقق یابد.

در جوامع مدرن، بخش اعظم وام‌های اعطایی و دریافتی، توسط نظام بانکداری خصوصی یا دولتی و برای مقاصد تجاری اعطا می‌گردد. از این گذشته، در اقتصادهای در حال توسعه و بویژه در کشورهای صادرکنندهٔ نفت، خود بانکهای خصوصی تا حد زیادی وابسته به مالیهٔ دولتی هستند. فرض کنید در چنین کشوری قدرت خرید پول، ثابت باقی بماند (یعنی نه تورم و نه کسادی وجود نداشته باشد) به نحوی که نیازی نباشد از بابت تغییر ارزش واقعی پول در زمان بازپرداخت وام، به وام‌دهنده (یا در حالت وجود کسادی، به وام‌گیرنده) جبرانی پرداخت شود. این بدان معناست که در صورت مجاز شناختن بهره، دریافت آن سبب افزایش واقعی سرمایهٔ وام‌دهنده خواهد شد و صرفاً اثر تورم بر قدرت خرید پول را (بطور کلی یا جزیی) جبران نخواهد کرد. از این گذشته فرض کنید (برخلاف استدلال ما در بخش قبل) دولت دریافت بهره از بابت وام‌هایی را که برای هر مقصودی به هر کسی اعطا می‌شود ربا تلقی کند و بنابراین آن را ممنوع سازد[۱۱]. در چنین وضعی، هر کس می‌تواند از دولت یا فرد خصوصی دیگری وام بگیرد، آن را به کار تجارت یا دیگر فعالیت‌ها بزند، از سود یا رانت حاصل از سرمایه‌گذاری بهره‌مند شود، و در سررسید وام، اصل آن را پس دهد.

چنانچه پول، از دولت وام گرفته شده باشد در این صورت کسانی که از امتیاز دریافت چنین وام‌هایی برخوردار شده‌اند می‌توانند به زیان بقیهٔ مردم درآمدی به جیب بزنند. این یک امتیاز است ـ و می‌تواند امتیاز بزرگی باشد ـ زیرا هم به دلیل اجتماعی و هم (دست‌کم) به دلایل اقتصادی همهٔ افراد نمی‌توانند به چنین وامهایی دسترسی یکسان داشته باشند. از سوی دیگر، اگر این وامها صرفاً

توسط منابع خصوصی اعطا گردد در این صورت (صرفنظر از وجود خیرخواهی محض، تمایل خانوادگی و غیره که ربطی به مسئله مورد بحث ما ندارد) این بدان معناست که ـ به دلیل وجود موانع شخصی، اجتماعی، تحصیلی و حقوقی ـ وام‌دهنده قادر به استفادهٔ مشابه از پول خود نیست و اگر آن را وام دهد ناچار است اجازه دهد که وام‌گیرنده به تنهایی از کل عواید حاصل از سرمایه‌گذاری بهره‌مند گردد. اما احتمال قوی‌تر آن است که وی صرفاً پول خود را نزد خویش نگه دارد و هر طور مایل باشد آن را خرج نماید زیرا دست‌کم در این حالت نقدینگی کامل (یعنی توانایی صرف پول خود در موارد تمایل) را برای خود تضمین می‌کند و خطر احتمالی عدم بازپرداخت وام توسط وام‌گیرنده را نیز منتفی می‌سازد.

سناریوی بالا دو دسته پیامد دارد، یکی اجتماعی و دادگرانه، و دیگری اقتصادی و عملی. نخست، از دیدگاه عدالت اجتماعی، از **جمله عدالت اجتماعی اسلام**، این نظام ناعادلانه و نابرابر به نظر می‌رسد زیرا کسانی که از موقعیت اجتماعی و اقتصادی بهتری برخوردارند (از جمله از تماس‌های شخصی، که نباید تأثیر آن را دست‌کم گرفت) موفق خواهند شد بیشتر اعتبارات دولتی را وام بگیرند و بدین ترتیب نظامی را که از لحاظ نظری و طبق فرض، بر پایهٔ عدالت اجتماعی والاتری استوار می‌باشد به نظامی مبدل سازند که در عمل عاری از عدالت اجتماعی است. برای پرهیز از بدفهمی یا خلط مبحث باید خاطرنشان ساخت که استدلال بالا هیچگونه ارتباطی با موارد اعطای وام ترجیحی دولتی به افراد یا گروه‌های اجتماعیِ مُحق ندارد. برای نمونه، ممکن است در یک کشور در حال توسعهٔ (اسلامی یا غیراسلامی) دولت به دلیل استراتژی اقتصادی،

عدالت اجتماعی یا هر دو، به دهقانان و خرده کشاورزان وام‌های بی‌بهره یا با نرخ بهره ناچیز پرداخت کند. چنین تصمیمی را باید با توجه به نقاط قوت آن به قضاوت گذاشت و بویژه نباید آن را بر پایهٔ منع کلی دریافت بهره مبتنی ساخت؛ برعکس این وام‌ها دقیقاً از آن رو **ترجیحی** (و احتمالاً به لحاظ اجتماعی عادلانه) است که به نفع افراد و گروه‌های ذیحق و به زیان افراد و گروه‌های نسبتاً غیر ذیحق تبعیض روا می‌دارد. دوم، نتیجهٔ اقتصادی ـ عملی سناریوی بالا این است که اعطای وام‌های **خصوصی** (مگر به دلایل نیکخواهانه و غیره) متوقف خواهد شد. مردم صرفاً سرمایه‌های خود را به شکل مستقیم [و شاید حتی به صورت مشارکت] در فعالیتی سرمایه‌گذاری خواهند کرد[۱۲] که این خود مانع از تخصیص بهینهٔ منابع می‌گردد یا آنها را از چرخهٔ مالی خارج می‌سازد، یا سبب خرج شدن آنها برای مقاصد مصرفی می‌گردد. به عبارت دیگر، تحریم کلی دریافت بهره در ارتباط با بخش خصوصی **موضوعیت خود را از دست می‌دهد** زیرا موجب تقویت احتمالی آرمان عدالت اجتماعی در آن بخش نمی‌گردد و احتمالاً زیانهایی برای کل اقتصاد به بار می‌آورد.

سرانجام، باید خاطرنشان ساخت که بحث بالا هیچ ربطی به مسئلهٔ ایدئولوژیک مطلوبیت یا عدم‌مطلوبیت دریافت بهره ندارد. زیرا در چارچوب اجتماعی بحث ما، کلیهٔ اشکال مالکیت و انباشت خصوصی مجاز شناخته می‌شود هر چند ممکن است محدودیت‌هایی برای آن وجود داشته باشد[۱۳]. این مسئلهٔ ایدئولوژیک را تنها می‌توان در چارچوب یک اقتصاد سیاسی جمع‌گرا مورد بحث قرار داد که در آن کلیت نظام اجتماعی ـ اقتصادی، هرگونه عایدی از دارایی خصوصی را منتفی می‌شناسد هر

چند حتی در چنین نظامی، نوعی نرخ بهرهٔ اجتماعی تلویحی (در واقع نوعی تنزیل)، تخصیص منابع میان انواع مختلف فعالیت‌های اقتصادی و بنابراین سطح و ترکیب مصرف حال و آینده را معین می‌سازد.

خلاصه و نتیجه گیری

در روزگار اخیر، مسئلهٔ تحریم ربا در اسلام اهمیت نظری و عملی به مراتب چشمگیرتری یافته است چرا که موضوعاتی همچون سرمایه‌گذاری اساسی خارجی، تخصیص داخلی منابع، و عدالت و برابری اجتماعی در برخی یا تمامی کشورهای اسلامی با آن در ارتباط است. از آنجا که منابع اسلامی لفظاً ربا را بی‌استثناء با بهره یکی گرفته‌اند و در نظرات تاریخدانان و دانشمندان علوم اجتماعی نیز معمولاً تحریم ربا به شرایط خاص جامعهٔ صدر اسلام (یا بطور کلی یک جامعهٔ «سنّتی») محدود شده این مسئله تا امروز حل نشده باقی مانده است، حال آنکه متألهین و فعالاًن مسلمان دیدگاه دوم را بر اساس اصل جهانشمول بودن اسلام مردود می‌شمارند.

در این نوشته تلاش شد تا تحلیل تاریخی و علوم اجتماعی را به نحوی در مورد قانون تحریم ربا به کار بندیم که با نظرات اساسی اسلام در مورد این موضوع تعارض نداشته باشد. نتایج اصلی این تحلیل را می‌توان بدین شکل خلاصه نمود.

۱. اسلام رباخواری را در هر زمان و مکانی ممنوع شناخته است.

۲. تحریم ربا ربطی به نرخ دریافت ربا ندارد.

۳. با فرض اینکه ربا مطلقاً با بهره یکی باشد، دریافت بهره‌ای که حداکثر با نرخ جاری تورم برابر باشد باید مجاز شناخته شود زیرا در

واقع جز این صورت، قانون تحریم ربا و دیگر اصول عدالت اسلامی نقض خواهد شد.

۴. عملاً از نصّ و عبارت‌پردازی قانون تحریم ربا در قرآن کریم به روشنی هویداست که ربا ناظر بر اجاره‌های دریافتی از بابت وام‌هایی است که به تهیدستان و نیازمندان و برای تأمین مستقیم یا غیرمستقیم نیازهای مصرفی اساسی آنان پرداخت می‌شود. این بدان معناست که ـ در هر زمان و مکانی ـ دریافت اجاره از بابت وام‌های اعطا شده برای فعالیت‌های تجاری عادی (صرفنظر از **شکل** این اجاره‌ها و **نامی** که ممکن است بر خود داشته باشند) مجاز است.

۵. به فرض نبود تورم و عدم پذیرش بند چهارم بالا از سوی حکومت اسلامی، در این صورت وام‌های بی‌بهره‌ای که دولت به تجار عادی و دیگر افرادی که جزو گروه‌های اجتماعی محروم نیستند می‌پردازد موجب نقض اصول اسلامی (و غیراسلامی) عدالت اجتماعی خواهد شد.

۶. اما این چیزی جز نتیجهٔ تحریم کلی بهره نیست. در شرایط مذکور در بند ۵ بالا بعید است که فرد یا نهادی **خصوصی** جز از روی نیکخواهی یا به دلایل مشابه، به دیگری وام دهد. بنابراین پرداخت اینگونه وام‌ها به هر میزان، الزاماً نتیجهٔ نبود امتیاز (برای نمونه، فقدان دانش علمی، یا عدم دسترسی به فعالیت تجاری، و غیره) یا وجود نظام قهرآمیزی خواهد بود که نمی‌شود آن را عادلانه شمرد. در غیر این صورت و به احتمال قوی‌تر وام‌دهندگان خصوصیِ بالقوه، سرمایه‌های خود را به شکل مستقیم یا غیرمستقیم به کار تجارت می‌زنند، آن را از جریان گردش سرمایه خارج می‌کنند یا برای مقاصد مصرفی آن را خرج می‌کنند که نتیجهٔ تمامی اینها نیز تخصیص

نادرست منابع اقتصادی است. اما چنین چیزی به نفع هیچکس نیست و به کل اقتصاد نیز لطمه می‌زند.

۷. این بحث هیچ ارتباطی با اعطای وام‌های ترجیحی دولتی به افراد و گروه‌های اجتماعی محروم ندارد. برعکس، اینگونه افراد و گروه‌ها تنها زمانی بهره‌مند خواهند شد که دولت نسبت به افراد برخوردارتر به نفع آنها تبعیض قائل شود. این در حالی است که در بهترین حالت (یعنی هنگامی که تمامی افراد دسترسی یکسانی به وام‌های بی‌بهرهٔ دولتی داشته باشند، و البته وقوع چنین چیزی عملاً بعید است) تحریم کلی بهره، محرومان و برخورداران را با یک چوب می‌راند.

۸. همچنین بحث بالا با مسئلهٔ ایدئولوژیک کسب درآمد از محل بهره، هیچ ارتباطی ندارد زیرا مسئلهٔ اخیر تنها در چارچوب اقتصاد جمع‌گرایی بروز می‌کند که در آن مالکیت خصوصی غیرمجاز است. اما در اقتصاد سیاسی اسلام که در آن مالکیت و فعالیت تجاری ــ در عین وجود برخی محدودیت‌ها ــ امری مجاز شناخته می‌شود چنین مسئله‌ای پیش نمی‌آید.

یادداشت‌ها و مراجع

۱. برای آشنایی با برخی از این مراجع، به یادداشت‌های زیر مراجعه کنید.

۲. رودنسون می‌گوید «ظاهراً رباصرف «بهره» درمعنایی که‌ما مرادمی‌کنیم نیست بلکه به‌معنی دو برابرکردن ارزشی [سرمایه و بهرهٔ پولی یا جنسی] در زمانی است که وام‌گیرنده نتواند در سررسید وام آن را بازپرداخت نماید». از استدلال‌های بعدی ما روشن می‌شود که ما نیزدراین نکته که ربا با بهره یکی نیست با رودنسون همنظریم ولی امید داریم که این‌دعوی را به نحوی اثبات کنیم که (بویژه) برای فقها و اقتصاددانان اسلامی قانع‌کننده‌تر باشد. ر.ک. به:

Maxime Rodinson, *Islam and Capitalism*, (London: Aleen Lane, 1974), p. 14.

۳. برای نمونه، ر.ک. به: *Ibid*, p. 15

۴. کارولوس مولینئوس (Carolus Molinaeus) یکی از حقوقدانان برجستهٔ فرانسوی در قرن شانزدهم در کتاب خود به نام *Tractatus Contractuum Usurarum* (1546) از بهره گرفتن، مادام که نرخ بیشینه‌ای برای آن تعیین شود به همین شیوه دفاع کرده و خوانندگان خویش را متعجب ساخته بود. اما این اندیشه خیلی زود درنظر و عمل پذیرفته شد. حتی ژان کالون (Jean Calvin) هم جز در صورتی که وامگیرندگان تهیدست و نیازمند بودند بهره گرفتن را گناه نمی‌شمرد. برای آشنایی با تحولات بعدی برای نمونه، ر.ک. به:

E. F. Heckscher, *Mercantilism*, two vol., (London: Allen and Unwin, 1935).

۵. همان کتاب هکشر و استنادات مذکور در آن.

۶. ارتباط تمایز میان پول کاغذی و پول کالایی با بحث جاری (تا آنجا که ما می‌دانیم) پیشتر تنها یکبار در مقالهٔ زیر مورد اشاره قرار گرفته است:

Syed Ahmad, "The Concept and the Law of Ribá in Modern Economic Environment", [1978, mimeo]

اما نوشتهٔ عالی احمد حول مقایسه‌پذیری بهره و سود (تجاری) دور می‌زند.

۷. وارد ساختن قید مورد توافق متقابل برای نرخ تورم از آن روست که عدالت دینی یا نظری تقریباً بطور کامل برآورده شود زیرا نرخ‌های آماری رسمی تورم (حتی به فرض آنکه نسبتاً درست باشد) بر پایهٔ بهای «نمونه‌های دستچین شده» کالاها محاسبه می‌شود و چه بسا با الگوی هزینه‌های تمامی وام‌دهندگان و تمامی وام‌گیرندگان در یک زمان واحد جور درنیاید.

جدای از این، اقتصاددانان می‌دانند که مسئلهٔ تغییرات نسبی قیمت‌ها (حتی در صورت ثابت ماندن سطح عمومی قیمت‌ها) برای کاربست عادلانه و دقیق قانون تحریم ربا در کلیه شرایط مگر در یک اقتصاد تهاتری ــ یعنی در شرایط رایج نبودن نوعی واسطهٔ (کاغذی یا کالایی) مبادله یا در حالی که

به فرض وجود چنین واسطهٔ مبادله‌ای، وام دادن و گرفتن برحسب کالاهای غیرپولی صورت گیرد ــ مشکلاتی جدی پیش خواهد آورد. حتی طلا، نقره، و پولهای کالایی هم که در عین کالا بودن واسطهٔ مبادله نیز هستند باید مستثنی شوند.

۸. یک دشواری مشابه که شاید به لحاظ اخلاقی جدی‌تر هم باشد هنگامی بروز می‌کند که قیمت‌ها سقوط کند و قدرت خرید پول افزایش یابد؛ زیرا در این حالت مبلغ معینی پول که بدون اضافه شدن بهره، به وام‌دهنده پرداخت می‌شود ارزش یا معادل کالایی آن نسبت به زمان پرداخت وام افزایش می‌یابد. به دیگر سخن، وام‌دهنده حتی بدون تعیین بهره‌ای برای وام خود، به زیان وام گیرنده سود خواهد برد!

۹. برای نمونه فریدالدین عطار می‌گوید: «تا توانی دور باش از سودخوار». در زبان پارسی کهن واژهٔ سود (که اکنون تنها به معنای سود تجاری است) به جای لفظ عربی ربا نیز به کار می‌رفت. این واژه هنوز در زبان اردو به معنی رباست. ر.ک. فریدالدین عطار، *پندنامه*، تهران: انتشارات شمس، بی‌تا. در قرآن از خوردن مال یا دارایی نیز سخن رفته (یَأْكُلُونَ اَمْوالَ...) که همین تعبیر نیز وارد زبان فارسی شده است. احتمالاً ریشهٔ این تعبیر نیز به کالاهای خوراکی باز می‌گشته است ولی ــ در هر حال ــ «خوردن اموال خود» (یا در تعبیر امروزی حتی خوردن پول خود) به معنی به مصرف رساندن آن است درحالی‌که‌منظور از «خوردن» اموال یا پول دیگران، همان کلاهبرداری است.

۱۰. البته تا جایی که تحقیقات ما نشان می‌دهد قرآن تنها در یک مورد (سورهٔ نساء آیهٔ ۱۶۱) از «گرفتن» ربا سخن گفته است: «وَ اَخْذِهِمُ الرِّبوٰا وَ قَدْ نُهُوا عَنْهُ وَ اَكْلِهِمْ اَمْوالَ النّاسِ بِالْباطِلِ وَاَعْتَدْنا لِلْكافِرينَ مِنْهُمْ عَذاباً اَليماً: و هم بدین جهت که ربا می‌گرفتند حال آنکه از آن کار نهی شده بودند و هم از آن رو که اموال مردم را به باطل می‌خوردند [به کیفر رسند]». این آیه به یهودیان اشاره دارد. اما متن آیه نشان می‌دهد که تأکید مطرح شده تنها ناظر بر تحریم ربا برای یهودیان نیست یا اشارهٔ مشخصی به رویّه‌ای که تنها در میان آنان جاری باشد نشده است. برعکس، روشن است که ربا پیشاپیش محکوم شده و برای مسلمانان ممنوع گردیده است. بعلاوه، روش یهودیان دایر بر گرفتن

ربا هم پیش و هم پس از ظهور اسلام، به عنوان دلیلی بر عدم پای‌بندی آنان به دینشان اقامه می‌شود.

۱۱. برای نمونه، سید محمدباقر صدر در کتاب *اقتصاد ما* و ابوالحسن بنی‌صدر در کتاب *اقتصاد توحیدی* هر چند اینگونه به موضوع مورد بحث نمی‌پردازند ولی همین نظر را القا می‌کنند. سید محمدباقر صدر، *اقتصاد ما*، دو جلدی، ترجمهٔ محمدکاظم موسوی و ع. اسپهبدی (تهران: برهان، اسلامی، ۵۰-۱۳۴۹)؛ سید ابوالحسن بنی‌صدر، *اقتصاد توحیدی* (بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۵۷).

برای اطّلاع بیشتر ر.ک. به:

Anwar Iqbal Qureshi, *Islam and the Rate of Interest*, Lahore, 1946.

۱۲. از آنجا که تولید کارخانه‌ایِ مدرن نسبتاً پدیده‌ای جدید است (و بنابراین مالکیت خصوصی آن به صراحت در قرآن مجاز شمرده نشده است) گاه آشکارا یا به تلویح چنین استدلال می‌شود که اسلام دارایی و فعالیت تولیدی صنعتی را مجاز نمی‌شناسد. این گفته با روح و چارچوب کلی قانون اسلامی که مالکیت خصوصی و فعالیت اقتصادی خصوصی را (در چارچوب قوانین و مقرراتی که در مورد تمامی چنین نظام‌هایی صدق می‌کند) مجاز شناخته است تعارض دارد. اما مسلم است که اسلام، شکل خصوصی تجارت و تولید کشاورزی را مجاز می‌داند. بنابراین هر فرد می‌تواند راساً یا از طریق مشارکت فعال با دیگران سرمایهٔ خویش را وارد کار تجارت سازد و در سود (یا زیان) حاصل به نسبت سهمی که از سرمایهٔ شرکت دارد سهیم گردد.

برای سرمایه‌گذاری در اینگونه فعالیت‌ها به صورت یک شریک غیرفعال نیز قیودی مطرح است. برای نمونه، یک سرمایه‌دار می‌تواند با شخص دیگری (یا گروهی از دیگر اشخاص) قراردادی خصوصی ببندد و از این راه، بدون مشارکت در فعالیت‌های شرکت، سرمایهٔ خویش را وارد تجارت سازد، و بر اساس قرارداد، سهمی از سود حاصل را به شرکای خود بپردازد. تنها شرط ویژه در اینگونه ترتیبات (که مضاربه خوانده می‌شود) آن است که در صورت زیان‌دهی شرکت، سرمایه‌دار مسئولیت تمامی زیان‌های

وارده را بپذیرد. اما در ارتباط با سهم‌بری از سود حاصل، این ترتیبات (در اصل) هیچ تفاوتی با رویّه رایج در یک اقتصاد سرمایه‌داری معمولی ندارد که در آن سرمایه‌دار طبق قرارداد، کارگرانی را استخدام می‌کند و به آنان دستمزد (یعنی سهمی از سود ناخالص را) می‌پردازد. اما در ارتباط با حالتی که به جای سود، زیان به بار می‌آید در یک نظام سرمایه‌داری حتی در این حال باید دستمزد کارگران پرداخت شود حال آنکه در مضاربه، سرمایه‌گذار غیرفعال تنها زیان شرکت را متقبل می‌شود و هیچ‌گونه پرداختی به «شرکا»ی خود (یعنی کارگران) نمی‌کند. برای تولید کشاورزی نیز دراسلام ترتیبات مشابهی به نام مزارعه وجود دارد. برای اطّلاع بیشتر، ر.ک. به:

H. Katouzian, "Shi,ism and Modern Islamic Economis" in Nikki R. Keddie, ed., *Religion and Politics in Iran* (New Haven and London: Yale University Press, 1983).

۱۳. مالکیت خصوصی دو چهره ــ یکی نهادی یا تجربی، و دیگری زیرساختی یا کارکردی ــ دارد که اغلب با هم اشتباه گرفته می‌شوند. منظور از چهرهٔ نهادی مالکیت خصوصی امکان تملّک خصوصی به معنای رایج تجربی است؛ حال آنکه چهرهٔ کارکردی مالکیت خصوصی متضمن استقلال عمل طبقات دارا از دولت نیز می‌باشد. اتفاقاً در بسیاری از بخش‌های خاورمیانه (و دیگر مناطق) در عین وجود مفهوم تجربی مالکیت خصوصی به ندرت می‌توان از مفهوم کارکردی آن سراغ گرفت چراکه خود دارایی خصوصی در گرو امتیازاتی (و نه حقوقی) است که توسط یک دولت اعطا می‌گردد.

این وضع هم پیش و هم پس از اسلام وجود داشته است و ــ بهتر از هر عامل دیگری ــ عدم توسعهٔ فئودالیسم و سرمایه‌داری کارکردی در این جوامع را (به معنایی که از تاریخ اروپا حاصل می‌شود) تبیین می‌کند. بنابراین، هر چند در اصول اسلامی مانع چندانی برای ظهور نظام‌های فئودالی و سرمایه‌داری در این کشورها وجود ندارد ولی معمولاً سرشت جامعه و دولت، مالکیت خصوصی را صرفاً به مفهوم تجربی آن محدود ساخته است. این مسائل به خودی خود بسیار مهم است ولی ربط مستقیمی با بحث مطرح در این مقاله ندارد؛ زیرا از لحاظ هدفی که از تحلیل

حاضر داریم تصدیق وجود و مجاز بودن نظری و عملی مالکیت خصوصیِ نهادی در اسلام کافی است. اما برای آشنایی با برخی مراجع در مورد موضوعات بالا ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، *اقتصاد سیاسی ایران*، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی (تهران: نشرمرکز، ۱۳۷۲). و نیز مقالهٔ جامعهٔ کم‌آب و پراکنده درکتاب حاضر، همچنین:

Rodinson, *op. cit.*; Perry Anderson, *Lineages of the Absolutist State* (London: New Left Books, 1974).

روش علمی و اقتصاد پوزیتیویستی*

مقدمه

اقتصاد از همان نخستین روزهای دوران کلاسیک خود، ادعای علم بودن داشته است. «انقلاب مارژینالیستی»[1] و پیروزی عملی اقتصاددانان نوکلاسیک بر منتقدان خود در مکتب تاریخی آلمان و مکتب جامعه‌شناختی هوادار «اگوست کُنت» به این دعوی قوت بیشتری بخشید (برای نمونه ر.ک. به: Smyth, 1962). از آن زمان به این سو، پیشرفت سریع فنون سنجش متغیرهای اقتصادی، و به آزمون کشیدن فرضیه‌های اقتصادی، خط فاصل روشنی میان اقتصاد اثباتی[2] و اقتصاد تجویزی[3] کشیده است. در این نوشته سعی در مقایسه و مقابلهٔ معیارهای روش علمی با روش‌شناسی اقتصاد اثباتی داریم.

---

* (این مقاله برای نخستین‌بار با عنوان "Scientific Method and Positive Economics" در شمارهٔ نوامبر ۱۹۷۴ مجلهٔ علمی *The Scottish Journal of Political Economy* منتشر شد.) پیشنویس مقالهٔ حاضر را سِر کارل پوپر و پروفسور جُون رابینسون مطالعه کرده و نویسنده را از روی لطف از نظرات تشویقی و اصلاحی خود بهره‌مند ساخته‌اند. با این حال، مسئولیت کلیه احکام «اثباتی» و «تجویزی» از جمله آن دسته که احتمالاً نادرست است، بطور کامل متوجه نویسنده می‌باشد.

1. marginalist revolution 2. positive 3. normative

شرط‌های اقتصاد اثباتی

اقتصاد اثباتی دو شرط عمده دارد. نخست، مستلزم تمایز روشنی میان احکام ناظر بر واقعیت (که ممکن است درست باشد یا نباشد) و احکام ناظر بر عقیده است، هر چند احکام اخیر مطابق مجموعهٔ قواعد اخلاقی رایج، احکامی درست باشد. دوم، اقتصاد اثباتی ایجاب می‌کند که فرضیه‌ها یا احکام ناظر بر واقعیت در قالب پاسخ‌هایی آزمایشی به پرسش‌های اقتصادی صورت‌بندی گردد. در مرحلهٔ بعد باید این فرضیه‌ها را به قصد ابطالشان مورد آزمون‌های تجربی قرار داد. چنانچه فرضیه‌ای از آزمون‌های مکرّر سربلند بیرون آمد می‌توان آن را یک پاسخ احتمالاً صحیح دانست؛ البته تا زمانی که فرضیهٔ بهتر و قابل اعتمادتری پیشنهاد نشده، به همین شیوه مورد آزمون قرار نگرفته و جانشین آن نشده باشد. نتیجه آنکه هیچ قانونی نمی‌تواند تغییرناپذیر باشد و بنابراین باید اطلاق این صفت را به برخی از فرضیه‌ها نوعی عادت گفتاری دانست.

نخستین شرط بالا، میان علم و غیرعلم، میان حقیقت و قضاوت، یا میان توصیف و تجویز خط فاصل می‌کشد. این شرط را نخستین‌بار جان نویل کینز به شکلی شایسته مطرح کرد. در واقع وی حوزهٔ معرفت اقتصادی را به سه بخش علم، اخلاق، و هنر یا فن اقتصاد سیاسی تقسیم می‌کرد (Keynes, 1897). در دوران ما تمایز میان دو مقولهٔ اخیر از میان رفته است. البته این خط تمایز کاملاً بی‌فایده نیست چرا که «اقتصاد تجویزی» را به دو بخش اهداف سیاست اقتصادی و ابزارهای تحصیل آن اهداف تقسیم می‌کند، ولی اهداف و وسایل کاملاً از هم جدا نیستند. در نتیجه، به تدریج نظریهٔ سیاست اقتصادی

(مانند نظریهٔ رابینز، Robbins, 1963) و بیش از آن نظریهٔ رفاه اقتصادی (مانند نظریهٔ لیتل، Little, 1957) به عنوان قرقگاه اقتصاد تجویزی، و بقیه جزو حوزهٔ تحلیل و تحقیق اثباتی شناخته شده است.

شرط دوم اقتصاد اثباتی، نوپاتر است و می‌توان آن را تا حد زیادی حاصل تأثیر مکتب اثبات‌گرایی منطقی دانست؛ ولی همانگونه که خواهیم دید طرح آن بیشتر مرهون نظریهٔ معرفت پوپر است.

پیش از ادامهٔ بحث باید یادآور شویم که از نظر برخی از محققان، در **علوم اجتماعی** مرز روشنی میان واقعیت و نظر وجود ندارد بلکه تمیز آن دو تصنّعی و حتی شاید ناممکن باشد. برای نمونه، این دیدگاه را می‌توان در حملات بسیار متفاوت هایک و فون میزز به «علم بارگی»[1] در علوم اجتماعی، و در تفسیر ایدئولوژیک «میردال» از معرفت اقتصادی سراغ گرفت (ر.ک. به ;Hayek, 1942 and 1943 von Mises, 1958: Myrdal, 1961 and 1962) این مبحثی بسیار گسترده و پیچیده است که باید موضوع مطالعهٔ جداگانه‌ای قرار گیرد. ولی هدف اصلی تحقیق حاضر ارائهٔ بحثی اقتصادی در مورد روش اقتصاد اثباتی بر اساس معیارهای خود این دانش است.

مرزِ میان واقعیت و نظر

ظاهراً در علوم طبیعی مرز میان واقعیت و نظر، روشن و بدیهی است و عدم معارضه‌جویی با آن از زمان یونانیان به این سو امر چندان بعیدی نبوده است. البته باید تصدیق کرد که در برابر گالیله و داروین برخی استدلال‌ها مطرح می‌شد که تلویحاً حاوی برخی دیدگاه‌های

1. scientism

اخلاقی دربارهٔ جهان فیزیکی بود. ولی ـ با وجود تفاوت عمیق دیدگاه‌های این پیشکسوتان دربارهٔ روش صحیح اقامهٔ شواهدی در تأیید دعاوی خودشان ـ باز این استدلال‌ها در قالب احکام ناظر بر واقعیت ارائه می‌شد. برای نمونه، مخالفان گالیله می‌گفتند «زمین ساکن **هست**» نه آنکه «زمین **باید** ساکن **باشد**». در این دو مورد خاص، ظاهراً حتی شواهد به دست آمده از تجربهٔ حسّی (بدون کمک ابزارهای تقویتی) قوّیاً مؤیّد نظر منتقدان بود. پس مرز شایسته میان علم و غیرعلم چیست؟ به مجردی که در مورد روش آزمون فرضیه‌ها توافقی عمومی حاصل گردد پاسخ این پرسش روشن می‌شود. برای نمونه، اگر این روش همان روش تحقیق تجربی باشد در این صورت حکمی همچون این که «در منظومهٔ شمسی پانزده سیاره وجود دارد» با مشاهده ابطال می‌شود. برعکس، حکمی همچون «خداوند هر جمعه رأس ساعت ۱۰ صبح از لندن دیدار می‌کند» هر چند ظاهری مانند یک حکم ناظر بر واقعیت دارد ولی ابطال نخواهد شد زیرا باطل شدنی نیست. این به روشنی نشان می‌دهد که بر اساس معیارهای علوم طبیعی، تمیز احکام ناظر بر واقعیت از احکام ناظر بر عقیده به عنوان خط فاصل علم از غیرعلم نارساست. بر اساس این معیارها یک فرضیه در صورتی و تنها در صورتی علمی است که بتوان آن را مطابق یک روش عموماً پذیرفته شده برای آزمونش ابطال کرد.

این همان خط فاصل علم از متافیزیک یا مابعدالطبیعه است که از سوی پوپر (ر.ک. به: Popper 1969 and 1972; Magee, 1973) و به شکلی تلویحی‌تر از سوی راسل در برخی آثار جدیدترش (برای نمونه در: Russell, 1960, 1962 and 1967) مطرح گردیده است. از لحاظ مقایسه می‌توان چنین پنداشت که معیارهای اثبات‌گرایی

منطقی،[1] موضوعیت بیشتری دارد. ولی این پندار به دلایل زیر نادرست است. نخست، علیرغم کاربرد اصطلاح «اثباتی» و «اثبات‌گرایی»، تأثیر پوپر بر نظریهٔ معرفت اقتصادی بیشتر بوده است زیرا: الف) پس از پوپر در اقتصاد اثباتی فرضیه‌ها به منزلهٔ حدس‌ها و گمان‌ها یا احساسات شهودی تلقی می‌شود حال آنکه در اثبات‌گرایی منطقی، فرضیه‌ها نتیجهٔ مستقیم تجربیات حسی قلمداد می‌شود؛ و ب) اقتصاد اثباتی در این نکته با پوپر هم‌رأی است که فرضیه‌ها را باید به قصد **ابطال**[2] آنها مورد آزمون قرار داد ولی در اثبات‌گرایی منطقی، هدف **تصدیق**[3] فرضیه‌هاست (برای نمونه ر.ک. به: Ayer, 1967). دوم، ظاهراً تا حدودی از نفوذ اثبات‌گرایی منطقی در میان فلاسفه و دانشمندان کاسته شده است به نحوی که حتی سخن از «فرو مردن اثبات‌گرایی منطقی» در میان است؛ البته شاید این گفته کاملاً موجه نباشد ((Magee, 1973, p. 48)). سوم، در هر حال از نظر اثبات‌گرایی منطقی، احکام متافیزیکی صرفاً غیر علمی نیست بلکه بی‌معنی نیز هست. بدین ترتیب معیارپوپر «ملایم‌تر» است زیرامتافیزیک را بی‌معنی‌یاعاری از حقیقت نمی‌داند بلکه صرفاً می‌گوید که نمی‌توان نادرستی آن را نشان داد.

بنابراین اقتصاد اثباتی برای آنکه در ادعای خود مبنی بر علمی بودن صادق باشد باید مفاهیم و احکام متافیزیکی را حتی اگر در ظاهر ناظر بر واقعیت باشند، کنار بگذارد. این مفاهیم و احکام در کل مجموعهٔ نظریهٔ اقتصادی، معدود یا بی‌اهمیت نیستند. برای نمونه، «قوانین» کاهش **نهایی** مطلوبیت یا بازگشت سرمایه و فرضیهٔ افزایشی

---

1. logical positivism 2. refutation 3. verification

بودن توابع هزینه را نمی‌توان ابطال کرد، نه بدان دلیل که اینها نظریه‌هایی ایستا یا مبتنی بر مفروضاتی غیرواقع‌بینانه‌اند ـ هر چند ممکن است برخی به همین دلیل، آنها را فاقد موضوعیت بدانند (Kaldor, 1972) ـ بلکه به این دلیل که واجد نوعی «مکانیسم دفاعی ذاتی» در برابر تمامی شواهد خلاف هستند. بدین معنی که «نهایت کار» هرگز متحقق نمی‌شود. به همین ترتیب بیشتر استدلال‌ها و نظریه‌هایی که بستگی به مفاهیم «کوتاه مدت» و «بلندمدت» دارند متافیزیکی هستند نه صرفاً به این دلیل که این دو مفهوم متضمن دوْرند بلکه خصوصاً به این دلیل که کاربست آنها در موارد مختلف به شکلی دلبخواه صورت می‌گیرد. به عبارت دیگر، اگر این مفاهیم را به شیوه‌ای اصولی تنها در معنای مارشالی آنها به کار بریم، صرفاً مسئلهٔ دوْری بودن آنهامطرح می‌شودولی افزون‌براین مثلاًمفهوم «درازمدت» ممکن است اشاره به‌مدت زمانی‌داشته باشدکه‌طی آن، سرمایه‌گذاری کل از لحاظ بهره کشش‌دار شود یا اشتغال کامل حاصل گردد یا توابع تولید تا مرتبهٔ دوم مشتق‌پذیر شود... یا «همهٔ ما مرده باشیم». بدین ترتیب براساس هریک از مسائل مختلف، نوع متفاوتی از مفهوم دوْری بودن پیش می‌آید. فرضیه‌های مبتنی بر مفهوم «امید [ریاضی]» نیز دچار ضعف (یا از نقطه‌نظر دیگر واجد قوّت) مشابهی هستند. اینها نمونه‌های چندی است که برای نشان‌دادن صحّت گفتهٔ ماکافی است.

ممکن است این استدلال موجه مطرح شود که برخی از این مفاهیم و نظریه‌ها و دیگر نمونه‌های مشابه آنها از جهتی «مفید» می‌باشند. ولی در این صورت باید همچنین تصدیق کرد که دیگران نیز می‌توانند سایر اندیشه‌های متافیزیکی را به همین اندازه مفید بدانند. تاریخ در خصوص اندیشه‌ها نشان داده است که صِرف رایج بودن

اندیشه‌ای دالّ بر درستی آن نیست. در روش علوم طبیعی جایی برای متافیزیک وجود ندارد.

آزمون فرضیه‌ها

شرط دوم اقتصاد اثباتی همان معیاری است که پوپر هم قبول دارد. جای شک نیست که بهبود فن «حساب سیاسی»[1] ـ شامل آمار اقتصادی و اجتماعی، و اقتصادسنجی ـ نه تنها به واسطهٔ میسّر ساختن آزمون تجربی [در اقتصاد]، بلکه همچنین به واسطهٔ آنکه مستلزم بذل دقت بیشتری در صورت‌بندی فرضیه‌های اقتصادی است برای «اقتصاد محض» مفید بوده است. ولی این حکم، تنها در حدود خودش صحیح است. کاستی‌ها و نارسایی‌های فنون شناخته شده ـ هر چند که این فنون با اشتیاقی فزاینده و با حدّ شگفت‌آوری از اعتماد به کار بسته می‌شود ـ بخش‌های عظیمی از تحقیقات تجربی را در معرض مناقشه بر سر تفسیر «درست» نتایج قرار می‌دهد. برای نمونه، همه می‌دانیم که در بسیاری از بررسی‌های مبتنی بر سری‌های زمانی، اینکه چه دوره‌ای را مبنای بررسی قرار دهیم می‌تواند تأثیر چشمگیری بر نتایج حاصل داشته باشد (که نمونه‌اش مجادله‌ای است که بر سر وخیم‌تر شدن شرایط تجاری کشورهای فقیر جریان دارد). همچنین بطور معمول در تحلیل‌های رگرسیون عملاً از مسئلهٔ تفاوت «همبستگی»[2] و «ارتباط علّی»[3] و خصوصاً از این مسئله که کدام متغیر علت و کدامیک معلول است غفلت می‌شود. باید به صراحت تصدیق کرد که آمادگی برای استفاده از این فنون ـ قطع نظر از نتیجه‌ای که از آنها حاصل می‌آید ـ به مراتب بیش از تلاش برای

---

1. political arithmetic 2. association 3. causal connexion

طرح فرضیه‌های جسورانه و خلّاق ـ و تغییر امیدوارانهٔ مرزهای معرفت اقتصادی ـ مقبول افتاده است، بویژه اگر آزمون این فرضیه‌ها دشوار هم باشد. «هایک» در ۱۹۴۳ نوشت «تلاش برای اندازه‌گیری کمّی [در علوم اجتماعی] نه تنها غالباً به انتخاب نامربوط‌ترین جنبه‌های پدیده‌ها برای مطالعه، صرفاً به دلیل، سنجش‌پذیر بودنشان منجر می‌شود بلکه به «اندازه‌گیری‌ها»یی می‌انجامد... که مطلقاً بی‌معنی است» (Hayek, 1943, p. 40).

اما ناتوانی اقتصاد اثباتی از برآوردن شرط دوم خودش را خصوصاً از اینجا می‌توان دریافت که هنوز هیچ فرضیهٔ اقتصادی مهمی با موفقیت ابطال نشده است. این امر ـ همانگونه که دیدیم ـ تا حدودی بدان دلیل است که برخی از این فرضیه‌ها به معنی دقیق کلمه ابطال‌ناپذیر می‌باشد. ولی دلیل اصلی، وجود این باور در میان اقتصاددانان از جمله متخصّصان اقتصاد کاربردی است که وقتی فرضیهٔ عمده‌ای با آزمون ابطال می‌شود آن را ناشی از کاربرد اطلاعات یا فنون نارسا می‌دانند. برای نمونه، بسیاری از آزمون‌های تجربی نشان داده که فرضیهٔ «هکشر ـ اوهلین»[1] در مورد الگوی تجارت بین‌الملل حاکی از باطل بودن آن می‌باشد ولی اقتصاددانان از این فرضیه (شاید از روی ذکاوت) دست نشسته‌اند. برعکس، نخستین و برجسته‌ترین نمونهٔ این آزمون‌ها را «تناقض نمای لئونتیف»[2] خوانده‌اند، **زیرا این آزمون، پیش‌بینی‌های فرضیهٔ هکشر ـ اوهلین را تأیید نمی‌کند!**

یک نظریه، به ویژه یک نظریهٔ اجتماعی را ممکن است در واقع،

---

1. Heckscher-Ohlin
2. Leontief paradox

هم به وسیلهٔ نقّادی منطقی و هم به وسیلهٔ مشاهدهٔ تجربی به آزمون کشید. اما ممکن است عادات فکری و «اجماع» نظر، مانع عظیمی بر سر راه آزمون منطقی یک نظریهٔ اجتماعی باشد. ولی اتخاذ موضعی دوگانه در قبال نتایج تجربی یعنی پذیرش نتایج «تصدیق کننده» و ردّ نتایج «ابطال کننده»، مشاهدهٔ تجربی را حقیقتاً بی‌فایده می‌سازد. یادآوری این نکته سودمند است که برخلاف این دو شیوه، تنها راه (اکراه‌آمیز) ابطال اندیشه‌های کهن اقتصادی، اقامهٔ انبوهی از شواهد غیرمستقیم بوده است. آشکارترین نمونهٔ این مسئله، وضع نظریهٔ «کلاسیک» اشتغال است؛ البته خود کینز هم اذعان داشت که این نظریه به کرّات (مثلاً از سوی مالتوس، مارکس، هابسون و دیگران) مورد تردید قرار گرفته است. یک نمونهٔ برجسته و جدیدتر نیز وضع منحنی فیلیپس است. در واقع این نمونه، ادعای ما را روشن‌تر تصدیق می‌کند. این منحنی نه تنها عاقبت در برابر شواهد غیرمستقیم و پایداری که علیه آن مشاهده گردید کنار گذاشته شد بلکه ــ شاید شگفت‌آورتر این بود که ــ این منحنی اصلاً یک فرضیهٔ نظری نبود؛ برعکس، تنها قطعه‌ای از یک استقراء تاریخی محض بود که در مورد تمامی دوران‌ها و مکان‌ها تعمیم داده شده و ظرف چند سال حتی وارد متون درسی مقدماتی اقتصاد نیز شده بود. اینها ملاحظاتی جدّی است که غفلت از آنها با لطمه دیدن نظریهٔ اقتصادی و علم‌بارگی اقتصاد اثباتی همراه خواهد بود.

ابزارگرایی و اقتصاد اثباتی

از جمله تحولات مهم اقتصاد اثباتی، مباحثه بر سر اهمیت مفروضات اقتصادی است. رابینز می‌گفت فرضیه‌های اقتصادی عمدتاً

استنتاج‌هایی منطقی از مجموعه‌ای از مفروضات رفتاری هستند که مهم‌ترین آنها مفروضه‌هایی بدیهی می‌باشند (Robbins, 1945). چون به اعتقاد وی این مفروضه‌های «بنیادین» واجد صحّت عام و جهان‌روا بودند نتیجه می‌شد که ـ برخلاف ادعاهای مکتب تاریخی آلمان ـ قوانین کلی اقتصادی تنها در مورد مناطق مشخص آنهم در مراحل خاصی از توسعه صادق نیست. وی وجود دسته‌ای از مفروضه‌های «کمکی» را نیز که بسته به شرایط ممکن است درست یا نادرست باشند مجاز می‌دانست.

بر موضع‌گیری رابینز به دلایل چندی انتقاد وارد است. نخست، چنین به نظر می‌رسد که مفروضه‌ها تنها در صورتی می‌توانند «بنیادین» باشند که صحت‌شان بدیهی باشد. بنابراین، فرض رفتار بیشینه‌گرانه هر چند در ارتباط با نظریهٔ اقتصادی، فرضی بنیادین است ولی نمی‌توان طبق معنای مورد نظر رابینز آن را «بنیادین» خواند. دوم، این اندیشه که درستی چیزی ـ هر چه باشد ـ واضح و مسلّم است باید برای صاحبان مشربِ عِلمی غیرقابل قبول باشد. سوم، حتی اگر مفروضه‌های بنیادی نظریهٔ اقتصادی حقیقتاً بدیهی بود باز نمی‌شد نتیجه گرفت که تنها به همین دلیل، نظریهٔ اقتصادی از جمله دانش‌های علمی است. این مقدمه و نقد مختصر دیدگاه رابینز هر چند ناکافی است ولی عجالتاً می‌تواند کارساز باشد زیرا در این بخش از مقاله به نظرات مخالفان رابینز که موضع‌شان حتی کمتر از وی قابل‌قبول است می‌پردازیم.

در دو دههٔ اخیر برخی از اقتصاددانان چنین استدلال کرده‌اند که درستی مفروضه‌ها اصلاً اهمیتی ندارد (برای نمونه: ,Friedman, 1953 ch. 1; Machlup, 1955; Walters, 1970, ch. 1). مثلاً گفته شده است که

قانون سقوط آزاد اجسام یا «قانون ماند» بر اساس فرض سقوط اجسام در خلأ استوار است اما این واقعیت که چنین شرایطی هرگز متحقق نمی‌شود اعتبار یا روایی ـ و به ویژه **مفید بودن** ـ این نظریه را مخدوش نمی‌سازد. به عبارت کلی‌تر چنین ادعا می‌شود که در علم، تمامی مفروضه‌های علمی، عمداً توصیف‌های نادرستی از واقعیت هستند. بر این اساس، این فرضیه که درستی X درستی Y را نتیجه می‌دهد، در صورتی و تنها در صورتی معتبر خواهد بود که شواهد تجربی عمدتاً مؤید درستی Y باشد. بنابراین حقایق علمی را می‌توان به احکام متضمن مفهوم «چنانکه گویی» تقلیل داد مانند اینکه «Y درست است **چنانکه گویی** X درست بوده است». نتیجهٔ این استدلال آن است که درستی فرضیه‌های اقتصادی، تنها به اعتبار تجربی آنها ـ یعنی به قدرت پیش‌بینی آنها و بنابراین به **مفید بودن** آنها ـ بستگی دارد (ر.ک. به: Friedman, 1953, ch. 1). پیشکسوتان این دو مکتب را بعدها «مفروضه‌گرایان»[1] و «پیش‌بینی‌گرایان»[2] خوانده‌اند. (Walters, op. cit.) ولی این نام به چند دلیل رضایت‌بخش نیست. همانگونه که خواهیم دید مناسب‌تر است «پیش‌بینی‌گرایان» را **ابزارگرا**[3] بنامیم.

تاکنون با استدلال ابزارگرایان عمدتاً بر اساس ملاحظات منطقی مقابله شده است (ر.ک. به: Koopmans, 1957, Nagel, 1963, etc) ولی ملاحظات شناخت شناسانهٔ مهمی نیز مطرح است. نخست، این ادعا که مفروضه‌های علمی توصیف‌های عمداً نادرستی از واقعیت هستند ناشی از اشتباه گرفتن **انتزاع** با **توصیف** است. انتزاع برای عملی کردن تحلیل ضروری است. در انتزاع، یک سلسله شرایط

---

1. assumptionists
2. predictionists
3. instrumentalists

فرضی «آرمانی» (یا آزمایشگاهی) مطرح می‌شود که می‌توان واقعیت را با برداشتن گام‌های مختلفی به آن نزدیک کرد. انتزاع، دعوی **توصیف** واقعیت را ندارد و بنابراین **توصیف نادرستی** از واقعیت نیست. «قانون ماند» دقیقاً بدان دلیل «معتبر» و «کارساز» است که شرایط صحت کامل خود را مشخص می‌سازد. این قانون وانمود می‌کند که توصیفی **درست** از واقعیت را تحت شرایط مشخص به دست می‌دهد و تحت همین شرایط نیز ابطال‌پذیر است. از این قانون نتیجه نمی‌شود که پیش‌بینی‌های مبتنی بر آن در تمام شرایط صحت کامل خواهد داشت. و اتفاقاً این از نقاط قوت قانون ماند است. ولی مسلماً قانون ماند راهنمای مهمی برای توصیف واقعیت در نبود همان شرایط مشخص شده می‌باشد. در واقع چنانچه جسمی **در جوّ** با ضریب شتاب ثابت ۹/۸۱ متر بر ثانیه سقوط آزاد کند مجاز نیستیم که نتیجه بگیریم قانون ماند تأیید شده است، «چنانکه گویی» شرایط خلأ وجود داشته است. برعکس، چنین مشاهده‌ای ما را بر آن خواهد داشت که ببینیم آیا در خلأ نیز همین نتیجه به دست می‌آید ـ که در این صورت، فرض وجود خلأ برای درستی این قانون غیرضروری خواهد بود. از طرف دیگر، چنانچه ضریب شتاب در خلأ مثلاً ۱۲ متر بر ثانیه باشد در این صورت باید فرضیهٔ اولیه را با توجه به این مشاهده تصحیح کرد. به همین ترتیب، اگر آب در فشار ۶۵ درجهٔ جوّ در دمای ۱۰۰ درجهٔ سانتیگراد به جوش آید خطا خواهد بود اگر بپنداریم که آب در دمای ۱۰۰ درجه جوش آمده است «چنانکه گویی» فشار هوا ۷۶ درجهٔ جوّ بوده است، و سپس اعلام کنیم که فرضیهٔ مزبور بدان دلیل که «نتیجه‌بخش» است پس «مفید» است. مشاهدهٔ مزبور را می‌توان به طریق دیگری (مثلاً بر

اساس وجود ناخالصی در آب) توضیح داد یا آنکه به تنها نتیجه‌گیری دیگری که ممکن است رسید یعنی این فرضیه را که نقطهٔ جوش آب خالص در ۷۶ درجهٔ فشار جوّ برابر ۱۰۰ درجهٔ سانتیگراد است رد کرد.

ماهیت چند متغیری بودن قوانین علّی اجتماعی که انجام تجربیات کنترل شده را در علوم اجتماعی گاهی به مرز ناممکن نزدیک می‌سازد، دیدگاه فوق را به مراتب دفاع‌ناپذیرتر می‌کند. فرض کنید بهای کالایی ــ در صورت افزایش ناگهانی تقاضا، یا کاهش ناگهانی عرضهٔ آن افزایش یابد. از این گذشته، فرض کنید که در شرایط مشخصی افزایش مشهود بهای آن کالا در واقع ناشی از افزایش ناگهانی تقاضا باشد. به راحتی می‌توان دید این باور که بهای کالا افزایش یافته است «چنانکه‌گویی» عرضهٔ آن ناگهان کاهش یافته باشد ــ جدای از توصیف نادرست واقعیت که ممکن است از نظر عمل‌گرایان بی‌اشکال باشد ــ کاملاً بی‌فایده و حتی خطرناک خواهد بود.

می‌توان نشان داد که بر اساس ضوابط منطقی محض «یک باور درست در صورتی که از باوری نادرست نتیجه شده باشد، معرفت شناخته نمی‌شود» (Russell, 1964, p. 132). اما اگر منظور ما از معرفت، تلاش برای توصیف درست جهان واقع باشد، در این صورت آشکار است که ابزارگرایان علاقهٔ چندانی به تعریف ما نخواهند داشت. چنانچه اعتقاد داشته باشیم که فرضیه‌ها و نظریه‌ها صرفاً «ابزارهایی سودمند» هستند و نه بیشتر، در این صورت اهمیتی ندارد که آنها تلاش‌هایی برای توصیف واقعیت باشند یا نه. این فلسفه‌ای قدیمی است که بر تمام فلسفه‌های دیگر مُهر پایان می‌زند. پایه‌گذار

این فلسفه، اسقف بارکلی[1] بود. وی به خدا باور داشت و احتمالاً همین، علت اصلی اعتقاد او به ابزارگرایی بود. ظاهراً ویلیام جیمز[2] به خدا اعتقاد نداشت ولی این باور را «مفید» می‌دانست. وی می‌گفت «اگر فرض وجود خدا به شکل رضایت‌بخشی در وسیع‌ترین معنای کلمه نتیجه‌بخش باشد فرضی درست است» (به نقل از: Russell, 1962, p. 772). جان دیویی[3] به درستی یا به کارسازی این فرضیه اعتقاد نداشت ولی در زمان او فرضیهٔ وجود خدا جای خود را به چیزی داده بود که می‌توان آن را خوش‌بینی تکنولوژیک خواند. همانگونه که راسل نوشته است «به نظر من همین عنصر قدرت اجتماعی است که فلسفهٔ ابزارگرایی را برای کسانی که بیشتر تحت‌تأثیر کنترل جدید ما بر نیروهای طبیعی قرار دارند تا تحت‌تأثیر محدودیت‌های این کنترل، پر جاذبه می‌سازد (*Ibid.* p. 781). ظاهراً مناقشه بر سر اینکه آیا به لحاظ روش‌شناسی، مفروضه‌های یک فرضیه مهم‌تر است یا پیش‌بینی‌های آن، از نظر شناخت‌شناسی مشاجره‌ای کاملاً بی‌لطف است. برای این پرسش احتمالاً پاسخی که در عموم موارد صحیح باشد وجود ندارد. فرضیه‌ای که بر اساس غیر کروی پنداشتن زمین استوار باشد کاملاً بی‌ارزش و منسوخ است. از طرف دیگر، فرضیه‌ای که بر اساس میزان مشخصی از انتزاع معقول استوار باشد ممکن است راهنمای بسیار مفیدی برای فهم جهان باشد. آنچه باید مردود شمرده شود نظریه‌ای در باب معرفت اقتصادی است که «پیش‌بینی‌گرایان» ـ یعنی ابزارگرایان ـ از آن هواداری می‌کنند.

---

1. Bishop Berkely 2. William James 3. John Dewey

آن دسته از فیزیکدانان را که به دلیل هواداری از ابزارگرایی مورد انتقاد قرارگرفته‌اند ـ از جمله در Popper, 1969, pp. 107-119 ـ ممکن است به این دلیل که «ابزارهای» نظری و کاربردی نیرومندی در اختیار دارند به خاطر این هواداری «معذور دانست». اینان تاکنون نتایج بسیار «مفید»ی هم به دست آورده‌اند. اما با توجه به فقر نسبی «ابزارها»ی تحلیل و کاربست اقتصادی، تکنولوژی گرایی اقتصادی[1] باید حقیقتاً مهمل باشد. در بخش قبل به نمونه‌ای از این امر اشاره کردیم. برای مثال، فریدمن شخصاً تصدیق می‌کند که مشکلات ملازم با ابطال نقادّانه و تجربی فرضیه‌های اقتصادی «موجب کندی و دشواری ریشه‌کن کردن فرضیه‌های ناموفق می‌شود. این فرضیه‌ها به ندرت برای همیشه ریشه‌کن می‌شود و اغلب از نو رشد می‌کند» (Friedman, 1953, ch. 1). به همین دلیل ابزارگرایی در علوم اجتماعی بسیار نامقبول است.

برخی تذکرات پایانی

وجه تمایز علم از متافیزیک در معیار ابطال‌پذیری است. رشد معرفت علمی را می‌توان به صورت فرایندی تصویر کرد که طی آن گمان‌های هوشمندانه یا حدس‌های ناظر بر توصیف واقعیت، به قصد ابطالشان در معرض آزمون‌هایی ـ از جمله نقّادی منطقی[2] ـ قرار می‌گیرد.

اقتصاد اثباتی، معیار نخست را برآورده نمی‌سازد و حتی برآورده شدن آن را لازم نمی‌داند. در برآورده ساختن معیار دوم نیز علیرغم اعتماد زیادی که به خود دارد به هیچ‌وجه موفق نیست. خیزش اخیر

---

1. economic technologicalism
2. rational criticism

ابزارگرایی در اقتصاد اثباتی نیز به دلیل «توسعه نیافتگی» ابزارهای تحلیل و نقّادی اقتصادی حتی نامقبول‌تر است. اگر این آموزه در عمل این اندازه طرفدار خاموش نداشت این مسئله چندان حائز اهمیت نمی‌بود.

یک نتیجهٔ اعتماد به نفسِ علم‌گرایانهٔ اقتصاد اثباتی بطور کلی، و ابزارگرایی بطور خاص، دشواری‌هایی است که برای ظهور و انتشار آزاد روش‌ها و اندیشه‌های جدید پدید می‌آورد. ولی هر مجموعه‌ای از معارف تنها در صورتی می‌تواند رشد کند که اجازهٔ چنین چیزی واقعاً وجود داشته باشد، هر چند ممکن است بسیاری از این روش‌ها و اندیشه‌ها نادرست از کار درآید. در واقع، رشد اکتشاف در گرو نقّادی است و نقّادی نیز زمانی امکان‌پذیر است که نیاز به کشف احساس شود. بطور کلی برای کشف حقیقت هیچ‌گونه مسیر انحصاری وجود ندارد. ولی این حکم قطعاً در علوم اجتماعی صادق است. علم‌بارگی اقتصاد اثباتی از یک سو نمی‌تواند ادعاهای خودش را به شایستگی برآورده سازد و از سوی دیگر به مانعی صوری بر سر راه نقّادی تبدیل شده و رشد رویکردهای بدیل را برای حل مسائل اقتصادی به تعویق انداخته است. اگر قرار است معرفت اقتصادی رشد کند، باید در این دو زمینه از نو به جدّ اندیشه کنیم.

منابع

Ayer, A. J. (1967). *Language, Truth and Logic*, Victor Gollancz.

Friedman, M. (1953). *Essays in Positive Economics*, University of Chicago Press.

Hayek, F. A. (1942). 'Scientism and the Study of Society, Part I', *Economica*, August 1942, pp. 267-291.

Hayek, F. A. (1943). 'Scientism and the Study of Society, Part II', *Economica*, February 1943, pp. 34-63.

Hutchison, T. W. (1956). 'Professor Machlup on Verification in Economics', *Southern Economic Journal*, April 1956, pp. 476-483.

Hutchison, T. W. (1964). *'Positive' Economics and Policy Objectives*, Allen and Unwin.

Hutchison, T. W. (1965). *The Significance and Basic Postulates of Economic Theory*, Kelley.

Kaldor, N. (1972). 'The Irrelevance of Equilibrium Economics', *Economic Journal*. December 1972, pp. 1237-1255.

Keynes, J. N. (1897). *The Scope and Method of Political Economy*, Macmillan.

Koopmans, T. C. (1957). *Three Essays on the State of Economic Science*, McGraw-Hill.

Lipsey, R. G. (1966). *An Introduction to Positive Economics*, Weidenfeld and Nicolson.

Little, I. M. D. (1957). *A Critique of Welfare Economics*, Oxford University Press.

Machlup, F. (1955). 'The Problem of Verification in Economics', *Southern Economic Journal*, July 1955, pp. 1-21.

Machlup, F. (1956). 'Rejoinder to a Reluctant Ultra-Empiricist', *Southern Economic Journal*, April 1956, pp. 483-493.

Magee, B. (1973). *Popper*, William Collins and Sons.

Melitz, J. (1965). 'Friedman and Machlup on Testing Economic Assumptions', *Journal of Political Economy*, February 1965, pp. 37-60.

Mises, L. von (1958). *Theory and History*, Cape.

Myrdal, G. (1961). *The Political Element in the Development of Economic*

Theory, Routledge and Kegan Paul.

Myrdal, G. (1962). *Value in Social Theory*, Routledge and Kegan Paul.

Nagel, E. (1963). 'Assumptions in Economic Theory', *American Economic Review*, Papers and Proceedings, May 1963, pp. 211-219.

Papandreou, A. G. (1963). 'Theory Construction and Empirical Meaning in Economics', *American Economic Review*, Papers and Proceedings, May 1963, pp. 205-210.

Popper, K. R. (1969). *Conjectures and Refutations*, Routledge and Kegan Paul.

Popper, K. R. (1972). *The Logic of Scientific Discovery*. Hutchinson and Co.

Robbins, L. C. R. (1954). *An Essay on the Nature and Significance of Economic Science*, Macmillan.

Robbins, L. Ć. R. (1963). *Politics and Economics*, Macmillan.

Robinson, J. (1962). *Economic Philosophy*, C. A. Watts and Co.

Russell, B. (1959). *My Philosophical Development*, Allen and Unwin.

Russell, B. (1960). *Science and Religion*. Oxford University Press.

Russell, B. (1962). *History of Western Philosophy*, Allen & Unwin.

Russell, B. (1964). *The Problems of Philosophy*, Oxford University Press.

Russell, B. (1967). *Unpopular Essays*, Allen & Unwin.

Schumpeter, J. (1963). *History of Economic Analysis*, Allen & Unwin.

Smyth, R. L. (1962). *Essays on Economics Method*, Duckworth.

Walters, A. A. (1970). *Introduction to Econometrics*, Macmillan.

Worswick, G. D. N. (1972). 'Is Progress in Economic Science Possible!' *Economic Journal*, March 1972, pp. 73-86.

رشد دانش اقتصادی: ابطال‌گری یا انقلاب؟*

گرایش فزاینده به کاربست نظریهٔ پیشرفت علم توماس کوُهن[1] در مورد توسعهٔ دانش اقتصادی، نیازمند صورت‌بندی دقیق این نظریه و برخورد جدّی‌تری با آن است. در این مقاله، ضمن بررسی انتقادی سه معنای علم‌بارگی در تاریخ روش اقتصادی، به بحث دربارهٔ نظریهٔ معرفت کوُهن می‌پردازیم و مناسبت نظری ـ تجربی این نظریه را برای علم اقتصاد با معیارهای پیشنهادی کارل پوپر به مقایسه می‌گذاریم. در انتهای مقاله نیز ضمن روشن ساختن این نکته که نظریهٔ کوُهن ظاهراً حتی کمتر از نظریهٔ پوپر در مورد علم اقتصاد کاربست‌پذیر است مطرح می‌کنیم که شاید بررسی وضع فعلی علم اقتصاد در چارچوب دو مفهوم «انتزاع‌گرایی در برابر واقعگرایی» ثمربخش‌تر باشد تا در چارچوب تقابل نظریه‌های کوُهن و پوپر.

مقدمه

روش‌شناسی اقتصاد پوزیتیویستی آرام‌آرام مورد تردید قرار می‌گیرد. موارد کاربرد اصطلاح «پارادایم»[2] برای تشریح **نظام‌های** اندیشهٔ اقتصادی بیش از حد شمار شده است. کاربست دیگر مفاهیم نظریهٔ

---

* منبع: Discussion papers in Economics, University of kent at Canterbury, 1976

1. Thomas Kuhn

2. paradigm

کوُهن ـ مانند «علم بهنجار»[1]، «بحران»[2]، «دستور کار پژوهش»[3] و غیره ـ در مورد توسعهٔ علم اقتصاد هر چه فراوان‌تر می‌شود. این گرایشِ روش‌شناختی به سمت موضع کوُهن تنها به منتقدان اقتصاد پوزیتیویستی محدود نمی‌شود؛ برعکس، می‌توان آن را در میان برخی از هواداران پیشین این رشته نیز سراغ گرفت. بررسی علل و نتایج این تحول روش‌شناختی برای پیشرفت علم اقتصاد اهمیت فراوان دارد.

توماس کوُهن در کتاب خود به نام ***ساختار انقلاب‌های علمی*** خاطرنشان می‌سازد که دانشمندان خصوصاً در دورهٔ بحران‌های آشکار، برای گشودن معماهای رشتهٔ خود دست به دامن تجزیه و تحلیل فلسفی شده‌اند. (Kuhn, 1970: p. 88). این حکم کلی ـ قطع نظر از اینکه در دیگر رشته‌ها تا چه حدّ صحت داشته باشد ـ مسلماً در مورد وضع فعلی علم اقتصاد مصداق دارد، زیرا در چند سال گذشته، علم اقتصاد شاهد درون‌کاویها و درون‌نگری‌های بسیاری بوده که انعکاس برخی از آنها حتی به صفحات نشریات وزین اقتصادی هم راه یافته است. در واقع، سخنرانی رئیس سابق انجمن سلطنتی اقتصاد تحت عنوان «در ستایش علم اقتصاد» نشان می‌دهد علم اقتصاد به عنوان یک رشتهٔ منظّم علمی به کلّی شکست نخورده است. (MacDougall, 1974). با این حال، انتقاد از خود، آشکارا مقوله‌ای متفاوت از نومیدی است چرا که نه متضمن مردودشماری کلی است و نه سازگاری موقت دوباره، بلکه با جستجوی صبورانه برای یافتن راه‌حل‌های ماندگار سروکار دارد.

---

1. normal science
2. crisis
3. research agenda

هدف ما در این مقاله اساساً به آزمون کشیدن قابلیت کاربست مدل پیشرفت عملیِ کوُهن در مورد علم اقتصاد و مقایسهٔ آن با معیارهای شناخت‌شناسانهٔ پیشنهادی پوپر است. هر چند ادعای طرح نوعی صورت‌بندی روش‌شناختیِ تلفیقی یا کاملاً جدید را نداریم (که در شرایط فعلی کاری است ناممکن) ولی امیدواریم این بررسی تا حدودی برای ارزیابی کلی‌تر موضوعات روش‌شناختی در علم اقتصاد ارزشمند باشد. این مهم، نیازمند ترسیم طرحی مقدماتی از توسعهٔ تاریخی اقتصاد به عنوان یک رشتهٔ علمی است.

سه معنای علم‌بارگی در علم اقتصاد

اصطلاح «علم‌بارگی» احتمالاً نخستین بار از سوی هایک و به معنای تلاش برای «تقلید کورکورانه» از روش علمی هنگام بررسی یک جامعه، مطرح شد. هایک اساساً به عدم جبر کردارشناختی، و اهمیت کنش انسان در تعیین پدیده‌های اجتماعی علاقه‌مند بود. از این گذشته باور این مطلب که استقراء، یعنی صدور احکام کلی بر اساس مشاهدات مستقیم، روش کاملاً رضایت‌بخشی برای کشف الگوهای «رفتار» اجتماعی و اقتصادی است، برای وی دشوار بود. از همین رو، وی (همراه فرانک نایت[1] که بر او تقدم داشت) نگران کاربست شیوه‌های آماری برای مطالعهٔ پدیده‌های اجتماعی و اقتصادی بود (ر.ک. به: Hayek, 1952).

علم‌بارگی در معنای فوق، از عصر روشنگری به این سو گرایشی پرسابقه، دیرپا و نیرومند در میان اقتصاددانان، جامعه‌شناسان،

---

1. Frank knight

فلاسفهٔ تاریخ و دیگران بوده است. ریشهٔ این گرایش به قرن هیجدهم بازمی‌گردد یعنی هنگامی که اندیشمندان و مصلحان اجتماعی، تحت تأثیر مزایای کاربردی واقع‌بینانه، و ایقان نظریِ خیالی علم جدید کوشیدند تا به کمک تلفیقی از توسل به واقعیت و خِرد، با تاریک‌اندیشی‌هایی که در سده‌های میانه بر اندیشه و سیاست‌های اجتماعی ـ اقتصادی حاکم بود مبارزه کنند. و احتمالاً گریزی جز این نبود که مبارزات طبیعت‌باورانهٔ ولتر، دالامبر[۱]، هولباخ[۲]، هلوسیوس[۳]، کوندورسه[۴] و دیگران ــ از طریق واسطه‌ای به نام انقلاب فرانسه ــ دچار دگردیسی شود و به صورت جانبداری علمیِ افراطی اعضای *کولژ دو فرانس*[۵] درآید. جای شگفتی نیست که مدیر مؤسسه‌ای که لاپلاس یکی از اعضای علمی بسیار برجستهٔ آن بود همّ خود را صرف یافتن «علم اندیشه‌ها» کرده بود که باید تاریخ اندیشهٔ بشری را تبیین می‌کرد و با «عینیّت» تمام، مسیر آیندهٔ آن را پیش‌بینی می‌نمود[۱]. ولی این کاری نامکن بود. این خوش‌باوری نشان از نوعی **کیش خِرَدپرستی**[۶] داشت که خود، موجب بروز بسیاری ابهامات منطقی غیرضروری در مورد ماهیت روش علمی و دامنهٔ کاربرد آن برای تجزیه و تحلیل مسائل اجتماعی و اقتصادی شد. رشد بیشتر چنین گرایش‌هایی در سدهٔ نوزدهم (از طریق آثار دانشمندان بسیاری مانند هانری سن‌سیمون، اگوست کنت، و فریدریش انگلس) به طرح این دیدگاه منجر شد که علمی بودن یعنی استقراءباوری[۷] یا رسیدن به احکام کلی و پیش‌گویی‌هایی بر اساس مشاهدهٔ مستقیم و عاری از

---

1. D'Allambert
2. D'Holbach
3. Helvetius
4. Condorcet
5. Institut de France
6. cult of reason
7. inductivism

هرگونه قالب سنجش **از پیش مسلم انگاشته شده**[1]. بنابراین جای شگفتی نیست که بسیاری از این اندیشمندان بویژه اگوست کنت، مایل به طرح نظریه‌هایی اجتماعی بر اساس **تعمیمات برگرفته از تاریخ** بودند زیرا تاریخ را سرچشمهٔ اصلی اطلاعات تجربیِ «انضمامی» و «عینی» می‌شناختند.

اما این گونه گرایش‌ها ابداً وجه شاخص توسعهٔ اندیشهٔ اقتصادی در قرن نوزدهم نبود. نخستین اقتصاددانان کلاسیک با کوشش برای دستیابی به نظریه‌های انتزاعی و عمومی که حتی‌الامکان عاری از هرگونه دیدگاه اخلاقی آشکار دربارهٔ جهان خارج باشد، مدعی پیروی از نوعی رویکرد علمی کلی در قبال موضوع مورد مطالعهٔ خویش بودند. این گرایش‌ها در نَسو سینیور[2] و جان استوارت میل آشکارتر بود. بدین ترتیب، پیکرهٔ اصلی هر دو دسته نظریات اقتصادی کلاسیک و نوکلاسیک، کاملاً قیاسی و فرضیه‌پردازانه بود. این ویژگی به معنی بی‌توجهی به دانش تجربی نبود بویژه که بسیاری از مفاهیم و مقولات نظری آنان مصداق‌هایی تجربی داشت. اما اعتقاد بر آن بود که دانش اقتصادی باید از مجموعه‌ای از فرضیات قیاسی مبتنی بر گمانه‌های تجربی تشکیل یافته باشد که بتوان آنها را در مورد مسائل تجربی مشخص به کار بست. در واقع ظاهراً اختلاف‌نظر هواداران علم‌بارگی قرن نوزدهم (بویژه مکتب تاریخی آلمان) با اقتصاددانان انگلیسی که به درستی بر دعوی لزوم استنتاج نظریهٔ اقتصادی از تعمیمات قیاسی پای می‌فشردند حول همین موضع روش‌شناختی دور می‌زد. آلفرد مارشال در قالب

---

1. apriori 2. Nassau Senior

عباراتی که برای مباحثات جاری نیز حائز اهمیت است اعلام می‌کرد:

«تجربه... به ما می‌آموزد که بی‌ملاحظه‌ترین و غیرقابل اعتمادترین نظریه‌پردازان، کسانی هستند که مدعی‌اند **اجازه داده‌اند واقعیت‌ها و ارقام، خود سخن بگویند** و نقشی را که خویشتن در این میان از لحاظ انتخاب و دسته‌بندی واقعیت‌ها و ارقام، و منطقی جلوه دادن سفسطهٔ **مصادره به مطلوب**[1] شاید بطور ناآگاهانه بازی کرده‌اند پنهان می‌سازند. (ر.ک. به: Smyth, 1962: p. 44. تأکیدها از ماست.)

حملهٔ هایک به علم‌بارگی قرن نوزدهم که از نظر خود وی چیزی جز کاربست روش‌شناسی علوم طبیعی برای مطالعهٔ جامعه نبود، در حقیقت واکنشی در برابر تغییر روش‌شناسانهٔ محسوسی بود که از این موضع (مارشالی) صورت گرفته بود. ولی همانگونه که پوپر ـ چه در آن زمان و چه بعدها ـ به درستی خاطرنشان ساخته است، ایستار مورد انتقاد هایک بر پایهٔ بدفهمی این نکته استوار است که روش علمی ناظر بر چیست و باید ناظر بر چه چیز باشد[۲]. وی مشخصاً استدلال کرده است که در علوم طبیعی، احکام کلی مأخوذ از مشاهدهٔ **مستقیم** نیستند و نمی‌توانند «سرنوشت» **کل** جهان فیزیکی را آشکار سازند. اتفاقاً این همان موضعی است که خود هایک نیز آن را تا حدود زیادی پذیرفته است (Hayek, 1967: مقدمهٔ کتاب).

ولی بررسی صبورانهٔ گرایش‌های روش‌شناختی که پس از جنگ

---

1. *post hoc ergo propter hoc*

جهانی دوم در علم اقتصاد رایج بوده است نوعی مفهوم علم‌بارگی را آشکار می‌سازد که پیچیده‌تر از علم‌بارگی معرفی شده در بالاست. علم‌بارگی جدید، نه آشکارا استقرایی است و نه علناً جبرگرا ولی البته عناصر نیرومندی از این هر دو را در خود دارد. نوع جدید علم‌بارگی دارای دو ویژگی کلی است که در واقع علل دشواری‌های آن را بطور خلاصه بیان می‌کند. نخست، گرایش علم‌بارگی جدید به ساده‌سازی بیش از حد شرایط روش‌شناختی (که معیارهای ادعایی خود آن رعایت آنها را ضروری می‌شناسد) هم انجام تحلیل‌های نظری جسورانه و بدیع، و هم ردّ فرضیه‌هایی را که در تجربه به اثبات نرسیده است دشوار می‌سازد (ر.ک. به: مقالهٔ «رشد دانش علمی و اقتصاد پوزیتیویستی» در کتاب حاضر). دوم، وابستگی (تلویحی) علم‌بارگی جدید به مفهوم تقلیل‌گرایی روش‌شناختی[1] ــ که معمولاً موجب تحمیل روش یگانهٔ علوم طبیعی بویژه علم فیزیک بر مطالعهٔ جامعه می‌شود ــ مانع از پاگرفتن رویکردهای تازه به دانش اقتصادی گردیده است. یکی از شاخص‌ترین ویژگی‌های علم‌بارگی کهن (قرن نوزدهم) پافشاری آن بر تقلیل **کامل** علوم اقتصاد، سیاست، جامعه‌شناسی و غیره به علم فیزیک بود. در واقع همین ویژگی، علت اصلی حملهٔ هایک به کاربست «روش علمی» در علوم اجتماعی را تشکیل می‌داد. البته کل مسئله ناشی از اشتباه گرفتن جبر متافیزیکی و جستجوی علمی به دنبال الگوهای منظم و ــ **تا حد ممکن** ــ کلی بود[۳]. پوپر در یکی از مقالات جدید خود تعریف دقیقی از تقلیل‌گرایی **در چارچوب علوم طبیعی** به صورت تلاش برای شناسایی

---

1. methodological reductionism

امر ناشناخته با امر شناخته شده ارائه می‌کند (برای نمونه، شناسایی «یک امر ناشناخته» در زیست‌شناسی با «یک امر شناخته شده» در شیمی، و «یک امر ناشناخته» در شیمی با «یک امر شناخته شده» در فیزیک). ولی وی اصرار دارد که این تقلیل‌گرایی تنها می‌تواند نسبی باشد (Popper, 1974)[۴]. به هر حال، علم‌بارگی جدید برخلاف نمونهٔ قدیمی، تنها بر تقلیل کل **روش‌های** اقتصادی به روش‌های علوم فیزیکی تأکید دارد. اما روش‌ها را **بطور کامل** نمی‌توان از موضوع مطالعاتی خاص خودشان منتزع و جدا ساخت. و اگر نتوان پدیده‌های اقتصادی را **بطور کامل** به عناصر فیزیکی تقلیل داد پس رویکردهای مطالعهٔ علم اقتصاد را نیز نمی‌توان بطور کامل به روش‌های تحقیق در جهان فیزیکی تقلیل داد. برای نمونه، اگر تصمیم اقتصادی یک فرد را شرایط زیست‌شناختی وی بطور کامل تعیین نمی‌کند، پس منطقاً می‌توان انتظار داشت که روند جور کردن الگوهای کلی با تصمیم‌گیری اقتصادی وی دقیقاً متضمن همان روش‌های تحلیل نظام زیست‌شناختی وی نباشد. به عبارت کلی‌تر، تکثّر پدیده‌ها به معنی کثرت روش‌ها نیز هست. این به معنی ناچیز شمردن یک رویکرد کلاً علمی در علوم اجتماعی **نیست** بلکه مقصود، تأکید بر این است که روش‌های علمی، حتی در علوم طبیعی، در عین نداشتن ویژگی‌های مشترک اساسی، گوناگونند.

برخی ویژگی‌های این سومین مفهوم علم‌بارگی را پیش‌تر در جای دیگری مورد بحث قرار داده‌ایم (ر.ک. مقالهٔ «روش علمی و اقتصاد پوزیتیویستی» در کتاب حاضر). یکی از این ویژگی‌ها که مبالغه در مورد آن دشوار است، فرض انطباق کامل اخلاق و مذهب (یا مابعدالطبیعه) است. این در واقع همان فرض نهفته در ورای این

اعتقاد همگانی است که علمی بودن اساساً یعنی تمایز قائل شدن میان واقعیت و ارزش. درست است که «ده فرمان» نوعی مجموعهٔ قواعد اخلاقی یا منظومه‌ای از ارزش‌هاست، ولی حقیقت همپایهٔ آن این است که «کتاب تکوین» (دست کم «در آغاز») حاوی بیان ظاهراً **واقعیت‌مندانهٔ** یکی از مسحورکننده‌ترین ناشناخته‌های علمی (و شاید یکی از مسحورکننده‌ترین موارد غیرقابل شناخت) است. این گرایش‌ها در کل، نوعی صورت‌باوری علمی[1] را می‌سازد که در آنِ واحد هم خوش‌بینی مفرطی دربارهٔ استعداد بالقوهٔ کشفیات علمی دارد و هم جلوی توسعهٔ نوعی **دیدگاه** واقعاً عقلایی و علمی را می‌گیرد. این تضاد، کاملاً ظاهری است زیرا خوش‌بینی مفرط مانع از اتخاذ ایستاری انتقادی می‌شود و عدم نقّادی علمی نیز مانع رشد معرفت می‌گردد. یکی از نتایج منطقی علم‌بارگی جدید، بروزگرایشی دیرپا به جذب و هضم تمایلات نوپدید در شناخت‌شناسی علوم فیزیکی، بدون ارزیابی انتقادی دامنهٔ کاربست‌پذیری آنها، برای صورت‌بندی و توسعهٔ دانش اقتصادی است. برای نمونه، نویسندگان مقالهٔ جدیدی اعلام کرده‌اند که «در اقتصاد (**مانند فیزیک**) منظور از نظریه، بیشتر مجموعه‌ای از قضایای اساسی است... تا دسته‌ای از گزاره‌های آزمون‌پذیر.... تبیین‌های ناقص یا نارسا یا حتی تضاد داشتن با داده‌ها عموماً به عنوان معمّاهایی که باید رویشان کارکرد انگاشته می‌شوند، نه به عنوان دلایلی برای رد این قضایا»[۵]. چنین توصیفاتی که اتفاقاً به هیچ‌وجه محدود به نویسندگان بالا نیست، به روشنی نیازمند ارزیابی آشکار و آزاد است. بدین ترتیب، به هدف اصلی مقالهٔ

---

1. scientific formalism

حاضر می‌رسیم. آیا وجه مشخصهٔ رشد دانش اقتصادی، پیدایی مستمر گزاره‌های آزمون‌پذیری است که می‌توان آنها را با نقّادی مستمر عقلایی و تجربی رد کرد؟ آیا این رشد، بر مدار فرایندهای معماگشایی و تغییر انقلابی پارادایم‌ها دور می‌زند؟ یا اینکه **در واقع** پذیرش و ردّ فرضیه‌ها در نزد اقتصاددانان به شیوه‌ای است که هیچیک از این دو جریان آن را به وجهی یگانه توصیف نمی‌کنند؟ و در هر حال، کدام **سیاست آگاهانه** مناسب‌ترین سیاستی است که می‌توان برای پیشرفت دانش اقتصادی در پیش گرفت؟

ابطال‌گری یا انقلاب؟

روش‌شناسی اقتصاد پوزیتیویستی معجونی بود از پوزیتیویسم منطقی و واقعگرایی انتقادی[1] (کارل پوپر) که در عین حال ناسازگاری نسبی ولی جدی آنها نیز تا حدودی نادیده گرفته شده بود (ر.ک. مقالهٔ «روش علمی و اقتصاد پوزیتیویستی» در کتاب حاضر و نیز (Coddington, 1972). اما در هر حال نه در عالم نظر و نه در عمل هیچگونه پای‌بندی اکیدی به این معیارهای روش‌شناختی به چشم نمی‌خورد. زیرا در عالم نظر، بخش قابل‌توجهی از گزاره‌های عمدهٔ اقتصادی هنوز به عنوان اصل موضوع[2] قلمداد می‌شود یا بطور دقیق آزمون‌پذیر نیست. در عمل هم، روش آزمون فرضیه‌های اقتصادی هنوز آن اندازه پیشرفت نکرده است که بتواند گزاره‌های نظری بالقوه ابطال‌پذیر را مشخص سازد[۶]. بدین ترتیب، بیش از پیش آشکار می‌شود که **در واقع**، «حدس‌ها و ابطال‌ها» (یا به عبارت دیگر

---

1. critical realism 2. axiom

«تجربه‌های حسّی و وارسی صحت و سقم آنها») بطورکلی نمی‌تواند مشخص‌کنندهٔ نحوهٔ رشد دانش اقتصادی باشد؛ و بی‌شک این یکی از دلایل عطف توجهّی است که به نظریّهٔ کوُهن می‌شود. البته اگر این عطف توجه با دقت و سخت‌گیری همراه بود و دامنه و حدود کاربست‌پذیری تبیین کوُهن از ابتدای کار روشن می‌شد، می‌توانست تلاش کاملاً مشروع و حتی سودمندی باشد.

نظریهٔ کوُهن دربارهٔ رشد معرفت علمی را ــ هر چند نه به نحو شایسته ــ می‌توان چنین خلاصه کرد: علوم طبیعی نه بطورکلی و نه حتی عمدتاً در نتیجهٔ فرایند مستمر و انباشتی آزمایش و خطا که طی آن فرضیه‌ها و نظریه‌ها پس از صورت‌بندی، به آزمون گذاشته و ابطال می‌شود تا در نهایت نظریه‌های بهتری صورت‌بندی گردد، توسعه نمی‌یابد. برعکس، مسیر رشد معرفت علمی در یکایک و تمامی رشته‌ها، شبیه منحنی کم‌شیبی است که با گذشت زمان به آرامی خیز برمی‌دارد ولی گهگاه پرش یا تغییری به سطوح بالاتری دارد که در آن سطوح امکان همسازتر شدن کیفیت تبیین علمی و دقت پیش‌بینی‌ها با کل محیط عینیِ مربوط به آن رشتهٔ خاص فراهم می‌آید[۷]. «علم بهنجار» از نظر کوُهن یعنی پژوهش علمی یا تلاش برای کشف علمی بر اساس نوعی دستاورد (یا نقطهٔ عطف؟) علمی پراهمیت در گذشته. کوُهن دستاورد شالوده‌سازِ فعالیت «بهنجار» علمی ــ به عنوان نوعی فرایند «معماگشایی»[1] ــ را «پارادایم» می‌نامد (معنا و مفهوم دقیق واژهٔ پارادایم هنوز ــ دست‌کم بر این نویسنده ــ کاملاً روشن نیست ولی در همین نوشته به این موضوع بازخواهیم گشت).

1. puzzle solving

پس از اینکه پارادایمی جای خود را باز کرد دیگر نمی‌توان به راحتی با استدلال‌های منطقی و شواهد تجربی مخالف، آن را رد کرد زیرا دانشمندان علم بهنجار از آن دفاع می‌کنند. اینان دانشمندانی هستند که در چارچوب پارادایم حاکم فعالیت دارند و تنها زمانی از آن دست می‌شویند که دیگر سماجت نابهنجاری‌های خارجی، هواداری از آن پارادایم را عملاً ناممکن می‌سازد و در همان حال، پارادایم جدیدی سربر می‌آورد. در واقع کوُهن حتی ادعا می‌کند که رد کردن یک پارادایم بدون آنکه همزمان پارادایم دیگری را جایگزین آن سازیم به معنی مردود شمردن خود علم است. البته کاملاً آشکار نیست که آیا کوُهن در این ادّعای بسیار مهم قصد بیان واقعیت را دارد یا می‌خواهد نوعی خط‌مشی پیشنهاد کند یا آنکه به هر دو وجه نظر دارد[۸]. بدین ترتیب، تغییر پارادایم‌ها یا انقلاب‌های علمی در پاسخ به «بحران‌ها»ی ادواری و ناپیوسته‌ای رخ می‌دهد که ـ هم متفاوت از نقّادی مستمر و همیشگی است و هم ـ متضمن ردّ یک پارادایم حاکم و جایگزین ساختن همزمان پارادایم دیگری است که رضایت‌بخش‌تر به نظر می‌رسد. پس از آن، این پارادایم جدید «دستورکار پژوهشی» علم بهنجار را معیّن می‌کند تا زمانی که بحران دیگری رخ دهد. کوُهن بحث خود را با نمونه‌های متعددی از تاریخ رشته‌های مختلف علوم طبیعی غنا بخشیده است[۹]. (Kuhn, 1970).

در هرگونه ارزیابی از نظریهٔ کوُهن نخستین مشکلی که بروز می‌کند نامعلوم بودن معنی و اهمیت **دقیق** مفهوم پارادایم است. خود کوُهن در پی‌نوشتی بر چاپ دوم کتاب خویش، به این امر اعتراف کرده است و در واقع از زبان یکی از «خوانندگان همدل» نقل‌قول می‌کند که «این واژه دست‌کم به بیست و دو شکل متفاوت مورد استفاده قرار

گرفته است». (Kuhn, 1970: p. 181) راه‌حل خود وی آن است که با اندکی «کار ویراستاری، دو کاربرد بسیار متفاوت از این اصطلاح باقی می‌ماند که باید آنها را از هم تفکیک کرد.» (p. 182) کوُهن نخستین کاربرد اصطلاح پارادایم را «ماتریس انضباطی رشته»[1] و کاربرد دوم را «نمونهٔ مشترک»[2] می‌خواند[۱۰]. ظاهراً منظور وی از ماتریس انضباطی رشته ـ دست‌کم در علوم اجتماعی ـ همان **شیوهٔ** تفکر یا **نظام** اندیشه‌هاست که به گفتهٔ خود کوُهن شامل اجزایی است «**که گویی همه از یک پاره هستند و از همین رو جای بحث بیشتر ندارند**» (p. 182 تأکید از ماست). در این مقاله مجال آن نیست که ببینیم آیا این توضیحات اضافی کوُهن به حدّ کافی موجب روشنیِ مفهوم پارادایم می‌شود یا نه. با این حال باید ببینیم آیا قضیهٔ اصلی کوُهن ـ یعنی این ادعا که رشد دانش، همبستگی نزدیکی با تغییر نامستمر پارادایم‌ها دارد ـ در مورد «ماتریس انضباطی رشته» و «اجزاء پارادایم»[3] (و پارادایم گونه‌ها)[4] درست است یا نه. زیرا دست‌کم ممکن است در ظاهر منطقی به نظر رسد که بگوییم **نظام‌های** اندیشه که دانشمندان را در «فعالیت‌های علمی بهنجار» خویش به خود مشغول می‌دارد تنها تحت فشار فوق‌العاده و در مواقع «بحران» تغییر می‌کند. ولی (نه منطقاً و نه حتی به لحاظ تجربی) نمی‌توان نتیجه گرفت که تک‌تک عناصر این «ماتریس» با همین روش باید باژگون گردد (یا باژگون می‌گردد). در تاریخ علوم طبیعی باید نمونه‌های متعددی باشد ـ و مسلماً در علوم اجتماعی نیز نمونه‌های بسیاری هست ـ که طی آنها **فرضیه‌های** نسبی (و نه **نظام‌های** کلی) در نتیجه نقّادی نظری یا

---

1. disciplinary matrix 2. shared example 3. pardigm Parts
4. paradigmatics

مشاهدهٔ واقعیات و بدون لزوم وقوع انقلاب‌های بزرگ رد شده یا دست‌کم بطور کامل بایگانی و فراموش شده است. این نکته، دیدگاه کوُهن را بطور نسبی با دیدگاه پوپر سازگارپذیر می‌سازد: پارادایم‌های کامل تنها در شرایط فوق‌العاده رد می‌شوند ولی «اجزاء پارادایم‌ها» می‌توانند از طریق نقّادی عقلی و شواهد تجربی مخالف، منسوخ گردند که فراوانی وقوع این حالت نیز بیشتر است.

در اینجا حتی برای بررسی اجمالی برخی از دیگر مشکلات کلی ناشی از نظریهٔ کوُهن مجال نیست[۱۱]. بنابراین بحث خود را به بررسی مناسبت و موضوعیت این نظریه در علم اقتصاد محدود می‌سازیم. در این ارتباط دو نکتهٔ مهم که بی‌ارتباط با یکدیگر نیز نیستند خودنمایی می‌کنند. نخست، اگر قرار است مدل کوُهن را به عنوان یک قضیهٔ نظری، جدّی بگیریم (که چنین نیز باید باشد) نباید آن را با مسامحه به صورت «همه چیز برای همه» به کار بریم. این خصوصاً ایجاب می‌کند که از تفسیر حشوآمیز یاکاربرد حشوآمیز مدل مزبور پرهیز کنیم. در غیر این صورت، می‌توان دید که تفسیر **مسامحه‌آمیز** دیدگاه کوُهن دربارهٔ تحول علمی، در مورد هر رشته‌ای ـ نه فقط رشته‌های علوم طبیعی یا حتی علوم اجتماعی، بلکه هر رشتهٔ معیّن اخلاقی و فکری در هر جامعه یا فرهنگی ـ صادق است. می‌توان نمونه‌های بی‌شماری از این قضیه ارائه کرد، و در واقع در بیشتر این گونه موارد، تناقض‌نما کامل است: «مذهب بهنجار» یا «هنر بهنجار» با «دستورکار پرستشی» یا «دستورکار خلاقیتِ» ملایم خود به آرامی ادامهٔ حیات می‌دهد تا اینکه «نابهنجاریهای» ذهنی یا عینی، موجب بروز «بحران‌هایی» می‌شود که «پارادایم» قدیمی را پس از مقاومت‌های بسیار به تسلیم در برابر پارادایم جدید وادار

می‌سازد[۱۲]. اما صِرف بیان این گونه عبارات برای آشکار ساختن مهمل بودنشان کافی است. در واقع خود کوُهن در پی‌نوشتی بر چاپ دوم کتابش می‌گوید واکنس کسانی که نظریهٔ وی را از آن‌رو پذیرفته‌اند که آن را در مورد دیگر رشته‌ها نیز صادق یافته‌اند، او را «به تعجب وامی‌دارد». منظور وی از این مطلب، هشیار ساختن خوانندگان در مورد وجود چنین خطراتی است. ولی وقتی در ادامه می‌افزاید که نقش وی «در ارتباط با مفاهیمی همچون اینها [یعنی گسست‌های ناپیوسته و تحولات ناگهانی در یک حرکت پیش‌رونده]... عمدتاً کاربست آنها در مورد علومی بوده است... **که عموماً پنداشته می‌شود به شیوه‌ای متفاوت [از دیگر رشته‌ها] توسعه می‌یابند**» ظاهراً خودش از این نکتهٔ اصلی غفلت می‌کند (p. 208 تأکید از ماست). زیرا نکته صرفاً این نیست که آیا میان پویش‌های اجتماعی و فکری تشابهات یا تفاوت‌های کلی وجود دارد یا ندارد، بلکه این است که آیا خط فاصل آشکاری میان علم و غیرعلم می‌تواند وجود داشته باشد یا نه. و این دومین نکتهٔ مهمی است که در این مقاله بدان دست یافته‌ایم. چرا که اگر تلویحاً قائل به نبود چنین خط فاصلی شویم، نتیجه‌اش بی‌معنی بودن تمامی معیارهای علمی بودن و در واقع خود مفهوم علم خواهد بود. در این حالت فرقی نمی‌کند که نویسندگانی که در بخش دوم از این مقاله از آنها نقل‌قول کردیم وجه مشخّصهٔ رشد دانش اقتصادی را تغییر پارادایم‌ها «مانند آنچه در علم **فیزیک** رخ می‌دهد» بدانند ــ چنان که می‌دانند ــ یا همچون تغییر پارادایم‌ها در **الهیات** یا **موسیقی** ــ چنانکه نمی‌دانند.

نکته همین است. نظریهٔ واقعگرایی انتقادی یا آزمایش و خطای پوپر دربارهٔ معرفت دو مسئلهٔ مرتبط به هم را که به لحاظ تحلیلی از

یکدیگر جدا هستند درهم می‌آمیزد. مسئلهٔ نخست، ارائهٔ خط فاصلی میان علم و غیرعلم (خواه هنر یا مذهب) است که نظریهٔ واقعگرایی انتقادی آن را **معیار ابطال‌پذیری** می‌داند. مسئلهٔ دوم، مشخص ساختن مکانیسم پویای روند اکتشاف علمی است که از نظر واقعگرایی انتقادی نوعی فرایند حدس زدن، **ابطال کردن** و رسیدن به کشفیات جدید است. معیار ابطال‌پذیری به یک اندازه حاوی بیان واقعیت و خط‌مشی تحقیق است. فرایند ابطال‌گری مدعی است که ویژگی‌های رشد معرفت را تشریح می‌کند. اما می‌توان مشاهده کرد که تبیین کوُهن در نهایت، صرفاً با مسئلهٔ دوم در ارتباط است[۱۳]. بنابراین، **حتی اگر این سخن درستی باشد که ویژگی فرایند توسعهٔ علم (مانند «دیگر رشته‌ها») تغییر پارادایم‌هاست نمی‌توان گفت که هر رشتهٔ اخلاقی و فکری که فرایند توسعهٔ آن دارای همین ویژگی باشد باید به عنوان یک رشتهٔ علمی تلقی گردد.** به دیگر سخن، اگر الهامات آسمانی را منبع **مستقیم** و انحصاری **همهٔ** معارف بشری ندانیم، قاعدهٔ تغییر پارادایم‌ها برای تعیین علمی بودن یا نبودن یک رشته، دست‌کم **کافی** نیست. **حتی در این حالت باید معیاری برای ترسیم خط مرز میان علم و غیرعلم در دست داشته باشیم وگرنه «همه چیز ممکن است»!** اگر بخواهیم این نکتهٔ تعیین‌کننده را باز هم بیشتر روشن کنیم، باید بگوییم که حتی اگر توسعهٔ علم به جای ابطال‌گری متضمن **روند** تغییر پارادایم‌ها باشد باز باید **قاعده** یا (مجموعه‌ای از قواعد) وجود داشته باشد که بر اساس آن برخی گزاره‌ها و پارادایم‌ها علمی و برخی دیگر غیرعلمی به شمار آید.

خود کوُهن نمونه‌های چندی ذکر می‌کند تا نشان دهد که گاه منتشر ساختن اندیشه‌های جدید تا چه اندازه دشوار است؛ قبولاندن آنها که

جای خود دارد (ر.ک. به: Kuhn 1970, ch. XII, esp. p. 153). چندان جای تردید نیست که بسیاری از دانشگاهیان حرفه‌ای ــ هم در داخل رشتهٔ اقتصاد و هم در خارج از آن ــ گهگاه با چنین تجربیاتی تماس مستقیم پیدا می‌کنند. به عبارت کلی‌تر، این گونه نمونه‌ها ــ از انعطاف‌پذیری ناقص، عدم‌پذیرش کافی انتقادات سازنده و اندیشه‌های نو و غیره ــ را می‌توان در بیشتر رشته‌های فعالیت و روابط بشری مشاهده کرد. اینکه آیا این نمونه‌ها برای موجّه جلوه دادن نظریهٔ کوُهن در مورد روند تغییر در علوم طبیعی کافی است یا نه، فراتر از حدّ مجال بحث حاضر است. اما اگر این ترسیمِ ظاهراً واقعیت‌مندانه از نوعی **فرایند** را با یک **خط‌مشی پیشنهادی** ــ بویژه در رشته‌ای چون اقتصاد ــ اشتباه بگیریم به زحمت می‌تواند نتیجه‌ای جز رکود علمی به بار آورد. در واقع ممکن است دچار نوعی دوْر منطقی شویم به ترتیبی که عدم پیشرفت را با وجود یک پارادایم توضیح دهیم و علت دوام آن پارادایم را نیز عدم پیشرفت بدانیم[۱۴].

تا اینجا باید نتیجه گیری ما در مورد سازگاری نظریهٔ پیشرفت علمی کوُهن با توسعهٔ علم اقتصاد کاملاً روشن شده باشد: حتی اگر نظریهٔ کوُهن در درون چارچوب مرجع خودش کاملاً درست باشد و بعلاوه، رشد دانش اقتصادی با طرح توصیفی او جور درآید، باز نمی‌توان از صِرف این واقعیت نتیجه گرفت که اقتصاد مثلاً به اندازهٔ فیزیک یک رشتهٔ علمی است. البته نباید این گفته را دلیلی برای نومیدی یا نوعی هشدار تلقی کرد بلکه صرفاً می‌خواهیم این واقعیت را خاطرنشان سازیم که روش‌شناسی هر رشتهٔ علمی دست‌کم تا حدودی از ماهیت موضوع مورد مطالعه در آن رشته تأثیر می‌پذیرد. و اگر صورت‌بندی

فرضیه‌های آزمون‌پذیر (یا آزمون دقیق آنها پس از صورت‌بندی) دشوار باشد، آنگاه باید مجال بیشتر ــ و نه کمتری ــ برای خلاقیت نظری و مقاومت کمتر ــ و نه بیشتری ــ در برابر اندیشه‌ها و روش‌های بدیل وجود داشته باشد.

تا اینجا سازگاری تجزیه و تحلیل کوُهن با روش‌شناسی علم اقتصاد را بر پایهٔ این فرض بررسی کردیم که روایتی که وی از روند رشد معرفت در علوم طبیعی ارائه می‌کند در مورد نحوهٔ توسعهٔ اندیشهٔ اقتصادی نیز صادق باشد. حال می‌توان صحت و سقم خودِ این فرض را وارسی کرد. جای تردید نیست که در سیر تکوین اندیشهٔ اقتصادی نیز دست‌کم از زمان «کشف» مفهوم **محصول خالص**[1] توسط فیزیوکرات‌ها نقاط عطف مهمی وجود داشته است. برخوردِ باز و جامع آدام اسمیت با این موضوع شأن و اهمیت تازه‌ای بدان بخشید. رویکرد بسیار انتزاعی ریکاردو نیز شاید در درازمدت بیش از هر چیز دیگری به نوعی «انقلاب» روش‌شناختی کمک کرد. نظریهٔ استثمار مارکس ــ از بسیاری جهات ــ یک دستاورد انقلابی بود. تجزیه و تحلیل مطلوبیت یا نظریهٔ هزینهٔ ذهنی جِوِنز[2]، مارشال و اقتصاددانان اتریشی را عموماً انقلاب مارژینالیست‌ها می‌نامند. انقلاب کینز نیز نیازی به یادآوری ندارد. و امروزه آخرین دستاورد نظری کلی در رشتهٔ اقتصاد را انقلاب سرافا[3] می‌نامند.

ولی با بررسی دقیق‌تر این واقعیت‌های بارز مشاهده می‌شود که آنها انطباق چندانی با بیان دقیق نظریهٔ کوُهن ندارند. توسعهٔ نخستین بارقه‌های اقتصاد سیاسی کلاسیک بیش از آنچه در ظاهر به نظر

---

1. *product net* 2. Jevons 3. Sraffa

می‌رسد تدریجی بوده است. فاصلهٔ زمانی میان **اصول** ریکاردو و آثار کانتیلون[1] و فیزیوکرات‌ها (و قطعاً پتی[2]) هفتاد سال بود. فرایندی که سرانجام به آشکار شدن «خطاهای مرکانتیلیستها» انجامید حتی پیش از آن شروع شد و نتایج کامل سیاستگذارانهٔ آن حتی پس از آن نیز احساس می‌شد. در برابر آدام اسمیت مقاومتی صورت نگرفت بلکه از وی حسن استقبال شد. نظریات ریکاردو نیز نه تنها مردود شمرده نشد بلکه مورد عنایت قرار گرفت. یافتن چیزی شبیه مفاهیم «نابهنجاری» و «بحران» (فکری) در این تجربیات، دشوار است. این نکته در مورد تحلیل مارکس نیز صدق می‌کند. مارکس خود بر وابستگی نظریاتش به اندیشه‌های ریکاردو و اسمیت تأکید داشت و بخش اعظم نظریهٔ اقتصادی وی گواه این امر است. حملهٔ جِونز به «سفسطه‌های ریکاردو» سرشتی کاملاً نظری داشت. بویژه نمی‌توان آن را واکنشی به بحران موجود در سیاست اقتصادی (که معمولاً بازتاب «جهان خارج» برای علم اقتصاد است) دانست. در این ارتباط، نقش مارژینالیست‌های اتریشی حائز اهمیت بسیار است زیرا آنها در جوّ فکری و اجتماعی نسبتاً متفاوتی از انگلیس نظریه‌های مشابهی با اقتصاددانان انگلیسی پی ریختند حال آنکه نمی‌توان فرض کرد که آنها نیز با همان «نابهنجاری» روبرو بوده‌اند یا «بحران» مشابهی را تجربه می‌کرده‌اند. انقلاب کینز بیشترین انطباق را با توصیف کوُهن از تغییر پارادایم‌ها دارد. مسلماً این انقلاب واکنشی بود به نابهنجاری پایداری که میان انبوه شواهد واقعی و پیشگویی‌های نظری وجود داشت. و همانگونه که برخی از کسانی که خود این دوره را درک کرده‌اند

---

1. Cantillon 2. Petty

می‌گویند، جوّ فکری آن زمان شبیه وضع بحرانی مورد اشارهٔ کوُهن بوده است[۱۵]. با این حال پارادایم خواندن نظریهٔ کینز در مفهومی که مورد نظر کوُهن است کاملاً درست نیست. و سرانجام، تلاش‌های سرافا (**در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۶۰**) برای بازسازی فکریِ رضایت‌بخش‌ترِ رویکرد ریکاردو ـ مارکس در زمینهٔ نظریهٔ انتزاعی اقتصاد را نمی‌توان واکنشی در برابر نابهنجاری و بحران کُوهنی دانست زیرا اگر خود ریکاردو و مارکس زنده مانده بودند احتمالاً به ترتیب مسئلهٔ «معیار ثابت ارزش» و «تبدیل ارزشها به قیمت‌ها» را به خوبی حل می‌کردند.

ولی کاربست مدل کوُهن از پیشرفت علمی، دقتی بیش از این می‌طلبد. همان‌گونه که دیدیم، یک پارادایمْ نوعی شیوهٔ تحلیل **مسلط و عام** است که وقتی ناتوانیش در تبیین نابهنجاریهای عینی پایدار به بحران می‌انجامد، **جای خود را به پارادایمی دیگر می‌دهد**. در اقتصاد، حتی انقلاب کینز هم موجب عوض شدن کامل نظام نظری نشد[۱۶]. در هر حال، در رشته‌ای مانند اقتصاد که موضوع مورد تحقیق آن پیوسته در طول زمان و برحسب مکان، ویژگی‌های نو و مسائل تازه‌ای را آشکار می‌سازد، به زحمت می‌توان قائل به نوعی نظام مسلط و **عام** شد. در هر لحظه از زمان ممکن است پارادایم واحدی بر مطالعهٔ حرکت اجرام سماوی در نقاط مختلف جهان مسلط باشد ولی آیا می‌توان در مورد مطالعهٔ اقتصاد نیز همین مطلب را گفت[۱۷]؟ ممکن است مسائل فنی تولید و توزیع در همه جا مشابه باشد ولی در هر حال کنش اجتماعی و گرایش فکری می‌تواند عناصر نیرومندی باشد که بدانها شکل ویژه‌ای دهد. برای نمونه، مسائل اقتصاد برنامه‌ریزی شده، با مدل‌های تحلیلی و ابزارهایی متفاوت از مدل‌ها و ابزارهای

خاص یک جامعهٔ بازار محور سروکار دارد؛ همچنین مشکلات یک کشور فقیر می‌تواند کاملاً متفاوت از هر دوی اینها باشد. احتمالاً به همین دلیل است که تاریخ نظریه و سیاست اقتصادی در مواقع متعدد شاهد افول اندیشه‌هایی بوده است که متعاقباً در چهره‌ای دیگر مطرح شده‌اند: برای نمونه، می‌توان از مرکانتیلیسم و «مرکانتیلیسم نو»؛ «نظام بی‌بندوبارِ» ماندویل[1] و «تقاضای مؤثر» مالتوس و انتقادات کینز؛ «بازگشت کاهنده» در اندیشهٔ کلاسیک‌ها و مشکل نوین «تهی شدن منابع طبیعی» و غیره نام برد[۱۸].

گوهر تمام بحث‌های بالا صرفاً همین است. اتخاذ دیدگاه عقلایی و علمی برای مطالعهٔ اقتصاد، امری کاملاً ممکن و مطلوب است. اما ساده‌اندیشی خواهد بود اگر فکر کنیم که تنها یک روش علمی به یک اندازه در مورد پهنهٔ دانش فیزیکی و معارف اجتماعی، کاربست‌پذیر است. کاربستِ معیار ابطال‌پذیری پوپر ـ در چارچوب علوم طبیعی ـ در مورد همهٔ علوم اجتماعی ممکن نیست و از همین روست که بسیاری از نظریه‌های اقتصادی و اجتماعی از این آزمون کاملاً سربلند بیرون نمی‌آید. ولی با تمام این احوال، نظریهٔ پوپر برای اندیشمندان اقتصادی و اجتماعی نیز پیام مهمی دربردارد: اگر صورت‌بندی فرضیه‌های ابطال‌پذیر دشوار است و آزمون فرضیه‌های ابطال‌پذیر نیز معمولاً به نتیجهٔ قطعی نمی‌انجامد، در این صورت باید نظریه‌ها، اندیشه‌ها و روش‌ها را حتی بیش از حدی که در غیر این صورت ضروری می‌بود موقت و آزمایشی تلقی کرد و آزاداندیشی، پذیرش و انعطاف‌پذیری بیشتری از خود نشان داد. از این گذشته، ممکن است

---

1. Mandeville

ــ در تحلیل اجتماعی ـ اقتصادی ــ میان سطح انتزاع و تعمیم از یک سو، و میزان ابطال‌پذیری و سهولت آزمون از سوی دیگر، رابطهٔ معکوسی وجود داشته باشد. هر چه مفروضه‌ها پالایش یافته‌تر، متغیرها بیشتر، قلمرو کاربرد عام‌تر، و ساختار منطقی شکیل‌تر و بی‌عیب و نقص‌تر باشد، یافتن مصداقی عینی برای مدل نظری در جهان متحول و چندچهره ناممکن‌تر خواهد بود. در واقع صحیح‌تر آن است که بگوییم درک مسائل جاری پیشرفت دانش اقتصادی در چارچوب «تقابل انتزاع و واقعگرایی» ساده‌تر است تا در چارچوب «تقابل نظریه‌های کوُهن و پوپر».

خلاصه و نتیجه‌گیری

علم‌بارگی، پیشینهٔ طولانی و متنوعی در تاریخ علوم اجتماعی داشته است. هایک آن را تلاشی نقّادانه برای کاربست معیارهای روش علمی ــ که از نظر وی به معنی تلفیق استقراء با جبر مابعدالطبیعی است ــ در رشته‌های علوم اجتماعی می‌داند. پوپر نیز به شکلی صحیح‌تر آن را تلاشی غیرنقّادانه برای کاربست چیزی در قلمرو تحلیل اجتماعی و اقتصادی می‌داند که به خطا، روش یکتای علوم فیزیکی پنداشته می‌شود. علم‌بارگیِ نو، گرایش به تقلیل روش‌شناختی را با ساده‌انگاری افراطی و گاه سردرگمی در زمینهٔ معیارهای ادعایی خودش که در هر حال همیشه عملاً با موفقیت رعایت نمی‌شود تلفیق می‌کند. بدین ترتیب، نوعی گرایش به تبیین کوُهن از رشد معرفت علمی پا گرفته است.

ظاهراً شواهد قابل ملاحظه‌ای وجود دارد که نشان می‌دهد ــ در علم اقتصاد ــ معیار ابطال‌پذیری عموماً خط‌فاصل درستی میان علم

و غیرعلم ترسیم نکرده است و فرایند ابطال‌گری عقلایی و تجربی در موارد اجرا چندان موفق به ریشه‌کن کردن اندیشه‌های کهن اقتصادی نگردیده است. ولی نظریهٔ کوُهن دربارهٔ رشد معرفت علمی احتمالاً حتی کمتر از این در مورد علم اقتصاد صادق است. زیرا نظریهٔ کوُهن حتی در زمینهٔ علوم طبیعی که چارچوب مرجع خاص آن است گرفتار دشواری‌های چندی است که مهم‌تر از همهٔ آنها ابهام و چندپهلو بودن مفهوم مرکزی آن یعنی پارادایم است. کاربست این مفهوم در دیگر رشته‌ها نیازمند هشیاری و دقت است وگرنه این نظریه تلویحاً به یک حکم حشوآمیز تبدیل خواهد شد. در هر حال، حتی به فرض وجود مشابهت‌هایی میان توسعهٔ تمامی دیگر رشته‌های علمی و پویش معرفت‌شناسانهٔ علوم طبیعی از دید کوُهن، باز مشکل مشخص ساختن مجموعه قواعدی که یک پارادایم مشخص را دست‌کم در خارج از قلمرو علوم طبیعی علمی می‌سازد به جای خود باقی است. بنابراین حتی اگر توسعهٔ یک رشتهٔ علمی در بیرون از قلمرو علوم طبیعی به نظر با طرح تغییر پارادایم‌های کوُهن جور درآید، این امر به خودی خود برای علمی خواندن آن رشته به مفهوم دقیق این کلمه، **کافی** نیست. ولی توسعهٔ نظریهٔ اقتصادی، هم در مفهوم نظام‌های اندیشهٔ اقتصادی و هم به معنای فرضیه‌ها و نظریه‌های جزیی‌نگر، به نظر با مدل کوُهن جور درنمی‌آید.

شاید بتوان دشواری‌های کاربست معیارهای پوپر (و حتی تا حدی مدل کوُهن از رشد دانش) را بر اساس سرشت مسائل فراروی نظریه‌پردازان اجتماعی‌واقتصادی توضیح‌داد. بویژه‌محدودیت نسبی میزان انتزاع و تعمیم‌ثمربخش می‌تواند علت پاره‌ای از این دشواری‌ها باشد. این امرمجال‌فراخ‌تری برای‌تنوّع،نقّادی‌و واقعگرایی می‌طلبد.

یادداشت‌ها

۱. منظور، دستوت دوتراسی (Destutt de Tracy) ابداع‌کنندهٔ واژهٔ «ایدئولوژی» و کتاب وی به نام عنصر *ایدئولوژی* (*Element d'Ideology*) است. همچنین ر.ک. به: Plamenatz 1970, Lichtheim, 1967. خود لاپلاس نیز به جبر عام و کلی اعتقاد داشت. ر.ک. به: Russell, 1960.

۲. ر.ک. به: Popper, 1960 ch. IV, p. 105، و نیز Popper, 1972 ch 4, p. 185.

۳. زیرا ممکن است همصدا با الکساندر گرشنکرون اعتقاد داشته باشیم که ــ در معنای دوم این کلمه ــ «**تمامی آثار محققانه جبرگرایانه است، به شرط آنکه دائماً مترصّد ابطال نظر خود باشیم...**» (Gerschenkron, 1962, p. 32. تأکید از ماست).

۴. شایان ذکر است که ماکس وبر در مقالهٔ روش‌شناسانهٔ مهمی که در نخستین دههٔ قرن حاضر نگاشته به این نتیجه رسیده است که دانشمندان علوم اجتماعی باید بکوشند با تفسیر دوبارهٔ امور شناخته شده معارف جدیدی کشف نمایند. (ر.ک. به: Weber, 1949, p. 112).

5. R. R. Nelson and S. G. Winter, "Neoclassical vs Evolutionary Theories of Economic Growth: Critique and Prospectus", *The Economic Journal*, Vol. 84, December 1974, p. 886.

تأکید از ماست.

۶. برای ملاحظهٔ برخی شواهد ر.ک. مقالهٔ «روش علمی و اقتصاد پوزیتیویستی» در کتاب حاضر بویژه مبحث آزمون فرضیه‌ها. همچنین ر.ک.:

Kaldor, "The Irrelevance of Equilibrium Economic", *The Economic Journal*. December. 1972, pp. 1237-1255.

۷. این تصویر اجمالی از نظریهٔ کوُهن از ماست و چه بسا مورد تایید خود کوُهن قرار نگیرد. البته مقصود ما ارائهٔ شیوه‌ای سرانگشتی (برای بیان نکته‌ای) است که اقتصاددانان از روی مفاهیم رایج خود با آن آشنا هستند.

۸. این یکی از مهم‌ترین پیامدهای کلّ مدل کوُهن است. این نتیجه در برخی

موارد البته با چهره‌های متفاوت رخ می‌نماید؛ برای نمونه، در هنگامی که وی می‌گوید دانشمندی که یک نظریهٔ ابطال شده را رد می‌کند شبیه درودگری است که ابزارهای خود را مقصّر می‌شناسد (به تقابلی که خود ما میان نظریه‌ها و ابزارها قائل شدیم و در این گونه مقایسه‌های لفظی از نظر می‌افتد توجه کنید). اگر این دیدگاه را نوعی خطمشی تلقی کنیم می‌تواند پیامدهای مهمی بویژه در رشته‌هایی که به دلایل دیگر، ابطال نظریه‌های حاکم بر آنها دشوار است داشته باشد. ظاهراً ماکس وبر نیز وقتی می‌گوید مخالفان انتزاعاتی همچون انتزاع رابینسون کروزوئه باید لزوماً بدیل قابل پذیرشی ارائه کنند، نکتهٔ مشابهی را در ذهن دارد ولی نزد وبر، این نکته به سطح یک نظریهٔ کلی در مورد سیاست علمی تکامل نمی‌یابد (ر.ک. به: .(Weber, 1949: pp. 49-112

۹. واضح است که این فشرده‌ترین خلاصه‌نویسی ممکن از نظریه کوُهن است. تنها با خواندن کتاب خود کوُهن می‌توان به عمق نظریهٔ وی دست یافت.

۱۰. ما در این مقاله، کاری با مفهوم دوم اصطلاح پارادایم نداریم؛ البته کوُهن امروزه آن را «بدیع‌ترین جنبهٔ کتاب خود که کمتر از همه دریافت شده است» می‌داند (پی‌نوشت بر چاپ دوم کتاب کوُهن. صفحهٔ ۱۸۷). ما برای این کار دو دلیل مرتبط با هم داریم. نخست مسئلهٔ کمبود فرصت، و دوم اینکه از نظر ما مفهوم «نمونه‌های مشترک» در مورد علوم اجتماعی اهمیت به مراتب کمتری از مفهوم «ماتریس انضباطی رشته» دارد (هر چند در اقتصاد بیش از مثلاً جامعه‌شناسی حائز اهمیت است). شاید کوُهن بخواهد خودِ این مسئله را شاهدی بر توسعه‌نیافتگی علمی علوم اجتماعی بداند ولی ما قطع‌نظر از اینکه حکم وی بر اساس کدام دیدگاه مشخص شناخت‌شناسی استوار باشد با این نظر مخالفتی نداریم.

۱۱. این مشکلات عمدتاً به عدم دقت، عدم وضوح، و دوْری بودن مفاهیم و استدلال‌ها بازمی‌گردد. در واقع، بسیاری از مفاهیم مهم نظریهٔ کوُهن، دوْری به نظر می‌رسد. باطل یا فرخنده خواندن این دوْر، فرع بر این حقیقت است که هر کس می‌تواند دوْرِ منطقی را از جایی که دلخواهش است بشکند. در کل کتاب کوُهن نتایج فلسفی به مراتب مهم‌تری (مانند نسبی‌گرایی و

ابزارگرایی) نیز وجود دارد که هر چند در مقالهٔ حاضر فرصت پرداختن به آنها را نداریم ولی بسیار جای بحث دارند.

۱۲. نمونه‌های زیر را شاهد می‌آوریم: پارادایم «یهودیت» جای خود را به پارادایم «مسیحیت» داد؛ «پارادایم‌های» زرتشتی و کلیساهای مسیحی شرقی و غیره جای خود را به «پارادایم» اسلامی دادند؛ «پارادایم» رُمانتیسم در ادبیات قرن نوزده اروپا جای خود را به «پارادایم» رئالیسم داد و این نیز به نوبهٔ خود در روسیهٔ شوروی جای خود را به رئالیسم سوسیالیستی داد (البته در مورد اخیر کمک‌های ژدانف و بریا قانع‌کننده‌تر از «نابهنجاری‌های» خارجی بود)؛ کوبیسم نیز نوعی «پارادایم»سازی در برابر امپرسیونیسم بود و پاپ‌آرت هم جای برخی «پارادایم‌های» متداول پیش از خود را گرفت...

۱۳. از آنجاکه چارچوب مرجع خودِ کوُهن منحصراً به علوم طبیعی بازمی‌گردد، احتمالاً وی مشکل نخست ــ یعنی وضع معیاری برای ترسیم خط‌فاصل میان علم و غیرعلم ــ را حل شده انگاشته است.

۱۴. برخی از منتقدان اقتصاد پوزیتیویستی ضمن درهم آمیختن دو مفهوم پارادیم و ایدئولوژی مدل کوُهن را در مورد توسعهٔ اندیشهٔ اقتصادی به کار بسته‌اند. مفهوم ایدئولوژی بیش از یک قرن و نیم سابقه دارد و در آثار هگل، مارکس، انگلس، لوکاچ، مانهایم و دیگران معانی متفاوتی به خود گرفته است. و هر چند ممکن است برخی شباهت‌های ظاهری بین این دو مفهوم وجود داشته باشد ولی دست‌کم از آن‌رو که یکی گرفتن آنها موجب اطناب‌آمیز شدن مدل کوهن می‌شود نباید چنین کرد. اما ملاحظات مهمتری هم وجود دارد که در اینجا مجال پرداختن به آنها نیست. برای بحث بیشتر ر.ک. به: Manheim, 1960; Lichtheim, 1967 Plamenatz, 1970

۱۵. برای نمونه، ر.ک. به:

Joan Robinson, *Collected Economic Papers*, Volume Three, Basil Blackwell, Oxford 1975, pp. iii-iv.

۱۶. تفاسیر جدیدی که اخیراً ــ لیون هُفوود (Leijonhufvud)، کلاور (Clower) و دیگران ــ از نقش کینز در نظریهٔ اقتصادی ارائه کرده‌اند نه تنها این گفتهٔ ما را بی‌اعتبار نمی‌سازد بلکه ممکن است باعث تقویت آن گردد.

۱۷. زمانی پل داگلاس از مشکلاتی سخن گفت که در زمان خود وی یک دانشجوی محقق در مورد نظریهٔ توزیع ناچار بود به دلیل تعدّد نظریه‌ها و رویکردهای رقیبی که همگی هوادارانی در میان هیئت علمی دانشکدهٔ اقتصاد داشتند با آنها روبرو شود (ر.ک. به:
Douglas, "Laws of Production", *American Economic Review*, 1984)
در حال حاضر دو مدل رقیب از تجارت بین‌الملل هم در آموزش و هم در تحقیقات مورد استفاده قرار می‌گیرد. همچنین در مورد تورم پنج مدل تدریس می‌شود که معمولاً هر یک از آنها تا حدودی به درک حالت‌های تورمی کمک می‌کند. برخی از اقتصاددانان توسعه در فعالیت‌های پژوهشی خود ارزش واقعی نیروی کار را تابع ارزش سایه‌ای آن در بخش روستایی می‌دانند و برخی دیگر بهای بازاری نیروی کار در بخش شهری را تعیین‌کنندهٔ ارزش واقعی نیروی کار می‌شناسند. بسیاری نیز موضعی تلفیقی اتخاذ کرده‌اند. در نظریهٔ پویش کلان اقتصادی، گاه پول و گاه ماشین‌آلات را سرمایه می‌گیرند... بنابراین آشکار است که در مورد فرضیه‌ها و نظریه‌های اقتصادیِ جزیی‌تر، یافتن پارادایم‌های مسلط و انحصاری حتی دشوارتر است.

۱۸. این مثال‌ها منحصراً به پارادایم‌های تام (total) ــ به قول کوُهن ــ اشاره دارد. نمونه‌های مشابهی از «اجزاء پارادایم‌ها» و پارادایم گونه‌ها»ی جزیی‌تر مانند نظریهٔ برابری قدرت خرید ارزها و نظریهٔ مقداری پول نیز وجود دارد.

منابع

Ayer, A. J. (1967) *Language, Truth and Logic*, Victor Gollancz.

Berlin, I. (1969) 'Introduction' and 'Historical Inevitability' in *Four Essays on Liberty*, Oxford University Press.

Coddington, A. (1972) 'Positive Economics', *The Canadian Journal of Economics*, February, pp. 1-15.

Dobb, M. (1973) *Theories of Value and Distribution Since Adam Smith*, Cambridge University Press.

Gerschenkron, A. (1962) *Economic Backwardness in Historical Perspective*, Harvard University Press.

Hayek, F. A. (1952) *The Counter-Revolution of Science*, Free Press of Glencoe.

Hayek, F. A. (1967) *Studies in Philosophy, Politics and Economics*, Routledge and Kegan Paul.

Hutchison, T. W. (1965) *The Significance and Basic Postulates of Economic Theory*, Kelley.

Knight, F. H. (1956) *On the History and Method of Economics*, The University of Chicago Press.

Kolakowski, L. (1972) *Positivist Philosophy*, Penguin Books Ltd.

Kuhn, T. S. (1970) *The Structure of Scientific Revolutions*, The University of Chicago Press.

Lichtheim, G. (1967) *The Concept of Ideology and Other Essays*, Vintage Books.

MacDougal, D. (1974) 'In Praise of Economics', *The Economic Journal*, December, pp. 773-787.

Manheim, K. (1960) *Ideology and Utopia*, Routledge and Kegan Paul.

Passmore, J. (1968) *A Hundred Years of Philosophy*, Penguin Books Ltd.

Plamenatz, J. (1970) *Ideology*, Pall Mall Press Ltd.

Popper, K. R. (1960) *Poverty of Historicism*, Routledge & Kegan Paul.

Popper, K. R. (1969) *Conjectures and Refutations*, Routledge & Kgan Paul.

Popper, K. R. (1973) *Objective Knowledge*, Oxford, at the Clarendon Press.

Popper, K. R. (1974) 'Scientific Reduction and the Essential Incompleteness of All Science', in F. J. Ayala and T. Dobzhansky, ed., *Studies in the Philosophy of Biology*, Macmillan.

Robinson, J. (1972) *Economic Philosophy*, C. A. Watts & Co.

Russell, B. (1960) *Religion and Science*, Oxford University Press.

Russell, B. (1962) *History of Western Philosophy*, Allen & Unwin.

Russell, B. (1969) *My Philosophical Development*, Allen & Unwin.

Schackle, G. L. S. (1967) *The Years of High Theory*, Cambridge University Press.

Schumpeter, J. (1963) *History of Economic Analysis*, Allen & Unwin.

Smyth, R. L. (1962) *Essays on Economic Method* (ed.), Duchworth.

Weber, M. (1949) *The Methodology of the Social Sciences*, The Free Press.

برای پیشرفت دانش اقتصادی*

طرح مسئله

این نخستین بار نیست که علم اقتصاد با دشواری روبرو می‌شود. چنین وضعی در گذشته بارها روی داده است: هنگامی که به نظر می‌رسید نظریه‌ها و سیاست‌های دخالت‌خواهانهٔ سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی بی‌ثمر و ناکارا شده‌اند؛ هنگامی که فیزیوکرات‌ها تنها با غیرمولد پنداشتن صنعت، علیه مداخلهٔ دولت برهان آوردند؛ وقتی آدام اسمیت این اشتباه را تصحیح کرد ولی میراثی از مسائل حل نشده را در پشت سر خویش به جای گذاشت؛ هنگامی که ریکاردو بیهوده کوشید تا نظریهٔ روشن، منطقی و بی‌عیب و نقصی دربارهٔ ارزش و توزیع پی ریزد؛ وقتی جان استوارت میل تلاش کرد تا همچون شعبده‌بازانی که از درون کلاه ابریشمی خود خرگوش‌هایی بیرون می‌آورند، از مبانی لیبرالیستی محض، اندیشه‌هایی سوسیالیستی استنتاج کند؛ هنگامی که مارکس سعی داشت تا به کمک علم اقتصاد سیاسی، گریزناپذیر بودن انقلاب پرولتری را اثبات نماید؛ وقتی مارشال تقریباً تمامی کاستی‌های اقتصاد نوکلاسیک را

---

* منبع: Proceedings of Section F (Economics) of the British Association for the Advancement of Science, 1981, pp. 50-64.

دریافت ولی آنها را به حد کافی روشن نساخت؛ هنگامی که کینز علیه احتکار نقدینگی چنان خوب استدلال کرد، که از اهمیّت انباشت درازمدّت سرمایه کاست.

همچنین، این نخستین‌بار نیست که رویکرد، روش‌ها و فنون علم اقتصاد از سوی منتقدان آن به آزمون کشیده می‌شود. از برخوردهای ایدئولوژیک که بگذریم تنها کافی است اختلاف نظرات طبیعت‌باوران[1] و مدرسیون[2]، مجادلات اقتصاددانان کلاسیکِ سخت‌اندیش (ارتدکس) و تندرو (رادیکال) با هم، مباحثات مکتب‌های تاریخی آلمان و انگلیس با نوکلاسیک‌های اولیه، یا اختلاف‌نظر فرض‌گرایان[3] با منتقدانشان در دورهٔ میان دو جنگ جهانی را به یاد آوریم. در واقع در تاریخچهٔ این بحث‌های دیرپا تقریباً می‌توان تمامی وجوه اساسی بگومگوهای روش‌شناختی امروز، مانند تقابل واقعیت با ارزش، یا انتزاع با کاربرد، یا پویش با ایستایی، یا توصیف با تجویز را به شکلی آشکار یا پوشیده پیدا کرد[۱]. ناکام ماندن این بحث و جدل‌ها از حل نهایی برخی موضوعات با اهمیت‌تر، دلایل بسیاری دارد که قطعاً یکی از آنها تأکید بیش از حد بر منطق و ایدئولوژی و کم‌توجهی به روش‌شناسی، و نیز جامعه‌شناسی علم اقتصاد است. در هر حال، این بحث و جدل‌ها معمولاً در روشن ساختن اشکالات موفق‌تر بوده‌اند تا در ارائهٔ راه‌هایی برای اصلاح آنها.

اما این واقعیت که اغلب از منتقدان خواسته می‌شود بدیل‌هایی ارائه کنند تا جانشین سخت‌اندیشی‌های موجود گردد آنقدرها هم که

---

1. naturalists 2. scholastics 3. *a priorists*

به نظر می‌سد معقول و منطقی نیست زیرا اولاً در صورت نادرست یا نامناسب بودن یک نظریه، هیچ‌گونه توجیه فکری برای چسبیدن به آن پذیرفته نیست، و ثانیاً، دلیل خود اینگونه بدیل‌ها هم باید کشف گردد و کشفِ دلیل کاری است نیازمند تلاش و پای‌بندی. از این گذشته، درخواست ارائهٔ بدیل‌های حاضر و آماده خود سدّ بلندی در برابر پا گذاشتن به زمینه‌های نو و کشف چارچوب‌های جایگزین است. هم در علم و هم در جامعه، رایج‌ترین و در عین حال بی‌فایده‌ترین موضع‌گیری، انداختن تقصیرها به گردن امور گریزناپذیر و تأئید این طرز برخورد از راه «گریزناپذیر» نمایاندن آن است. با نادیده گرفتن انتقادات، مردود (و غالباً حقیر) شمردن «رویکردهای جایگزین»، و دست نزدن به هر گونه تلاش برای فراتر رفتن از حد چارچوب‌های موجود، احتمالاً این دور باطل «گریزناپذیری» آنقدر ادامه می‌یابد تا سرانجام اندیشه‌ها و رویدادهایی که به قلمرو اجتماعی یا حرفه‌ای رشتهٔ اقتصاد تعلق ندارد آن را درهم شکنند.

اما، درخواست ارائه بدیل‌ها **از یک جهت** منطقی و درست است و آن زمانی است که از منتقدان خواسته شود نه یک طرح حاضر و آماده بلکه **ایستارها، رویکردها و روش‌هایی** عرضه دارند که از نظر خودشان به کشف بدیل‌های جدید کمک می‌کند. در این حال، مسئله آن نیست که منتقدان **چه چیزهایی** را می‌توانند به سهولت ارائه کنند بلکه این است که به باور آنان **چگونه** می‌توان به این چیزها دست یافت.

علم اقتصاد را چه نمی‌شود

اکنون باید بطور فشرده روشن سازیم که چرا می‌گوییم ــ در بحث از ناخوشی‌های مزمن علم اقتصاد ــ بر جنبه‌های صرفاً منطقی و

ایدئولوژیک مسئله بیش از حد تأکید شده است. اقتصاد پوزیتیویستی را در نظر بگیرید. قطع نظر از اندیشه‌ای که دربارهٔ پوزیتیویسم منطقی داریم، گناه نقائص و کاستی‌های اقتصاد پوزیتیویستی را نمی‌توان به گردن این فلسفهٔ علم گذاشت دست‌کم به این دلیل که هم در نظر و هم در عمل، تطابق چندانی بین پوزیتیویسم منطقی و روش‌شناسی اقتصادِ سخت‌اندیش وجود ندارد. برخی از نظریه‌های بسیار مهم اقتصادی ذاتاً آزمون‌ناپذیر، است و برخی نظریه‌های **آزمون‌پذیر** نیز حتی زمانی که با منطق یا واقعیت تعارض پیدا می‌کند باز هم کنار گذاشته نمی‌شود. در هر حال حجم قابل ملاحظه‌ای از آنچه امروزه به چاپ می‌رسد یا از تعمیمات استقرایی (یا «تجربی») محض و یا از تعمیمات قیاسی (یا «ریاضی») محضی تشکیل یافته است که به همین دلیل جدای از امکان وارسیِ سازگاری و درستی **درونی** (منطقی یا تکنولوژیک) آن، از نقّادی **بیرونی** (عقلی یا تجربی) مصون است. حتی برخی از اقتصاددانان پوزیتیویست بر این باورند که کشف «علمی» تنها و تنها نیازمند فرق گذاشتن میان احکام توصیفی[1] و هنجاری[2] است. دیگران معتقدند که دانش علمی جز انبوهی از فرضیه‌های **نادرست** که به شکلی «کارآیی دارد» نیست، و سرانجام برخی دیگر، از واژگان نظریهٔ دگرگونی علمی توماس کوهن که از اساس متفاوت با پوزیتیویسم منطقی است با دست و دلبازی تمام استفاده می‌کنند و در این میان اصطلاحات «پارادایم»، «بحران» و «انقلاب» را بیش از همه خوش دارند[۲].

همین گفته در مورد نبود تقریباً مطلق امکان انجام آزمایش‌های

---

1. descriptive 2. normative

کنترل شده صدق می‌کند که گاه برخی، از آن به عنوان ریشهٔ مشکل یاد می‌کنند. اتفاقاً برخی از علوم فیزیکیِ موفق، بویژه اخترشناسی نیز به آزمون‌های آزمایشگاهی وابسته نیست. وانگهی بطور کلی جای تردید است که بتوان موفقیت نسبی علوم طبیعی را با توانایی این علوم برای استفاده از روش‌های آزمایشگاهی سنجید. وجود این امکان فنی احتمالاً می‌توانست به توسعهٔ علم اقتصاد کمک کند اما خطاست اگر بپنداریم که بدون چنین داروی شفابخشی، استوار ساختن دانش اقتصادی بر پایه‌هایی محکم‌تر و مسلّم‌تر، یا شتاب بخشیدن به آهنگ پیشرفت آن ناممکن است. شرط «ثابت ماندن تمامی دیگر عوامل مربوط»[1]، به خودی خود مشکل بزرگی نیست؛ اغلب نحوهٔ کاربرد آن است که موجب می‌شود نتایج، گستره‌ای بیش از اندازه محدود داشته باشد یا برای استفادهٔ عملی چندان مناسب نباشد.

برای نمونه، فرض کنید به طریقی توانسته‌ایم یک جهان آزمایشگاهی بسازیم که در آن تنها دو کشور وجود دارند و این دو نیز تنها از لحاظ برخورداری نسبی از دو نهادهٔ اقتصادیِ همگن با یکدیگر تفاوت دارند. از این گذشته، فرض کنید هر کشور ـ فارغ از هرگونه اختلال، تنگنا و مداخلهٔ داخلی یا خارجی ـ در تولید کالایی تخصص یابد که فرآوری آن نیازمند همان نهادهٔ فراوان‌تر در کشور مزبور باشد و سپس آن را به کشور دوم صادر نماید. آیا چنین آزمون آزمایشگاهی موفقیت‌آمیزی در مورد نظریهٔ تجارت بین‌الملل بر آگاهی ما از الگوها و مسائل تجارت بین‌الملل می‌افزاید؟ آیا این آزمون ابهاماتی را در

---

1. *ceteris paribus*

مورد ریشه‌ها و علل فراز و فرود متقابل ستارهٔ اقبال ژاپن و کشورهای اروپای غربی و امریکای شمالی برطرف می‌سازد؟ آیا این تجربهٔ آزمایشگاهی به تبیین یا به نتیجه رساندن «کنفرانس‌ها» و «گفتگوها»ی دیرپای کشورهای ثروتمند و فقیر کمکی می‌کند ـ در حالی که تنها پیامد ملموس چنین چیزی نهادینه شدن خود این کنفرانس‌ها و گفتگوها و ایجاد چند شغل دیگر برای کارمندان بین‌المللی بوده است؟

ولی در هر حال، انداختن گناه عقب‌ماندگی علم اقتصاد به گردن دشواری انجام آزمایش‌های کنترل‌شده تقریباً به همان اندازه غریب و خنده‌آور است که اگر مثلاً یک فیزیکدان از دشواری مطالعهٔ اشیاء بی‌زبان و بی‌شعوری شِکوه کند که قادر به تعامل و ارتباط گیری نیستند و نمی‌توان از آنها انتظار شرکت در مصاحبه یا پر کردن پرسشنامه یا ثبت کردن تحولات خودشان را داشت. به دیگر سخن، نبود تقریباً مطلق امکان انجام آزمایش‌های کنترل‌شده در علم اقتصاد ناشی از سرشت موضوع مورد مطالعهٔ آن است ولی همین ویژگی، تسهیلات و روش‌هایی را برای تحقیق در اختیار این علم می‌گذارد که همهٔ علوم امکان استفاده از آنها را ندارند. بطور کلی، مشکل علم اقتصاد در آنچه نمی‌تواند انجام دهد نیست بلکه مشکل این علم را باید در آن چیزهایی که انجام می‌دهد و نیز آن چیزهایی که انجام نمی‌دهد ولی امکان انجامشان را دارد جست.

به دشواری می‌توان نقش ایدئولوژی را در تأثیرگذاری بر اندیشه‌ها، تصمیمات و رویدادهای اقتصادی انکار کرد. اما خواه ایدئولوژی را دروغ‌های آگاهانه یا پیشداوری‌های ناآگاهانه‌ای بدانیم که هر فرد به نفع طبقهٔ اجتماعی خود یا صاحبکار خود می‌پذیرد، یا

آن را نوعی جهان‌بینی بپنداریم که ناگزیر برخاسته از مرحلهٔ توسعه (معنوی یا مادی) است، یا چارچوبی فکری برای تبیین یا توجیه نظام‌های اجتماعی و اقتصادی به شمار آوریم و بالاخره هر تصوری که دربارهٔ ایدئولوژی در ذهن داشته باشیم نه تحمیلات ایدئولوژیک منحصر به اقتصاد یا علوم اجتماعی است و نه با این حربه می‌توان موفقیت نسبی رشته‌های علمی مختلف یا نظریه‌های گوناگون در داخل یک چارچوب ایدئولوژیک مشخص را تبیین کرد. یک نظریهٔ اقتصادی لیبرال، مارکسیستی، محافظه‌کار یا نهادگرا ممکن است درست، نادرست یا صرفاً نامرتبط با مسئله‌ای باشد که خود در مدّنظر دارد. در واقع اقتصاددانان بسیاری از انواع مکتب‌های فکری و با انواع پای‌بندهای ایدئولوژیک توانسته‌اند موضوعی را که خواهان حلش بوده‌اند تا حد زیادی روشن‌تر سازند. کارل مارکس که اغلب نامش هنگام کاربرد (غالباً نادرست) مفاهیم ایدئولوژی در مورد دانش اجتماعی و اقتصادی، به عنوان یک مرجع برده می‌شود قائل به وجود هر دو عنصر علم و ایدئولوژی در داروینیسم بود و افزون بر این به رغم همدلی خود داروین با عنصر ایدئولوژیک اندیشهٔ خویش، ضمن مردود شمردن آن، علم [داروین] را می‌پذیرفت و گرامی می‌داشت.

برای نمونه، فرض کنید کینز آگاهانه حفظ تمام و کمال نظام سرمایه‌داری را برای خود هدف قرار می‌داد. پرسش این است: اگر نگرش و انگیزش ایدئولوژیک، پیشاپیش تعیین‌کنندهٔ موفقیت یا شکست، و درستی یا نادرستی نتایج است پس چرا در حالی که بسیاری دیگر از اقتصاددانان ــ که برخی از خیرخواهان پر و پا قرص سرمایه‌داری نیز در میانشان بودند ــ شکست خوردند موفقیت

نصیب کینز شد؟ پاسخ این است که ـ برخلاف بسیاری از روشنفکرانی که همه جور اعتقادات ایدئولوژیک در میانشان رواج داشت ـ کینز اسیر چارچوب‌های فکری بسته نبود؛ چراکه هم تمایل و هم توان پرواز دادن مرغ اندیشهٔ خود در بیرون از محدودهٔ این چارچوب‌ها را داشت و برای حل مسئلهٔ مورد نظر خود اگر لازم بود آنها را درهم می‌شکست؛ زیرا وی ضمن مشارکت شخصی در جریان‌های اجتماعی و سیاسی واقعی، هر بار با پا گذاشتن به جایگاه سخنرانی یا کلاس درس رنگ عوض نمی‌کرد؛ به دیگر سخن، او به ممتازترین مفهومی که از بطن خود تاریخ علم به دست می‌آید یک دانشمند بود یعنی کسی بود که ـ بی‌توجه به تمایلات و پیشداوری‌هایش ـ برای یافتن راه حل مشکلات واقعی، در صورت لزوم با درهم شکستن چارچوب‌های جاافتاده و تلاش برای بنا کردن چارچوب‌های جدید به جستجو می‌پرداخت [۳].

قضاوت‌های ارزشی و ایدئولوژی به دلایل آشکاری، هم برای نظریه و هم برای عمل اهمیت دارد. سخن ما در اینجا آن است که اینگونه قضاوت‌ها و نیز ایدئولوژی نمی‌تواند لزوماً درستی یا نادرستی آگاهی حاصل از این نوع قضاوتها را پیشاپیش تعیین کنند.

علم اقتصاد را چه می‌شود

برخی موضوعات اساسی

مشکل علم اقتصاد سهل ولی ممتنع است؛ اغلب سیمایی منطقی یا ایدئولوژیک به خود می‌گیرد و به کرّات در قالب تقابل انتزاع با توصیف، نظریه با مشاهده، یا اقتصاد ریاضی با اقتصادسنجی کاربردی به بحث گذاشته می‌شود. اما هیچیک از منتقدان مدعی

نیست که هیچ علمی بدون وجود مجموعهٔ قابل ملاحظه‌ای از آگاهی‌های نظری، شایستهٔ اطلاق علم باشد و تنها معدودی از اقتصاددانان سخت‌اندیش ــ که مسلماً از پذیرش لقب اقتصاددان پوزیتیویست اکراه دارند ــ مدعی‌اند که معلومات تجربی به‌کار توسعهٔ علم اقتصاد نمی‌آید. درست است که گاه آماردانان و اقتصادسنجان از واقع‌بینانه نبودن مدل‌های ریاضی شِکوه سر می‌دهند یا گهگاه به نظر می‌رسد که متخصصان اقتصاد ریاضی چندان از سطح دقت و صحت موجود در اقتصاد کاربردی راضی نیستند، اما اینگونه اختلافات بیشتر نوعی دعوای خانوادگی است و بیش از آنکه نمایانگر اختلافات فکری جدی باشد رقابت‌های شخصی و حرفه‌ای را نشان می‌دهد.

نظریهٔ اقتصاد لزوماً آمیخته به انتزاع است و انتزاع نیز تا زمانی که موضوع تحقیق، و نظریهٔ حاصل، **ما بازایی** در جهان واقع داشته باشد یک فرایند علمی معتبر است. به عنوان یک مثال درسی، می‌توان دید که یافتنِ یک مصداق ملموس برای تابع سادهٔ مصرف کار آسانی است ولی تصور ما بازایی واقعی برای فرضیه‌های دورهٔ زندگی ناظر بر هزینه‌های مصرفی دشوار است. به گفتهٔ آلفرد مارشال:

> اگر بر واقعیات چشم فروبندیم می‌توانیم با کمک تخیّل بنای باشکوهی از بلور خالص درست کنیم.... اینگونه خیال‌پردازی‌های تفریح‌آمیز، اغلب فوق‌العاده الهام‌بخش است و تمرین خوبی برای ذهن به شمار می‌آید و مادام که هدف از آن کاملاً بر ما روشن باشد ظاهراً نتیجهٔ خوبی به بار می‌آورد[۴].

در علوم اجتماعی و اقتصادی اعمال شرط آزمون‌پذیری تجربیِ همهٔ گزاره‌های نظری، این علوم را بیش از اندازه محدود می‌سازد.

مشکل این همه نظریه‌های اقتصادی که هر روز نیز بر شمارشان افزوده می‌شود آن است که یا ذاتاً در برابر هرگونه نقّادی ممکن آسیب‌ناپذیرند، یا هیچ‌گونه ربط و مناسبتی با هیچ مشکل اقتصادی واقعی ندارند و یا به هر دو درد دچارند[۵].

ممکن است چنین به نظر رسد که اگر اقتصاددانان تلاش‌های خویش را روی اندازه‌گیری، تخمین، آزمون‌های تجربی و... متمرکز سازند این مشکل در یک چشم به هم زدن حل خواهد شد. اما این خیال خامی بیش نیست. اشتباه بزرگی است اگر فکر کنیم صِرف گردآوری داده‌ها یا انجام عملیاتی روی آنها می‌تواند به «قوانین کلی» یا نظریه‌هایی قابل وارسی منجر شود یا بپنداریم که با «مشاهدهٔ مستقیم» می‌توان از انتزاع گزینشی یا پیشداوری‌های ذهنی پرهیز کرد. در مورد این تصور دوم، سخن مارشال هنوز هم به خوبی راهگشاست:

> تجربه... به ما می‌آموزد که بی‌ملاحظه‌ترین و غیرقابل اعتمادترین نظریه‌پردازان کسانی هستند که مدعی‌اند اجازه داده‌اند واقعیت‌ها و ارقام، خود سخن بگویند و نقشی را که خویشتن در این میان از لحاظ انتخاب و دسته‌بندی واقعیت‌ها و ارقام، و منطقی جلوه دادن سفسطهٔ «مصادره به مطلوب» شاید بطور ناآگاهانه بازی کرده‌اند پنهان می‌سازند[۶].

این سخنان هنگامی ایراد شده است که تعداد داده‌های منتشر شدهٔ موجود اندک و آمارهای اقتصادی هنوز نامدوّن بود و نشانی از اقتصادسنجی و رایانه‌های الکترونیک به چشم نمی‌خورد. توسعهٔ تکنولوژی اقتصادی و ماشین‌های الکترونیک به فراخ‌تر شدن دامنهٔ

اقتصاد کاربردی و بالاتر رفتن سطح دقت و صحت آن کمک کرد ولی همزمان، بازی با ارقام انتزاعی (برای فضل‌فروشی از بابت برخورداری از مهارت فنی محاسبهٔ رگرسیون چندگانه همراه با شاخص r^2 یا خطای معیار و آزمون دوربن ـ واتسون[1]) را خیلی راحت به جای بررسی‌های جدی و پرزحمت در مورد مشکلات اقتصادی نشاند. بویژه ظاهراً سه نکتهٔ مهم و به هم مرتبط هست که خطر نادیده ماندن آنها در اقتصاد کاربردی نو وجود دارد: نخست اینکه یک عدد ـ بویژه اگر از نشریات رسمی استخراج شده باشد ـ باز هم یک دادهٔ بسیار **انتزاعی** است؛ دوم اینکه شواهد **کیفی** درست همپایهٔ داده‌های کمّی اهمیت دارد؛ و سوم اینکه بستر اجتماعی و اقتصادی موضوع تحقیق، هم برای انتخاب فرض‌ها، مدل‌ها و فنون تحقیق و هم برای تفسیر نتایج اهمیت قاطع دارد. بنابراین پیش از به کار بستن ماشین‌وار یک مدل واحد در مورد «داده‌های انگلیس»، «داده‌های آمریکا»، «داده‌های آفریقا» یا «داده‌های بین‌المللی» باید دقت و احتیاط بسیار به خرج داد. و اگر اینها خرده‌فرمایش اضافی به نظر می‌رسد [گناه از ما نیست بلکه] وضع علم اقتصاد این هشدارها را ایجاب می‌کند.

به عنوان یک نمونهٔ ساده می‌توان از این حقیقت یاد کرد که برخی از بررسی‌های کمّی دربارهٔ بازده و بهره‌وری تولید صنعتی، گرایش به القاء این اندیشه داشته است که نسبت سرمایه به بازده در صنایع کشورهای در حال توسعه به شکل نامعمولی بالاست و از همین‌رو گهگاه تبیین‌های بعیدی دربارهٔ این پدیده ارائه شده است. این در

1. Durbin-Watson

حالی است که آگاهی دقیق‌تر از شرکت‌ها یا کشورها می‌تواند نشان دهد که این شرکت‌ها ــ به دلیل کمبود نیروی انسانی یا قطعات یدکی، یا مبنا قرار دادن پیش‌بینی‌های بیش از حد خوش‌بینانه دربارهٔ تقاضای داخلی یا خارجی ــ در سطحی به مراتب کمتر از ظرفیت کامل خود فعالیت دارند و به همین دلیل نسبت سرمایهٔ هزینه شده برای ظرفیت کامل تولید آنها به ارزش بازده فعلی‌شان بسیار بالاست.

جهان‌روایی[1] در روش

معمول است که اقتصاددانان، اقتصاد و روش‌های آن را با علوم طبیعی یا آنچه گاه «روش علمی» خوانده می‌شود مقایسه می‌کنند. این مقایسه معمولاً موجب شده است که آنان به جای اقتباس و توسعه دادن قالب‌ها و شیوه‌های مختلف رایج در علوم طبیعی، بدون چندان موفقیتی به **تقلید و همچشمی** با این علوم گرایش داشته باشند؛ در واقع این طرز برخورد، آنان را به رازپردازی دربارهٔ اندیشه‌های ساده و نوعی کاربست شیوه‌های نظری و آماری رهنمون ساخته است که اغلب فایدهٔ حقیقی چندانی در برندارد. این در حالی است که تکامل یافته‌تر بودن علوم طبیعی در مقایسه با علوم انسانی چندان ربطی به امکان استفادهٔ این علوم از روش «به اصطلاح» علمی (قطع نظر از معنای این عبارت) ندارد بلکه، دلیل آن را باید این دانست که علوم طبیعی روش‌ها و فنونی را به وجود آورده‌اند که برای کاری که پیش‌رو دارند مناسب است. در واقع، خود علوم طبیعی هم از روش‌ها و فنون مختلفی استفاده می‌کنند. البته این بدان معنی نیست که هر یک از این

---

1. universalism

علوم برای خود مجموعه‌ای انحصاری از این روش‌ها به وجود آورده است بلکه منظور این است که هر **مجموعه** از روش‌ها معمولاً از یکپارچگی و هویتی خاص خود برخوردار است.

اما در علم اقتصاد عموماً چنین چیزی وجود ندارد زیرا به جای استفاده از منابع، روش‌ها و فنونی که خود مسائل به روشن‌ترین وجه پیش‌پای‌مان می‌گذارد تمایل به همچشمی با ـ یا به قول پوپر «ادا درآوردن» از ـ منابع، روش‌ها و فنونی داریم که در دیگر ریشه‌های علمی بسط یافته است؛ به جای سخن گفتن از انسان یا مطالعهٔ جامعهٔ انسانی، تاریخ و نهادهای آن، از این متأسفیم که نمی‌توانیم روی آنها آزمایش کنیم؛ به جای توجه به اهمیتی که نظام‌های اجتماعی و سیاسی برای پدیده‌ها، مسائل و رویدادهای اقتصادی تکوین یافته در دل این نظام‌ها دارند چنان رفتار می‌کنیم که گویی آنها هیچگونه مناسبتی با هم ندارند؛ به جای بررسی نقش دولت‌ها و تأثیر آنها بر تصمیمات و رفتارهای اقتصادی، یا اصولاً عنایتی به آنها نداریم یا آنها را ـ چه در انگلیس و چه در تیمبوکتو[1] ـ داور بیطرف ارزش‌های اجتماعی به شمار می‌آوریم.

جدای از این، معمولاً تحلیل نظری را باکاربرد نمادهای ریاضی یا (دست‌کم) نمودارها یکی می‌گیریم و تحلیل تجربی را تنها به کمک ارقام و عملیات روی آنها متصور می‌دانیم. و همین موجب شده است که گرفتار دو اشتباه اساسی شویم: نخست اینکه آن دسته از رویکردهای نظری و تجربی را که از این قالب‌ها و فنون استفاده می‌کند لزوماً «علمی»، اثباتی یا... می‌پنداریم؛ دوم، سایر رویکردها را

1. Timbuctoo

لزوماً «غیرعلمی» یا حداکثر «توصیفی»، تجویزی یا نوعی «مقولهٔ مطلقاً ناپاک» می‌شناسیم. میزان عقب‌ماندگی علمی چنین ایستارهایی تا حدودی از اینجا روشن می‌شود که وسیله را کاملاً جای هدف می‌نشانند.

نتیجهٔ دیگر اتخاذ این ایستارها، گرایش به تعیین مسائل مورد بررسی **صرفاً** بر پایهٔ دسترسی داشتن به برخی فنون است. گاه گفته می‌شود که بازگو کردن برخی مدل‌های اقتصادیِ پالوده‌تر در قالب واژه‌ها یا حتی برحسب فنون ریاضی یا هندسی ساده‌تر، برای نویسنده یا استاد، فوق‌العاده خسته‌کننده و برای خواننده یا دانشجو تقریباً غیرقابل فهم است. این استدلال، پذیرفتنی است به شرط اینکه: الف) خود مدل مورد نظر صرفاً بیان یک اندیشهٔ ساده در قالبی کسل‌کننده نباشد و ب) مدل مزبور اگر نه برای حل، دست‌کم برای فهم یک مسئلهٔ اقتصادی واقعی مناسب باشد. استفاده از پیشرفته‌ترین فنون ریاضی یا اقتصادسنجی برای حل یک مسئلهٔ اقتصادی واقعی، در صورتی که این فنون مناسب‌ترین وسیله برای این مقصود باشد ایرادی ندارد ولی نباید اجازه داد که تنها فنون بررسی، تعیین‌کنندهٔ مسائل مورد بررسی یا ارزش نظری و عملی نتایج حاصل باشد.

جهان‌روایی در محتوا

جهان‌روایی بیماری شایع زمان ماست هر چند ریشه‌های آن به قرن نوزدهم یعنی زمانی بازمی‌گردد که انسان شروع به ایفای نقش خدا کرد و علم به یک مذهب تبدیل شد. همین دیدگاه است که ــ هم در علم و هم در جامعه ــ **کلیّت** را با **جامعیت**، **مقایسه‌پذیری** را با

همگونی، **شباهت** را با **همسانی**، **کنش و برهم‌کنش آگاهانه** را با **حرکت و واکنش ماشینی** اشتباه می‌گیرد. این دیدگاه همانندی پدیده‌ها را می‌گیرد و بر تفاوت‌های آنها چشم می‌بندد؛ یکتایی نوع بشر را مشاهده می‌کند ولی از یکتایی فرد انسان غفلت می‌کند؛ مسائل اقتصادی مشترک همهٔ جوامع را باز می‌شناسد ولی نسبت به قالب‌ها و کیفیات خاص آنها در زمان‌ها و مکان‌های مختلف کم‌توجه است. چنین است که ما در جوامع قبیله‌ای آفریقا یا جوامع استبدادی آسیا قائل به وجود «فئودالیسم» می‌شویم؛ یا دیوانسالاران و مغازه‌داران جهان سوم را به خطا به جای طبقات «بورژوا»، «کاپیتالیست» یا «کارآفرین»[1] می‌گیریم؛ یا «سرشکن کردن مخاطرات» در میان کشاورزان سهم کار را با سرشکن کردن مخاطرات در میان «شرکت‌های مدرن» مقایسه می‌کنیم؛ یا چنان از «پول» و نهادهای پولی سخن می‌گوییم که گویی اهمیت آنها در اینجا و آنجا و هر جای دیگر یکسان است؛ یا مدل‌های ریاضی بسط یافته برای مهندسی فضاها را به منظور تعیین مسیر رشد اقتصادهای کاملاً خیالی و ثبات آن به کار می‌بریم؛ یا تنها به این دلیل که سهم دولت در درآمد ملی انگلیس و شیلی یکسان است اعلام می‌کنیم که هر دو کشور در فرجام کار به وضع سیاسی و اقتصادی واحدی خواهند رسید[۷].

استدلال در مخالفت با جهان‌روایی به راحتی می‌تواند با آنچه به نسبیت‌باوری تاریخی[2] معروف است اشتباه گرفته شود. نسبیت‌باوری تاریخی یعنی این اعتقاد که هر مرحله از پیشرفت (اجتماعی یا فکری) به رغم شباهت‌های ظاهری، در جای خود یکتا

---

1. entrepreneurial
2. historical relativism

و متفاوت از مراحل قبل یا بعد است. در اقتصاد، این برای نمونه به آن معناست که آنچه در مورد اقتصاد انگلیس در عصر ملکه ویکتوریا صادق بوده در مورد اقتصاد آلمان در دوران بیسمارک صدق نمی‌کرده است. این دیدگاه بحث‌های گسترده‌ای میان هواداران مکتب تاریخی آلمان از یک سو و اقتصاددانان کلاسیک و نوکلاسیک از سوی دیگر برانگیخت. مارشال، سجویک[1]، جان نویل کینز، شومپیتر، میزز، هایک، رابینز و ــ در دوران‌های جدیدتر ــ بلاگ[2] همگی یا این دیدگاه به اصطلاح نسبیت‌باور را مردود شمرده‌اند یا در پی دست یافتن به سازشی کمابیش واقعی با آن برآمده‌اند[۸]. هم نسبیت‌باوری تاریخی و هم دیدگاه مخالف آن در واقع مابعدالطبیعی است به این معنی که اختلاف میان آنها را نمی‌توان با استناد به تحلیل منطق درونی یا شواهد واقعی بیرونی حل کرد.

اما استدلال ما در مخالفت با جهان‌روایی، کاملاً علمی و کلاً مستقل از درست یا نادرست بودن نسبیت‌باوری تاریخی است: **هر نظریهٔ علمی، کلی [و مسبوق به وجود شرایط مشخص] است و بنابراین هیچ نظریهٔ علمی نمی‌تواند عام و جهان‌روا باشد.** برای نمونه، قانون مشهور سقوط اجسام گالیله را در نظر بگیرید. بر پایهٔ این قانون، **در تمامی وضعیت‌های ممکنی که در آنها نیروی گرانش معینی وجود دارد** شتاب جسمی که آزادانه در خلأ سقوط کند برابر ۹/۸۱ متر بر ثانیه است. از این قانون نتیجه می‌شود که در جایی که نیروی گرانش وجود ندارد چیزی «سقوط» نخواهد کرد و اگر نیروی گرانش متفاوت با آنچه در این قانون فرض شده است باشد شتاب سقوط جسم در خلاء نیز

---

1. Sidgewick 2. Blaug

متفاوت خواهد بود. بر این اساس، این قانون به همان دلیل که توصیفی جهان‌روا یا به عبارت دیگر گزاره‌ای همان‌گویانه نیست یک نظریهٔ علمی کلی [یا مسبوق به وجود شرایط مشخص] است[۹]. در واقع اعتقاد تلویحی به جهان‌روایی در اقتصاد حتی شگفت‌آورتر از این است بویژه که امروزه در تمامی کتاب‌های درسی اقتصاد کلان، قانون «سه» را تنها در یک اقتصاد تهاتری درست می‌دانند و به همین دلیل آن را در این روزگار بی‌اعتبار می‌شناسند، و نظریهٔ مقداری پول را به دلیل آنکه در تمامی وضعیت‌ها «درست» است و به عبارت دیگر درستی آن نه مشروط بلکه ضروری است مورد تمسخر قرار می‌دهند[۱۰].

به نظر می‌رسد که مارکس جوان وقتی عبارت زیر را خطاب به آرنولد روگه[1] می‌نوشته دقیقاً به همین مفهوم از جهان‌روایی حمله می‌کرده است ـ و این خود، روشن‌بینی چشمگیری است که مارکس در برخی نوشته‌های بعدی خویش گهگاه آن را از دست داده است:

> تا امروز، فلاسفه پاسخ هر معمایی را در چنته داشتند و این دنیای کودن و ناآگاه تنها باید دهان می‌گشود و راحت‌الحلقوم علم مطلق را به کام می‌گرفت... اما اگر بر سر طراحی آینده و اعلام راه‌حل‌های حاضر و آماده و همیشگی نباشیم آنچه راکه هماکنون باید انجام داد به روشن‌ترین وجه درک می‌کنیم. بنابراین من هوادار بر افراشتن عَلَم جزم‌اندیشی نیستم. برعکس، باید

1. Arnold Ruge

> بکوشیم به **جزم‌اندیشان** کمک کنیم تا مواضع خویش را به روشنی درک کنند[۱۱] (تأکید از مارکس)

جهان‌روایی بر دو پایه استوار است: یکی همگون‌پنداری[1] و دیگری ماشینی‌انگاری[2]. جهان‌روایی، از حد مفروضات رایج در مورد همگونی نهاده‌ها، ستانده‌ها و نظایر آنها بسیار فراتر می‌رود و عوامل، واحدها، مقوله‌ها، افراد، نهادها و جوامع را همگون می‌پندارد: نه تنها ویژگی‌های فنی آنها بلکه کیفیات اجتماعی آنها نیز همگون فرض می‌شود: «پول» چه امروز و چه دو سدهٔ پیش، چه در انگلیس و چه در کنگو تفاوتی نکرده است. «کار» اعم از آنکه توسط بردگان، کشاورزان سنّتی، یا کارگران مزدبگیر صورت گیرد همان کار یا «نیروی انسانی» است؛ تفاوت «تحصیلات عالی» در هند، کره، ماداگاسکار یا کانادا تنها از لحاظ ارقام و درصدهاست؛ «روش علمی» چه در فیزیک و چه در اقتصاد، ماهیتی یکسان دارد. وقتی محتوا بدین معنا همگون باشد رویکرد و روش مطالعهٔ آن نیز الزاماً ماشین‌انگارانه است. همین رویکرد ماشین‌انگارانه و جهان‌روا پنداشتن نتایج است که کینز آن را در عبارات زیر مورد حمله قرار می‌دهد:

> هدف تحلیل ما ارائهٔ یک ماشین، یک روش کور انجام عملیات که پاسخی خطاناپذیر به دست دهد نیست بلکه هدف، مجهز ساختن خویش به روش سازمان یافته و منظمی برای اندیشیدن در مورد تمام جوانب مسائل مشخص است... سرشت اندیشهٔ اقتصادی

---

1. homogeneity

2. mechanicism

> همین است. هر نوع دیگری از کاربرد اصول صوری اندیشه (که بدون آنها در جنگل گم خواهیم شد) ما را به خطا خواهد انداخت.

وی در ادامه می‌افزاید:

> بخش بیش از حد بزرگی از اقتصاد «ریاضی» جدید چیزی جز سرهم‌بندی‌هایی نیست... که به نویسنده امکان می‌دهد تا در هفت توی نمادهای مغلق و بی‌ثمر، پیچیدگی‌ها و وابستگی‌های متقابلِ جهان واقعی را به فراموشی سپارد... من شخصاً برای این نوع عملیات ارزش چندانی قائل نیستم... متغیرهای پوشیده، مستتر و تعریف نشده به همان اندازه در تحلیل‌های غیرریاضی وجود دارد که در تحلیل‌های ریاضی و بنابراین بعیداست که تحلیل‌های ریاضی ما را از تحلیل‌های غیرریاضی پیشتر برد[۱۲].

این عبارات مدت‌ها پیش از آنچه «انقلاب ریاضی» خوانده می‌شود نوشته شده است؛ ولی به همان اندازه دربارهٔ برخی آثار معاصر در زمینهٔ اقتصاد کاربردی صدق می‌کند. در واقع، ما اکنون مدتهاست مرحله‌ای را که، به قول کینز، قالب‌باوری افراطی چندان فراتر از حد گفتگوهای معمولی نمی‌رفت پشت سر گذاشته و به مرحله‌ای رسیده‌ایم که این طرز برخورد به واسطهٔ تعمیم دادن فرضیه‌های منطقی فراسوی مرزهای مجازشان، خطر بی‌اعتبار شدن چنین فرضیه‌هایی را پیش آورده است. این وضع را می‌توان با حالتی مقایسه

کرد که کسی به امید افزایش قدرت آتش یک توپ، بیش از حد مجاز خرج انفجاری در آن جای دهد. مارشال با سبک مشخصی که برای پرداختن به مسائل مناقشه برانگیز داشت چنین چیزی را پیش‌بینی کرده بود:

> ... وقتی یک متخصص ریاضیات محض، فرضیه‌های اقتصادی را دستمایهٔ کار خود قرار می‌دهد می‌خواهد بر پایهٔ این فرض که مطالب حاصل از بررسی‌های اقتصادی، مناسب به کارگیری در روش‌های ریاضی است، قابلیت‌های این روش‌ها را نشان دهد. او در قبال این مواد و مطالب هیچگونه مسئولیت فنی به عهده نمی‌گیرد و غالباً نمی‌داند که این مواد و مطالب **تا چه حد ناتوان از تحمل فشارهای دستگاه نیرومند ریاضی است**[۱۳] (تاکید از من).

همین مطلب را می‌توان در مورد برخی بررسی‌های تجربی معاصری گفت که حاصل تحویل داده‌های اقتصادیِ مندرج در نشریات رسمی به رایانه‌ها و دریافت نتایج فوری از آنهاست.

راهی به پیش

در مقام جمع‌بندی باید گفت که در عین اعتراف به اهمیت نظری و نیز عملی موضوعات منطقی و ایدئولوژیک، اینگونه موضوعات مبرم‌ترین مسائل اقتصاد مدرن نیست. دلیل این امر به چند مسئله باز می‌گردد: نخست، در طول تاریخ علم اقتصاد تأکیدی بیش از حد بر این موضوعات شده است، دوم، معیارهای منطقی ـ قطع نظر از

ماهیت خود ـ به جای آنکه راهنماهایی عملی تلقی گردد به صورت قواعدی آرمانی انگاشته شده است. سوم، در درون تک‌تک و تمامی چارچوب‌های ایدئولوژیک می‌توان هر دو دسته گرایش‌های علمی پیشرو و رو به انحطاط را سراغ گرفت. در واقع، مبرم‌ترین و ضروری‌ترین مشکلات علم اقتصاد ناشی از قبول نوعی دیدگاه روش‌شناختی است که ـ با فداکردن جوهر در پای قالب، و واقعیت در پای ظاهر ـ مقوله‌ها و پدیده‌های اقتصادی را همگون جلوه می‌دهد، با مسائل مربوط برخوردی ماشینی دارد، و نتایج بررسی‌های خود را عام و جهان‌روا می‌داند. این تشخیص بیماری است که درمان را نیز در دل خود دارد. بدین ترتیب به نظر می‌رسد که بحث حاضر را باید همین جا به پایان برد.

اما این پرسش که در عمل چگونه باید به خود این درمان دست یافت یعنی از عام‌گرایی قالب‌پرستانه دور و به واقعگرایی علمی نزدیک شد، یا از معماگشایی به سمت مشکل‌گشایی رفت دو نکتهٔ دیگر را پیش می‌کشد. مسلماً نباید انتظار رستاخیز فوری یا حتی فراهم آمدن مقدمات رستاخیز را داشت. اما می‌توان **فرایندی** را تصور کرد که از طریق آن بر سطح دانش علمی در اقتصاد افزوده گردد. چنین فرایندی مستلزم دو نوع تعدیل مرتبط با هم ـ یکی فکری و دیگری اجتماعی و حرفه‌ای ـ است.

تعدیل فکری صرفاً نیازمند شناخت اساسی‌تر، گسترده‌تر و عمیق‌تر جامعه در گذشته و حال است. این معرفت اجتماعی و اقتصادی به صورت بخشی از گنجینهٔ (آگاهانه و ناخودآگاه) **تجربهٔ** مستقیم و غیرمستقیم اقتصاددان درخواهد آمد. در نتیجه، از طرفی لاجرم بر پیچیدگی و پیشرفتگی مدل‌های نظری او، بررسی‌های

تجربی او، و توصیه‌های او برای سیاستگذاری خواهد افزود و از طرف دیگر عمق و دقت ارزیابی‌ها و استدلال‌های او را دوچندان خواهد ساخت. اما خوب است پیامدهای مهم‌تر این فرایند تعدیل فکری را مشخص و روشن سازیم.

نخست، باید تکرار و از نو تأکید کرد که منظور ما نه دست شستن از عمق تحلیلی و دقت تجربی، و دل بستن به «دانش توصیفی کلی»، بلکه امکان‌پذیر کردن ساخت مدل‌های دقیق و مناسب و استفادهٔ مؤثرتر از شیوه‌های آماری و دیگر فنون کمّی است. همچنین نباید سخن ما را به معنی لزوم سعی اقتصاددانان برای تخصص یافتن در رشته‌های مختلف علوم اجتماعی گرفت: بیشتر اقتصاددانان تا حدودی با روش‌های ریاضی و آماری آشنایی دارند ولی آنها را ــ جز احتمالاً چندتایی ــ نمی‌توان در عین حال متخصص اقتصاد و نیز متخصص این رشته‌های دیگر نامید.

دوم، تأکید بر معرفت تاریخی را نباید با تاریخ‌باوری[1] اشتباه کرد. تاریخ‌باوری، تدوین «قوانین» یا نظریه‌های کلی از طریق استخراج تعمیم‌های به اصطلاح مستقیم از دل‌داده‌های تاریخی است. این اندیشه نیز از توهّمات برجای مانده از سدهٔ نوزدهم است که اقتصاددانان سعی بلیغی در ردّ آن کرده‌اند. اما اشتباه گرفتن روش‌های تاریخ‌باورانه با **دانش تاریخی** دو خطای مهم را در پی آورده است: یکی کم اهمیت شمردن یا حتی نادیده گرفتن کاربردهای فراوان تاریخ ــ اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، منطقه‌ای، ملی و بین‌المللی ــ برای تدوین نوعی علم پایه‌دار و پیشرو در زمینهٔ اقتصاد سیاسی، و دوم،

---

1. historicism

استخراج تعمیم‌هایی از دلِ داده‌های **کمّی** تاریخی با این پندار که تعمیم‌های «مستقیم» مبتنی بر پاره‌های ساده و مجرّد تاریخ، کمتر تاریخ‌باورانه است تا تعمیم‌های مبتنی بر رویدادهای فراگیر و ملموس تاریخی. در این زمینه می‌توان از نمودار فیلیپس یا «نظریهٔ» تابع خطی و متناسبِ مصرف یاد کرد.

اتفاقاً نه تنها ارقام مجرّد، بلکه حتی بسیاری از فرضیه‌های نظری، ریشه در **تجربهٔ** تاریخی یا معاصر دارد. حجم قابل‌توجهی از پژوهش‌های جاری در زمینهٔ اقتصاد کاربردی، چیزی جز استنتاجات و انتزاعات مبتنی بر رویدادهای اجتماعی و تاریخی نیست. این گفته خصوصاً در مورد آن دسته از بررسی‌های تجربی صادق است که از سری‌های زمانی یا داده‌های ناظر بر چندین بخش اقتصاد استفاده می‌کنند. آیا این داده‌ها چیزی جز نمادهایی انتزاعی برای رویدادهای گذشته و «حال» است؟ پس اینطور هم نیست که اقتصاددانان از دانش اجتماعی و تاریخی هیچ بهره‌ای نگیرند بلکه صرفاً نحوهٔ استفادهٔ آنها از این دانش فوق‌العاده محدود و تنگ‌نظرانه است. ما اقتصاددانان هنوز بر اهمیت زمان نه صرفاً به عنوان یک پارامتر نظری یا دادهٔ آماری بلکه زمان به عنوان نفس **تاریخ** واقف نشده‌ایم.

سوم، فراگیری نوعی دانش اجتماعی و تاریخی توسط اقتصاددانان کاری بیش از حد وقت‌گیر یا طاقت‌فرسا نیست، هر چند ـ درست مانند ریاضیات و آمار ـ این موضوع بسته به ترجیحات شخصی و تخصص‌های حرفه‌ای هر یک از اقتصاددانان تفاوت می‌کند. در فرجام کار نیز آنان بیش از آنچه امروز در مورد نظریهٔ ریاضی و آماری قلم می‌زنند در مورد تاریخ یا جامعه‌شناسی قلمفرسایی نخواهند کرد ولی آشنایی آنان با فرایندهای اجتماعی و

تاریخی بر کیفیت جوهری (و نه صوری) آموزش‌ها و پژوهش‌های آنان صدچندان خواهد افزود.

شاید این امیدی آرمانی وخیالپردازانه، ودرخواستی غیرآزادمنشانه باشد که از شمار کثیری از اقتصاددانان بخواهیم یا آنان را مکلف سازیم که عنایت بیشتری به توصیه‌هایی از این دست بکنند. البته مسلماً می‌توان امید داشت که ـ حتی در این دوران تاریک و دلهره‌آورِ رواج پارادایم‌ها و برنامه‌ها ـ مدعیان هواداری از معرفت و علم در برابر دعوت به گفتگوی آزاداندیشانه و منطقی، گهگاه با استدلال آشکار و نه با انکار تلویحی پاسخ گویند. اما آرزو و درخواست ساده‌تر، مهم‌تر و البته کمتر اساسی این است که به برخی از اینگونه پیشنهادها از طریق تجدیدنظر در برنامه‌ها، سرفصل‌ها و منابع درسی دوره‌های کارشناسی اقتصاد جامهٔ عمل بپوشانیم. مسلماً غیرمنطقی نیست اگر از کسانی که از بابت عدم امکان انجام آزمایش‌های اقتصادی متأسفند انتظار داشته باشیم که شجاعت انجام وظیفه در این زمینه را داشته باشند.

از همین جا آشکار می‌شود که بحث فشردهٔ ما دربارهٔ ضرورت تعدیل **فکری** برای اصلاح روش‌ها و نتایج علم اقتصاد، با تعدیل **حرفه‌ای** لازم چه ارتباطی دارد؛ زیرا از دیرباز این حقیقت ساده نادیده انگاشته شده است که ـ به رغم تمامی تعارفاتی که در مورد تقدس آزاداندیشی وجود دارد و نیز به رغم دیگر ظرائف ذاتی زندگی دانشگاهی ـ اکثریت دانشگاهیان حرفه‌ای ترجیح می‌دهند به جای پذیرش خطر ایجاد خشم یا ناخرسندی در همکاران بلندپایهٔ خویش چه در دانشکده و چه در کل رشتهٔ خود، به فکر ارتقاء «رتبهٔ شغلی» خود باشند. و به دلایلی که بحث آن در حوصلهٔ این گفتار نمی‌گنجد،

انتظار رفتاری اساساً متفاوت، از آنان غیرواقع‌بینانه و شاید حتی غیرمنصفانه است. اگر از اقتصاددانان به واسطهٔ صَرف وقت برای بررسی رویدادها، اندیشه‌ها و فرایندهای تاریخی، اجتماعی و نهادی به دلایلی جز ارزش فکری نسبی کارشان، مطلقاً یا به گونه‌ای شایسته قدردانی نگردد آیا چه تعداد از آنان دست به چنین کاری خواهند زد؟ آیا اگر خطر ردّ شدن تحقیق حاصل از بررسی اقتصاددانان روی یک **مسئلهٔ** اقتصادی واحد از سوی نشریات فرهیخته به مراتب بیشتر از احتمال پذیرش آن باشد چه تعداد از آنان ـ در مدت زمانی که می‌توان صرف طرح و حل معماهای منطقی محض یا انجام عملیات رایانه‌ای روی مجموعه‌های متفاوتی از اعداد کرد ـ به خود زحمت آنگونه بررسی‌ها را خواهند داد؟ مادام که گناه‌هایی همچون علاقه‌مند ساختن دانشجویان به خود موضوع علم اقتصاد ـ و نه صرفاً واقف ساختن آنها به ارزش نسبی گواهینامه‌های تحصیلی‌شان در بازار کار ـ بر اساس یک قانون ناگفته، به اندازهٔ خوردن میوهٔ ممنوع، بزرگ و نابخشودنی تلقی می‌شود و کیفر آن اگر نه هبوط از بهشت عدن، دست‌کم شاید غل و زنجیر شدن به شیوهٔ پرومته ـ همراه یا بدون آزاررسانی عقاب‌ها ـ باشد آیا چه تعداد از اقتصاددانان با سیراب ساختن دانشجویان خویش از سرچشمهٔ تاریخ و سنّت‌های نظریات و روش‌های اقتصادی یا با ترسیم‌کردن مسائل‌معاصر در بافت اجتماعی و تاریخی خود این مسائل، دست به چنین گناهی خواهند آلود؟[۱۴].

جدای از بدبینی‌های کافکایی، در برابر جامعه این دین به گردن ماست که دست‌کم برای کاستن از جمود گستره، روش، و رویکرد درس‌های دورهٔ کارشناسی گام‌های مثبتی برداریم. هر چه باشد شکایت از «نامربوط بودن اقتصاد تعادلی» یا سر دادن فریاد «مرگ بر

اقتصاددانانی از این دست» تنها از جانب منتقدانی همچون من که ــ حتی به رغم نایل شدن به افتخار سخنرانی در نشست این انجمن فرهیخته ــ همچنان گمنامند مطرح نمی‌شود بلکه برخی از قهرمانان، بزرگان و رؤسای رشتهٔ اقتصاد نیز همین گلایه و دعوی را دارند[۱۵]. آیا این درخواست بیش از حد گستاخانه‌ای است که آنان از تلاش‌های کوچکی که برای فراتر بردن این علم از مرزهای خشک و بیحاصل اقتصادِ به اصطلاح پوزیتیویستی و در جهت پیشرفت دانش اقتصادی صورت می‌گیرد حمایت کنند؟

یادداشت‌ها

۱. برای اطلاع بیشتر، ر. ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، *ایدئولوژی و روش در اقتصاد*، ترجمهٔ م. قائد (تهران: نشرمرکز، ۱۳۷۴)، فصل ۲ و نیز:

Guy Routh, *The Origin of Economic Ideas* (London: Macmillan, 1975).

۲. برای بحث مبسوط‌تر دربارهٔ این نکات ر. ک. کاتوزیان، *ایدئولوژی و روش در اقتصاد*، پیشین، فصل‌های ۳، ۴ و ۷.

۳. برای اطلاع بیشتر، ر. ک. کاتوزیان، *ایدئولوژی و روش در اقتصاد*، پیشین.

۳. برای اطلاع بیشتر، ر. ک. *همان*، فصل ۶ و نیز:

Elizabeth Johnson, 'John Maynard Keynes: Scientist on Politician?' in Joan Robinson (ed.), *After Keynes* (Oxford: Basil Blackwell, 1973) pp. 12-25; R. F. Harrod, *The Life of John Maynard Keynes* (London: Macmillan, 1952) and H. Katouzian, 'The Hallmarks of Science and Scholasticism: A Historical Analysis in Richard Whitley *et al.* (eds), *The Yearbook of the Sociology of Sciences* (Dordrecht, Holland: Reidel, 1982).

4. Alfred Marshall, *Principles of Economic* (London: Macmillan, 1961) Appendix D, p. 645.

۵. برای اطلاع بیشتر، ر. ک. کاتوزیان، *ایدئولوژی و روش در اقتصاد*، پیشین، فصل ۷.

۶. ر. ک. به: R. L. Smyth (ed.) *Essays in Economic Method* (London: Duckworth, 1962) p. 44.

۷. برای برخی از این استنادات ر. ک. کاتوزیان، *ایدئولوژی و روش در اقتصاد*، پیشین، بویژه فصل ۸.

۸. ر. ک. به: Smyth, *Essays in Economic Method*, op. cit. J. N. Keynes, *The Scope and Method of Polotical Economy* (London: Macmillan, 1981); J. A. Schumpeter, *Economic Doctrine and Method* (first German edition, 1912) (London: Oxford University Press, 1954); L. von Mises, *Epistemological Problems of Economics* (1933) (New York: Van Nostrand, 1960); L. C. R. Robbins, *An Essys on the Nature and Significance of Economic Science* (London: Macmillan, 1933); F. A. Hayek, *The Counter-Revolution of Science* (Evanston, Ill.: Free Perss, 1952); M. Blaug, *Economic Theory in Retrospect* (Cambridge University Press, 1979);

برای اطلاع بیشتر، ر. ک. به: T. W. Hutchsion, *The Significance and Basic Postulates of Economic Theory* (1938) (New York: Kelly, 1965)

استدلال هاچیسون علیه جهان‌روایی اقتصاد لیبرال (و نه در تأیید نسبیت‌باوری تاریخی) از قدیمی‌ترین نمونه‌ها در نوع خود است.

۹. قانون گالیله را عمداً برحسب دانشِ پس از نیوتون یعنی با اشارهٔ صریح به نیروی گرانش بیان کرده‌ایم تا بر شرایط محدودکنندهٔ گسترهٔ کاربرد آن تأکید کنیم.

۱۰. برای اطلاع بیشتر، ر. ک. کاتوزیان، *ایدئولوژی و روش در اقتصاد*، پیشین، فصل ۷.

۱۱. ر. ک. به: Robert C. Tucker (ed.), *The Marx-Engels Reader* (New York: W. W. Norton, 1978) p. 13.

۱۲. ر. ک. به: J. M. Keynes, *The General Theory of Employment, Interest*

and Money (London: Macmillan, 1961) pp. 297-8.

13. Marshal, *Principles of Economic*, op. cit., Appendix D, p. 645.

۱۴ برای اطلاع بیشتر، ر. ک. کاتوزیان، *ایدئولوژی و روش در اقتصاد*، پیشین، فصل ۵.

۱۵. ر. ک. به: N. Kaldor, 'The Irrelevance of Equilibrium Economic's' *Economic Journal* (December 1972); and E. H. Phelps Brown, 'The Underdevelopment of Economis' *Economic Journal* (March 1972).

از همین قلم

صادق هدایت و مرگ نویسنده

چهارده مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد

استبداد، دمکراسی و نهضت ملی

بوف‌کور هدایت

خشت خام (دفتر شعر)

ایدئولوژی و روش در اقتصاد ترجمهٔ م. قائد

اقتصاد سیاسی ایران ترجمهٔ محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی

برخورد عقاید و آرا خلیل ملکی / (ویرایش و مقدمه)

قیام شیخ محمد خیابانی احمد کسروی / (ویرایش و مقدمه)

از کتابهای نشر مرکز

اطلس تاریخی روسیه و شوروی مارتین گیلبرت / فریدون فاطمی

رویدادنگاری تاریخ جهان کالین مک‌ایودی / حسن افشار

سیاست خارجی آمریکا و شاه م.ج. گازیوروسکی / فریدون فاطمی

سقوط و ظهور شیوهٔ تولید آسیایی استیفن دان / عباس مخبر

شهریار نیکولو ماکیاوللی / داریوش آشوری

انقلاب صنعتی قرون وسطا ژان گمپل / مهدی سحابی

قدرتهای جهان مطبوعات مارتین واکر / م. قائد

آزادی و فرهنگ دکتر مصطفی رحیمی

تکنولوژی و فرهنگ آرنولد پیسی / بهرام شالگونی

ایدئولوژیهای سیاسی یان مکنزی و دیگران / م. قائد

تاریخ تحلیل اقتصادی جوزف شومپتر / فریدون فاطمی

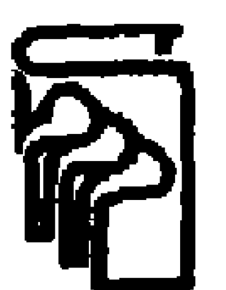
کاپیتالیسم، سوسیالیسم، دموکراسی جوزف شومپیتر / حسن منصور

قیام کاستلیون علیه کالون اشتفان تسوایک / عبدالله توکل

Nine Essays
on
Iran's Historical Sociology
Oil & Economic Development

M. H. Katouzian

First edition 1998



Nashr-e Markaz publishing Co.
Tehran P.O.Box 14155-5541

printed in Iran

مقاله‌های این کتاب در سه بخش متمایز تدوین شده‌اند. دو مقاله‌ی بخش نخست به ویژگیهای جامعه‌ی ایران در طول تاریخ و مقایسه‌ی آن با جامعه‌ی غربی میپردازند و میکوشند تفاوتهای دیرپای این دو را بنمایانند و ساختار جامعه‌ی ایرانی را با الگویی نشان میدهند که جامعه‌ی کم آب و پراکنده نام گرفته است.

در بخش دوم، اشاره‌هایی به تاریخچه‌ی تکوین نظریات توسعه در اقتصاد سیاسی شده و این نظریات بر اساس تجربه‌های تاریخی و عملی کشورهای مختلف ارزیابی شده‌اند. آنگاه مسایل عملی و نظری توسعه‌ی اقتصادی کشورهای صادرکننده‌ی نفت بررسی و وابستگیهای متقابل این اقتصادها با بقیه‌ی جهان تحلیل شده است.

مقاله‌های بخش سوم به برخی از مسائل روش‌شناختی علم اقتصاد پرداخته، درباره‌ی تعدیلهای فکری و حرفه‌ای لازم برای اصلاح روشها و نتیجه‌های این علم بحث کرده و به مسأله‌ی کاربست نظریه‌های توماس‌کون در مورد رشد دانش اقتصادی در مقایسه با نظریه‌های پوپر میپردازند و کاستیهای هر یک از این دیدگاهها را نشان میدهند.





شابک: ۸-۲۷۸-۳۰۵-۹۶۴
ISBN: 964-305-278-8

۱۲۵۰ تومان